ودواذ و وکماده باشد که کلمه امر و نهی بسبیل توالی مرکب اید و معنی حاصل مصدر باشد

چون کشمکش و دار و مدار و کن مکن و بعضی از مصادر است که کلمه امر

ازان فایده حلیت چیزی دهد چون خم و چم و چین و شکن و پیچ و دریا

و دوغ و انداز و آماس و آغوش و ازار و آنکیز و وانبار و ماه و پرویز و از

و بردار و پای و تب و نظایر آن چنانکه از مصادر در صیحات معلوم خواهد شد

ان شاء الله تعالی قاعده چهارم در بیان صیغه های سالم و غیر سالم باید دانست

که صیغه ها بر دو قسم است یکی سالم و آن انکه بعد از حذف نون مصدر تمه سالم

باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی مصدر راه نیابد چون [illegible] آموختن

آموخت و خواهد آموخت و می آموخت و آموخته بود این همه صیغه سالم اند از

حذف و تبدیل سوای مصدر که درین جا از آموختن تا آموخته بود بهمین تفاوت
یک نون باشد مگر بجای مختفی بر آموخته و کلمه خواهد بر صیغ سوم و کلمه می بر چهارم
و کلمه بود و خواهد بجای مختفی در آخر پنجم افزوده اند برای حصول معانی مختلفه و دیگر
غیر سالم و آن اینکه بعضی از حروف مصدر اصلی یا وصف حذف نون هم سالم
نمیباشد چون بیاموز و بیاموزد و آموزنده و بیاموز و میاموز و جز
نباشد در کلمات از مصادر قیاسی صحیح و بعد از حذف و تبدیل حروف
هفتگانه در کلمات از مصادر قیاسی معتل و بعد از حذف و تبدیل واو و یا
حروف فی کلمات از مصادر سماعی چنانکه در جدول آمده است یا قرشت و ثخذ
و دال ابجد درون بحسب وضع حذف میشود قاعده پنجم در مصادر سماعی و قیاسی

بدان

و بیان حروف هفتگانه مصادر بر دو قسم است یکی قیاسی و آن آنکه صیغهٔ
غیر سالم از جدول بحسب قیاس در استخراج آید زیرا که دران بعضی از حروف
مصدر اصلی یا وصف حذف نون هم سالم نمیباشد و مصدر ویدن مخصوص شد و آن ثابت
و قیاسی یا صحیح است و آن آنکه حرف ماقبل نون و دن از حروف هفتگانه
نبود یا معتل و آن آنکه حرف ماقبل نون و دن از حروف هفتگانه
باشد که تبدیل این یا حذف بعضی از آن درین محل لازم آید و حروف هفتگانه
الف و خای منقوط و سین غیر منقوط و شین منقوط و فا و واو و یای تحتانی
است و مجموع آن خفت شسف گفته اند و دیگر سماعی و آن آنکه بحسب
سماع نوعی بود که پنج صیغه غیر سالم از آن موافق قیاس نباشد یا نیامده چنانکه

از اسالیب هر دو از جدا اول بر ناظر اطلاع خواهد شد قاعده ششم هرگاه بر اول
لغتی که مصدر با الف مقصوره باشد بای زایده و بای امر و میم نهی و نون
نفی در آیند آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چون بر کلمه افراز
بای زایده و بای امر و میم نهی بیفراز و بیفراخت گفتند و بای امر
در آورند بیفراز خوانند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون
نفی در آوردند نیفراخت گفتند و از افروز و افراز بجهت ضرورت
شعر الف را اگر حذف کنند و بای زایده و بای امر و میم نهی و نون
نفی بر سر کلمات مذکوره در آوردند بفراخت و بفروخت و بفراز
و بفروز و مفراز و مفروز و نفراخت و نفروخت گفتند بیفراز و بیفروز

و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد و خواهند که بای زایده و بای امر و میم نهی
و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار کنند یک الف را
بیای حطی قلب کرده الف دیگر را بحال خود باید گذاشت چنانکه بر کلمه آراست آرایش
آراست باشد هرگاه بای زایده بیاورند بیاراست گفتند و چون بای امر در آورند
بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیاراست خوانند قاعده هفتم در بیان
اقسام الف و بای ابجد و های هوز بدانکه الف بر دو نوع است یکی ممدوده
و آن دو الف اند در اصل چون آآمد و در رسم خط یکی را محذوف کنند و برای
علامت حذف مدی بر آن الف کشند چون آمد دیگری مقصوره و آن
یک الف باشد در اصل و آنهم بر دو قسم است یکی اصلی که بحذف آن معنی

از کلمه ساقط گردد چنانکه انجامیدن و اندیشیدن که بعد از حذف الف معنی
در کلمهٔ انجامیدن و اندیشیدن باقی نماند و این الف هیچ حال محذوف
نشود و دیگری وصلی که بحذف آن معنی کلمه بحال خود باشد چون افتادن
و افشردن که بعد از حذف الف نیز معنی بحال خود است چون فتادن
و فشردن چنانکه از مصادر معلوم و دیگر بای ابجد مکسور بر دو قسم است یکی بای مفرد
که افادهٔ معنی امر کند چون بخور و بیا و برو و بگو و دیگری بای وصل آید
که برای حسن کلام بیاورند چون بگفت و برفت و بخفت و بخورد
و این هر دو با مکسور باکثر آید و بعضی بای مفرد امر را مضموم خوانند
و افصح و اصل کسره است و بای مفتوح با معانی متنوعهٔ خود ترجمهٔ بای
مکسور

مکسور عربی است بسبب عدم غرض از آن درین نسخه مذکور نشد دیگر
های مختفی هر چند قسم است از انجمله های باشد که در آخر افعال بجهت
حرکت بیاورند زیرا که آخر کلمهٔ فارسی همیشه ساکن میباشد چون
ساخته و رفته و شگفته و گفته و نظایر آن و این های مختفی در جمع
البته بیفتد چون رسیدگان و کشتگان و رفتگان و بها
و کاشانها و خانها و جامها بخلاف های ظاهر و آنرا ملفوظی نیز
خوانند خواه ماقبل آن مفتوح باشد خواه مضموم و خواه مکسور و خواه
ساکن باشد و هیچ حال ساقط نشود و بحال خود ماند چون دهها
و انبهها و گرهها و بازها این ها در تصغیر مفتوح گردد چون کوهک

و کرنیک و در اضافت مکسور چون اندوه جدائی و زره فولاد و در مدینه
و شرح دیگر اقسام هاء مختفی بجهت عدم غرض ترک داده ام قاعده هشتم
در بنای صیغه ها بحذف و تبدیل و ازدیاد حروف بدانکه هرگاه که در صیغ
معنی مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد و نخواهیم که بصیغ مضارع
و امر و غیر آن از پنج صیغ غیر سالم تصریف کنیم آن حرف بحرف دیگر
تبدیل می باید مثلا هرگاه در صیغ از صیغهای معنی مصدری و فعل ماضی
حرف خای معجم باشد و خواهیم که بصیغ مضارع و امر برسیم آن
خا تبدیل بزای هوز باید چنانکه از ساختن و ساخت که مصدر
و فعل ماضی است صیغهای غیر سالم بنا میشود بدین طریق که صیغه اول

بسازد بزیادت بای مکسور بر سر آن و دال ضمیر واحد غایب در آخر آن و صیغه
دویم می سازد بزیادت کلمه می بر سر آن و حذف بای مکسور از اول آن
و اصل این هر دو صیغه سازد باشد که مضارع است و خای معجم بزای هوز
تبدیل یافته در این صیغها و آنچه که می آید و صیغه سیوم سازنده که اسم
فاعل است بزیادت نون و دال ابجد و های هوز در آخر آن و قبل
نون مکسور سازند و دال ضمیر واحد غایب که بعد از زای هوز واقع بوده
در مضارع حذف کنند و صیغه چهارم بساز که امر حاضر است بزیادت
بای مکسور بر سر آن و حذف دال ضمیر واحد غایب از آخر صیغه مضارع
و صیغه پنجم مساز که نهی حاضر است بزیادت میم نهی بر سر آن و حذف

باء مکسور از اول آن و دال ضمیر واحد غایب انداخته چنانکه در امر گذشت
و این تبدیل و زیادت و حذف حروف مغیر معانی نخواهد باشد همچنین پس
از آموختن و آموخت بیاموز و می آموزد آموزنده بیاموز میاموز
و بر همین قیاس از آمیختن و آمیخت می آمیزد بیامیز و از آویختن و آویخت
می آویزد بیاویز و از افراختن و افراخت می افرازد بیفراز و از انداختن
و انداخت می اندازد بینداز و از اندوختن و اندوخت می اندوزد بیندوز
و از باختن و باخت می بازد بباز و از بیختن و بیخت می بیزد ببیز و از پختن
و پخت می پزد بپز و از ریختن و ریخت می ریزد بریز و از سپوختن و سپوخت
می سپوزد و از سوختن و سوخت می سوزد بسوز و از گداختن و گداخت

میگدازد

میگدازد بگداز و از گریختن و گریخت میگریزد بگریز و از نواختن و نواخت
مینوازد بنواز و از آختن و آخت می آزد بیاز و صیغه مضارع و امر از
شناختن و شناخت می شناسد بشناس آمده بسبب قرب مخرج زاء
هوز و سین بعوض همچو آماز و آماس و پیختن و نشاختن و گسیختن
شاذ است یعنی بر خلاف قیاس با گوییم که پیختن بمعنی آختن و نشاختن
بمعنی نشاندن و گسیختن بمعنی گسستن باشد پس از این باب نیست و چون
فروختن مشترک بود میان معنی روشن کردن و بیع نمودن و دوختن
میان معنی سوزن زدن جامه و دوشیدن شیر پس مضارع و امر از
فروختن بمعنی بیع نمودن میفروشد بفروش و بمعنی روشن کردن

میفروزد بفروز و از دوختن بمعنی دوشیدن شیر میدوشد بدوش و بمعنی سوزن
زدن جامه میدوزد بدوز آمده بنابر تمیز در میان دو لغت و دفع التباس
و هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فاء سعفص باشد در مضارع و امر
باء ابجد و واو بدل شود چه فارسیان باء ابجد و واو در یک حرف شمرده اند مثال
تبدیل فاء سعفص بباء ابجد چون از یافتن و یافت می یابد بیاب
و از کوفتن و کوفت می کوبد بکوب و از تافتن و تافت می تابد
بتاب و از خفتن و خفت میخوابد بخواب و از شتافتن و شتافت می شتابد
بشتاب و از روفتن و روفت میروبد بروب و از آشوفتن و آشوفت
می آشوبد بیاشوب و بسبب آنکه فارسیان طالب کمال خفت الفاظ محرز از

نقل

نقل اند واو کلمه روفتن و آشوفتن را در تلفظ ثقیل بود حذف کرده
ضمه ما قبل را بحال خود گذاشتند و اشفتن و رفتن بضم شین در اول
و بضم را قرشت دوم را گفته تا دلالت بر حذف واو کند مگر آنجا که وزن
شعر اقتضاء واو کند باز اشوفتن و روفتن در نظم آرند و در شگفتن و
که مضارع و امر آن می سنبد بسنب آمده و نون در برابر فاء سعفص
افتاده وجه آنست که چون نون نیک بتلفظ در نمی آید بجز نون
معلوم نشود گویا درین لفظ نیز باء ابجد در مقابل فا باشد
مثال تبدیل فاء سعفص بواو چون از کافتن و کافت میکاود بکاو و
و از گفتن و گفت میگوید بگوی و از شنفتن و شنفت می شنود

و از رفتن و رفت میرود برو و از تافتن و تافت می تاود

بتاو بدل میشود چه تاو و بتاب و بتاو و بجاب هر دو درست است و نیز تاود

شدن با دخلی در صیغه های غیر سالم از مصدر گفتن یعنی میگوید بگوی

شاذ باشد و فا در کافتن و کافت در مضارع و امر چنانکه بواو

بدل میشود یعنی میکاود بکاو و صاحب برهان قاطع انرا بحال [illegible]

چون میکافد بکاف چنانکه از جدول ان معلوم خواهد شد و گرفتن

و پذیرفتن و پذیرفت می پذیرد بپذیر آمده است و سفتن و الفتن

صیغه های مضارع و امر و غیر ان ندارد و هر گاه در معنی مصدری

و ماضی حرف شین قرشت باشد و ما قبل ان الف بود در مضارع

وام

وامر و غیر آن ندارد و هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین

قرشت باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر ان

بحرف را قرشت بدل میشود چون از کماشتن میکارد بکار و از

گذاشتن و گذاشت میگذارد و از انباشتن و انباشت می انبارد بنبار و از داشتن

و داشت میدارد بدار و از پنداشتن و پنداشت می پندارد بپندار

و از برداشتن و برداشت بر دارد بردار و از نگاشتن و نگاشت

می نگارد بنگار و از انگاشتن و انگاشت می انگارد بنگار و از ا[illegible]

در اصل او اختن بود و ان در مضارع و امر و غیره برای هوز بتبدیل

می یابد چنانکه گذشت و دیگر در چهار کلمه یافته شد که در معنی مصدری

وماضی است در مضارع وامر وغیر آن بحرف های هوز بدل می
باید یکی از کاشتن وکاشت مضارع وامر آن میکارد بکار و دوم
از جستن وجست بفتح جیم می جهد بجه و سیوم از رستن ورست بفتح
راء قرشت میرهد برهد و چهارم از خواستن وخواست میخواهد بخواه
ودیگر کلماتی چند هست که سینی که در معنی مصدری وماضی بود در مضارع
وامر وغیر آن بحرف یای حطی بدل میشود چون از رستن ورست
بضم راء قرشت میروید بروی واز جستن وجست بضم جیم میجوید بجوی
واز شستن وشست میشوید بشوی واز پیراستن وپیراست می پیراید
بپیرای واز آراستن وآراست می آراید بیارای واگر الف

ماقبل آن باشد در مضارع وامر وغیر آن ساقط شود چون از افتادن
وافتاد می افتد بیفت واز مصدر که ماقبل سین سعفص بای حطی
یا نون باشد وماقبل نون الف بود آن سین ساقط گردد
چنانکه از زیستن وزیست می زید بزی واز دانستن ودانست می داند
بدان وگذشتن از این قاعده که در معنی مصدری وماضی آن شین
قرشت بود وماقبل آن الف باشد در مضارع وامر وغیر آن بحرف دال
قرشت بدل میشود چنانکه درگذاشتن وامثال آن مذکور شد خارج باشد
زیرا که در گذشتن ماقبل شین الف نیست وبرای قرشت بدل
میشود چون میگذرد بگذر واین نادرست شاید بحسب قیاس حکم بر آن باشد

واگر واو ما قبل دن واو ضمه باشد در مضارع و امر و غیر آن بدل
بالف و یای حطی میشود چنانکه از نمودن و نمود می نماید نمای و از
سرودن و سرود میسراید بسرای و نظایر آن و مصدر غنودن ازین
قاعده خارج باشد زیرا که مضارع آن غنود بضم اول و فتح ثانی
و ثالث و سکون آخر که دال ابجد باشد و امر آن غنو بضم اول و فتح
ثانی و سکون واو آمده است چنانکه در برهان قاطع آورده است
واگر یای حطی ما قبل دن باشد در مضارع و امر و غیر آن ساقط
گردد چنانکه از نغزیدن و نغزیدی نغزد بلغزد و از بخشیدن و بخشید
می بخشد بخش و برین قیاس است سایر امثله مصادر قیاسی معتل چنانکه

از جا اول معلوم خواهد شد و هر مصدر که نه چنین باشد سماعی بود گوکه
از حروف هفتگانه ما قبل تن و دن هم نداشته باشد ازین سبب
که در استخراج صیغهای غیر سالم موافق قیاسی صحیح نباشد سماعی است
و یای حطی که بعد از الف ساکن یا واو ساکن بضم ما قبل در اواخر صیغهای
امر و نهی واقع شده باشد حذف آن جایز داشته اند چنانکه از بیاسای
و میاسای بیاسا و میاسا و از بجوی و مجوی بجو و مجو فایده بعضی
از کلمات و حروف زواید می آید برای حسن کلام و اثر او در معنی مدخلی
نباشد یکی کلمه مر چنانکه مر رفت و مر خواند و مرگشت یعنی رفت و خواند
و گشت و دیگر کلمه در چنانکه در گذشت و در پیچید و در گرفت و دیگر کلمه فرا

چون فرا رفت و فرا آمد یعنی رفت و آمد و دیگر کلمهٔ فرو چون فرو رفت
و فرو کوفت و فرو کشید یعنی رفت و کشید و کوفت و همین چهار لفظ
یعنی بر و در و فرا و فرو بر بعض مصادر می‌آید و معنی آن اندکی زاید
میشود یا تحویل می‌یابد آنهم از مصادر جدا و اول بر ناظر ظاهر و هویدا
خواهد شد و دیگر کلمهٔ همی چنانکه همی رفت و همی گفت یعنی رفت و گفت
و دیگر حرف بای ابجد مکسور عموماً چون بگفت و برفت و بنگفت و بنرفت
و بنشیند یعنی گفت و رفت و نگفت و نرفت و نشیند و این کلمات
مذکوره بر افعال فرسی آید و جائز این با مفتوح شود و با سها در آید
در جاییکه بعضی از کلمه در و بر باشد خصوصاً همچو ترش فروشد بجگر بر و نشست

نیم اد

بسیر بر و مراد باز بجگر و بسیر است و همچو داخل شد شهر در و آمد بخانه در و
مراد بای شهر و بخانه باشد و دیگر کلمهٔ مر همچو مر او را و مر ترا و دیگر کلمهٔ
خود چنانکه شما خود گفتند و بر شما خود معلوم است یعنی شما گفتند و بر شما
معلوم است و از این قبیل کلمات دیگر نیز است متضمن معانی گوناگون
که ایراد آن خالی از اطناب نبود ترک داده شد منهج دویم در ذکر صرف
صغیر و صرف کبیر و بیان صیغهای که کدام است و چه معنی دارد و تقدیم
صرف صغیر مناسب است صرف کبیر را باید دانست صغیر سوای مصدر مشتمل بر ده
صیغه است پس هر مصدری که از آن ده صیغه بر آید پنج از آن سالم
و پنج دیگر غیر سالم باشد و هر مصدری که بعضی از صیغ غیر سالم داشته باشد یا کل

از ان غیر سالم نباید هر قدر که صیغ ان دور و بافته تصریفات ان برهما
نقدر باشد بیشتر از هر مصدری که بده صیغه تصریف اوست اول پنج صیغ
سالم باشد که بعد از حذف نون از اخر مصدر بصورت حروف اصلی مصدر
باقی است و در حروف اصلی تغیری و تبدیلی راه نیافته مگر بعضی کلمات
و حروف بنابر افاده معانی گوناگون بران افزوده شده است مثلا از
ساختن که مصدر است بمعنی مهیا و اماده کردن صیغهای سالم این
ساخت ساخته خواهد ساخت می ساخت ساخته بود
و پنج دیگر غیر سالم که در بعضی از حروف ان حذف و زیادت و تبدیل
راه نیافته بصورت حرف اصلی مصدر نمانده و هر یکی از تبدیل و زیادت

معنی معانی مختلفه باشد و ان اینست بسازد می سازد
سازنده بساز مساز پس صیغه اول از صیغهای سالم ساخت
بمعنی ماضی معروف است یعنی اماده کرد و با زاید مکسور برای حسن
کلام بیشتر ان بیاورند و گویند بساخت و گاه باشد که در بعضی مصادر
از صیغه ماضی معنی حاصل مصدر نیز پدید آید چون ساخت بمعنی ساختن
و امد بمعنی امدن و نمود و بود بمعنی نمودن و بودن و در بعضی مصادر
این صیغه مشترک بود در میان این دو معنی خاصه دویم ساخته
با زو با و ها تحقیق بمعنی ماضی معروف است یعنی اماده کرد خواه
کلمه دیگر ملحق شود در اخر ان چون ساخته است و اند و اید و ام و ای و ایم

واین ها برای حرکت و تجاوز از حالت سکون اخر است خواه نشود
چون ساخته بمعنی ساخت و ورود ان در فقرات منثور مقفی و قافیه
منظوم بیشتر است و بمعنی ماضی مجهول نیز اید یعنی اماده کرده شده
و هم بمعنی اسم مفعول موضوع است یعنی اماده و مهیا شده واین صیغه
نیز مشترک بود درین هر سه معانی مذکوره سیوم خواهد ساخت نیز باید
کلمه خواهد بر اول ان مخصوص است بمعنی مستقبل بمعنی بزمان اینده یعنی
مهیا خواهد کرد چهارم می ساخت باید و یاید کلمه می در اول ان
مخصوص بزمان ماضی اعم از انکه قریب باشد یا بعید یعنی مهیا میکرد
پیش ازین نه اکنون پنجم ساخته بود با فزایش بود تحتی و کلمه بود در

اخران مخصوص است بزمان ماضی بعید یعنی مهیا کرده بود و صیغه
اول غیر سالم بسازد بتبدیل خا تحتانی با هوز و زای هوز و یاد دال ضمیر واحد
غایب در اخران بمعنی مضارع غایب باشد اعم از حال و استقبال
یعنی اماده میکند و بمعنی امر غایب هم می اید یعنی باید که اماده بکند واین
صیغه مشترک است درین هر دو معنی و باء مکسور در اول این باید در
وگویند بسازد پس این باء مکسور در معنی مضارع زایده و برای
حسن کلام باشد و در معنی امر غایب مجرد برای تاکید امر دویم می سازد
بانزد یاد کلمه می در اول و دال ضمیر واحد غایب در اخر و تبدیل خا بزا
هوز نیز بمعنی مضارع حال باشد ای اماده میکند اکنون سیوم سازنده

بتبدیل خا بزای هوز و از زیادت نون ساکن و دال ابجد مفتوح و یای
مختفی در آخر بمعنی اسم فاعل خاص است یعنی مهیا کننده و حرف ماقبل
نون بکسور باشد و بعضی بمفتوح خوانند چون خراسانیان چهارم ساز
بزیادت بای مفرد مکسور که مفید معنی امر باشد در اول و تبدیل خا بزای
هوز و حذف دال ضمیر واحد غایب از آخر بمعنی امر حاضر بود یعنی آماده
بکن و بعضی از صیغه های امر از مصادر معانی دیگر هم دارد که اکثر از آن
بترکیب با آخر کلمه مفید معنی فاعلیت باشد و بعضی از آن بمعنی مصدر
نیز آید و بعضی بمعنی ماضی هم اهل لغت ذکر کرده اند و این نادر است
چنانکه از مواضع آن معلوم خواهد شد بنجم مساز این صیغه نهی تابع

رهوانم

صیغه امر حاضر است و در بنا دران الا آنکه میم نهی بجای بای امر در آمده
بمعنی نهی حاضر باشد یعنی آماده مکن و دیگر باید دانست که کلمه مصدر فقط
مفید معنی مصدری است لاغیر و هر پنج صیغه سالم و سه صیغه آخر از غیر سالم
که فاعل و امر و نهی از پی افاده معنی برای واحد موضوع اند فی انکه
حرفی موجب افاده این معنی بود و از در آمدن حروف و کلمات
ضمایر حرفی از آن محذوف نمیشود اما دو صیغه اول و دوم از غیر سالم
بسبب حرف آخر مفید معنی واحد غایب باشد و از در آمدن یای خطاب
که مفید معنی ضمیر واحد حاضر است و نون و دال که مفید معنی ضمیر جمع غایب
است و یای و دال که مفید معنی ضمیر جمع حاضر است و میم که مفید معنی

ضمیر واحد متکلم است و یای و میم که مفید معنی ضمیر جمع متکلم است و دال ضمیر
واحد غایب اند از آخر آن محذوف میشود چون بسازی و میسازی یا و بسازند
و میسازند و میسازید و بسازم و میسازم و بسازیم و میسازیم لکن
صیغ اول از غیر سالم قبول در آمدن یای و دال مفید معنی ضمیر جمع حاضر
نکنند چه با صیغ امر حاضری که در آخر آن ضمیر جمع حاضر باشد یعنی بسازید
ملتبس میشود مگر آنگاه که نون نفی در اولش در آرند قبول کنند چون نسازید
از آنکه آن التباس مرتفع میشود بسبب فرق در میان میم نهی و نون نفی
و اینجا صیغ امر حاضر قبول یای خطاب نکنند که با صیغ اول از غیر سالم که در
آخرش یای خطاب در آید ملتبس میشود و عدم قبول صیغ نهی دخول یای .

خطاب

خطاب را هم ازین جهت است که او تابع صیغ امر است در بنا نمودن صیغ
امر حاضر و نهی هم نیز قبول ضمیر جمع غایب و جمع متکلم نمیکنند ازانکه بنای
این هر دو صیغ برای واحد حاضر باشد و کیفیت احوال اینها از روی ترف
کسی که با ناظر ظاهر خواهد شد پیش در جمیع مصادر صیغهای ماضی و مضارع
و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول بهمین معانی مستعمل و واقع
است مگر مصادری چند هست که بعضی صیغها از آن چنانکه در بعضی اسم
فاعل و در بعضی امر و نهی و در بعضی بالکلیه بر پنج صیغ غیر سالم نیامده
و قسمی مجرد مصادر است که نه صیغهای سالم از آن یافته میشود و نه
غیر سالم و نه مشتقات دیگر پس موقوفی آن با از جهت عدم ورود است

در استعمال اهل لغت یا ترک آنها بسبب کثرت ثقل یا بنظر این بهمه آن
نرسیده بهر تقدیر مخطوط و ما سقاطعه با این شکل / که علامت خلو آن محل است
در انجا منحرف کشیده شده است و آن از جدول معلوم خواهد شد و مرو کبیر
و صیغهای آن بمعانی مختلفه از عبارت منحرف واضح خواهد شد اثبات فعل
ماضی معروف و آن واحد غایب و جمع غایب و واحد حاضر و جمع حاضر
و متکلم واحد و متکلم مع الغیر است مثال واحد غایب ساخت
ساخته ساخته است ساخته بود ساخته باشد
می ساخت می ساخته بود می ساخته باشد مثال جمع
غایب ساختند ساخته اند ساخته بودند ساخته باشند

یکد رقم

می ساختند می ساخته بودند می ساخته باشند مثال واحد
حاضر ساختی ساخته ساخته بودی ساخته باشی
میساختی میساخته بودی میساخته باشی مثال جمع حاضر
ساختید ساخته اید ساخته بودید ساخته باشید
می ساختید می ساخته بودید می ساخته باشید مثال متکلم واحد
ساختم ساخته ام ساخته بودم ساخته باشم می ساختم می ساخته بودم
می ساخته باشم مثال متکلم مع الغیر ساختیم ساخته ایم ساخته بودیم
ساخته باشیم می ساختیم می ساخته بودیم می ساخته باشیم
و چون خواهند که نفی کنند نون نفی در اول صیغها در آرند و گویند نساخت

نساخته تا آخر مگر در صیغه که کلمه می که علامت مضارع است در این نون
نفی بر سر آن بیارند و گویند نمی ساختند الا در ضرورت وزن شعر که
کا احتیاج بدان افتد گویند نمی نساختند اثبات فعل ماضی مجهول مثال واحد
غایب ساخته شد ساخته شده است ساخته شده است
ساخته شده بود ساخته شده باشد ساخته می شد
ساخته میشده باشد مثال جمع غایب ساخته شدند ساخته شده اند
ساخته شده بودند ساخته شده باشند ساخته میشدند ساخته میشده بودند
ساخته میشده باشند مثال واحد حاضر ساخته شدی
ساخته شده ساخته شده بودی ساخته شده باشی

ساخته می

ساخته میشدی ساخته میشده بودی ساخته میشده باشی
مثال جمع حاضر ساخته شدید ساخته شده اید ساخته شده بودید
ساخته شده باشید ساخته میشدید ساخته میشده بودید
مثال متکلم واحد ساخته شدم ساخته شده ام ساخته شده بودم
ساخته شده باشم ساخته میشدم ساخته میشده بودم
ساخته میشده باشم مثال متکلم مع الغیر ساخته شدیم ساخته شده ایم
ساخته شده بودیم ساخته شده باشیم ساخته میشدیم ساخته میشده بودیم
ساخته میشده باشیم و برای نفی نون نفی بر سر کلمه شده و کلمه می در آرند
و گویند ساخته نشد و ساخته نمیشد تا آخر و جایز است که کلمه می در صیغه های

مجهول در اول بیارند و گویند می ساخته شد تا آخر اثبات فعل مستقبل
معروف مثال واحد غایب خواهد ساخت. مثال جمع غایب
خواهند ساخت مثال واحد حاضر خواهی ساخت مثال جمع حاضر
خواهید ساخت مثال متکلم واحد خواهم ساخت مثال متکلم مع الغیر
خواهیم ساخت اثبات فعل مستقبل مجهول مثال واحد غایب
ساخته خواهد شد ساخته خواهد بود مثال جمع غایب ساخته خواهند شد
ساخته خواهند بود مثال واحد حاضر ساخته خواهی شد ساخته خواهی بود
مثال جمع حاضر ساخته خواهید شد ساخته خواهید بود مثال متکلم واحد
ساخته خواهم شد ساخته خواهیم بود مثال متکلم مع الغیر

ساخته خواهیم شد ساخته خواهیم بود و برای نفی نون نفی
بر کلمه خواهد که علامت استقبال است در همه صیغها بیارند خواه معروف
خواه مجهول اثبات فعل مضارع معروف که مشتمل بر معنی حال است
مثال واحد غایب سازد می سازد مثال جمع غایب سازند
می سازند مثال واحد حاضر سازی می سازی مثال جمع حاضر
می سازید مثال متکلم واحد سازم می سازم مثال متکلم مع الغیر
سازیم می سازیم اثبات فعل مضارع مجهول مثال واحد غایب
ساخته می شود مثال جمع غایب ساخته می شوند مثال واحد حاضر
ساخته می شوی مثال جمع حاضر ساخته می شوید مثال متکلم واحد

ساخته میشوم مثال متکلم مع الغیر ساخته میشویم وبرای نفی نون
نفی بر کلمه می که علامت مضارع است در همه صیغهای معروف و مجهول در آرند
و احیانا با اسقاط کلمه می نیز بمعنی مضارع آرند چنانکه ساخته نشود
ساخته نشوند ساخته نشوی ساخته نشوید ساخته نشوم
ساخته نشویم وبرای نفی نون نفی بر کلمه شود بیارند امر غایب
معروف مثال واحد بسازد مثال جمع بسازند مثال متکلم واحد
بسازم مثال متکلم مع الغیر بسازیم واین هر چهار صیغ بمعنی
مضارع غایب نیز در آید پس مشترک باشد چنانکه بالا مذکور شد
امر غایب مجهول مثال واحد ساخته بشود مثال جمع ساخته بشوند
مثال

مثال متکلم واحد ساخته بشوم مثال متکلم مع الغیر ساخته بشویم
امر حاضر مثال واحد بساز و گاه باشد که بسازی بیای خطاب در آرند
برای تاکید امر حاضر نیز و در حقیقت این صیغ بمعنی مضارع مخاطب باشند
مثال جمع بسازید و بای ابجد مکسور مفرد علامت امر باشد خواه در حاضر
خواه در غایب نهی غایب معروف مثال واحد نسازد اینجا نون
نفی بمعنی نهی نفی یکسان باشد مثال جمع نسازند بدستور نون نهی
معنی است نهی حاضر معروف مثال واحد مساز مثال جمع مسازید
مثال متکلم واحد نسازم مثال متکلم مع الغیر نسازیم و درین صیغها نفی
و نهی یکسان باشد نهی غایب مجهول مثال واحد ساخته نشود

مثال جمع ساخته نشوند نهی حاضر مجهول مثال واحد ساخته مشو
ساخته مشوی مثال جمع ساخته مشوید اسم فاعل مثال واحد
سازنده و کلمه ساز بدون ترکیب در آخر کلمه دیگر بمعنی فاعل نمی آید
زیرا که ساز صیغه امر است از ساختن و ترکیب افاده معنی فاعلیت
کند چون کارساز یعنی سازنده کار مثال جمع سازندگان و در آخر کلمه
ساز چون الف و نون فاعل در آیند احیاناً برای صیغه واحد فاعل
آید و گاه بمعنی جمع بحسب اقتضای قرینه کلام خواه منثور خواه منظوم چون
سازان اسم مفعول مثال واحد ساخته شده ساخته گردیده
مثال جمع ساختگان ساخته شدگان و گردیدگان

بدانکه کلمه هرگز فایده معنی انکار دهد چون بر فعل ماضی منفی در آید و فایده
معنی نفی تاکید دهد چون بر فعل مضارع منفی در آید چنانکه هرگز نساخت
انکار است از فعل ماضی و هرگز نمیسازد یا هرگز نخواهد ساخت نفی تاکید
میکند از آنکه ساخته شود یا ساخته خواهد شد و کلمه هر آینه مفید معنی
تاکید باشد چون بر فعل ماضی و مضارع مثبت در آید چنانکه هر آینه ساخت
یا هر آینه میسازد یا خواهد ساخت و کلمه گو که و باید که مفید معنی تاکید
امر غایب باشد غالباً چنانکه گو که بسازد و باید که بسازد و بمعنی
دیگر هم هست چنانکه اگر گفته شود فلان چنین کار عمده کرد گو که این
درجه نداشت یعنی هر چند که رتبه آن نداشت و حرف با نیز بمعنی نفی باشد

چون ناساختن بمعنی نساختن و این حرف که در تصریف صیغهای افعال
میکند در حروف سایر مصادر از انچه تصریف ان مرین المسطور موافقت
کند از انچه موافق بان نیفتد تصریف ان بقدر ورود صیغهای ان
باشد و بر مصادر اشارات حروف بر حاشیه نوشته شد برای تسهیل استخراج
ان از کتبی که حروف مذکوره مشیر بدانست چون بق اشارت ببرهان
قاطع است و حق اشارت بحواشیه برهان قاطع و فج اشارت
بفرهنگ جهانگیری و ص اشارت بصراح و کش اشارت بکشف اللغات و
مف اشارت بمفید المبتدی و چون از تحریر بعضی مقاصد ضروریه
فارغ شدیم اکنون شروع کنیم در تنمیق جداول مصادر بترتیب حروف تهجی

بامعانی

با معانی و حروف صیغه ان و الله المستعان و علیه التکلان جدول اول
در حرف الف ممدوده و ان مشتمل بر هفتاد و شش مصدر باشد و تقدیم
ممدوده بر مقصوره بسبب زیادت بنا المد افتاد ابادانیدن بمعنی آفرین
گفتن و ستودن و ستوده امدن یعنی وصف نمودن و ستایش کردن
باشد تصریف آبادانید اباداینده خواهد ابادانید بق فج کش
می ابادانیده بود و صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد اباد بمعنی ورود
و ثنا امده و در مقام تحسین هم گویند همچو افرین و بارکالله و بمعنی
خوب و نیک و خوش و بمعنی معمور ضد ویران و نام بعجم باشد
ابادان و آبادانی ضد ویرانی باشد

آبشتن بفتح با ابجد و بکسر آن نیز و بشین منقوط ساکن و تاء فوقانی
مفتوح بنون ساکن بمعنی پوشیده و پنهان داشتن باشد و با الف
مقصوره نیز آمده است بهمین معنی تصریف آبشت آبشته خواهد آبشت
می آبشت آبشته بود صیغهای غیر سالم ازین نظر بیامده آبشتگاه
آبشتنگه و آبشتگاه و آبشتنگه هر چهار لغت بمعنی جای
نهفته و پوشیده و بمعنی ظهار تخانه نیز باشد
آختن با خاء منقوط موقوف بر وزن ساختن بمعنی کشیدن
و بر آوردن و بیرون کشیدن تیغ از غلاف و هم غیر تیغ باشد
مطلقاً خواه بر کشیدن قد خواه سر و خواه مثل آن تصریف آخت

بلغ فحج کش

بلغ فحج کش مف

آخته خواهد آخت می آخت آخته بود بیازد می آزد
آزنده بیاز مباز آخه با الف مقصوره مخفف آخته بمعنی
سر بیرون کشیده باشد از لبکون زاء هوز بمعنی امر است و از آختن
یعنی بر آور و بر کش و دیگر بمعنی آرزو و خواهش ها با حرص باشد و نام
جای و مقام نزهت آراستن با را مفتوحه بر وزن تاختن بمعنی
آرایش کردن و زیب و زینت و دادن باشد تصریف آراست
آراسته خواهد آراست می آراست آراسته بود بیاراید
می آراید آراینده بیارای میارای آراسته
یکی معروف است که صیغه ماضی معروف و مجهول و اسم مفعول باشد

بلغ فحج کش مف

از آراستن و دیگر بمعنی بتخانه آمده آرا بر وزن خار او آرای بر وزن

بارای بمعنی آرایش و بمعنی آرایش کننده و آراینده و اینمعنی بر وزن

ترکیب با آخر کلمه دیگر مستفاد شود چون جهان آرای و امر نیست

با آرایش کردن از آراستن یعنی بیارا و بیارای و بجا آرایش کن آرایش

بر وزن آسایش بمعنی زیب و زینت و بمعنی رسم و عادت هم آمده

و نام نوائیست از موسیقی

بق جق کس مف

آرامیدن بمعنی آرام گرفتن و ساکن شدن و قرار گرفتن از بخشیدن

و بمعنی فراغت و راحت کردن باشد تصریف آرامید آرامیده

خواهد آرامیده می آرامید آرامیده بود بیارامد

می آرام

می آرامد آرامنده بیارام میارام آرام بر وزن بادام

بمعنی سکون و قرار و طاقت باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن

هم از آرامیدنست یعنی قرار بگیر و ساکن بشو و بمعنی آرام دهنده و قرار

گیرنده بترکیب با آخر کلمه دیگر نیز آید چون دلارام و بمعنی جای و مقام هم آمده

و باغی را نیز گویند که در میان شهر و ده بود و قصه باشد آرامش بکسر میم بر وزن

و بمعنی آسایش است که فراغت و راحت باشد

کش

آراییدن بمعنی آرایش دادن و زینت کردن باشد تصریف

آراییده آراینده خواهد آراید می آراید آراییده بود

بیاراید می آراید آراینده بیارای میارای آراستن بق جق مج کس

فتح را و قرشت و سکون سین غیر منقوط بر وزن و ارستن بمعنی
آرایش کردن مخفف آراستن است و بمعنی توانستن نیز آمده تصریف

ارست   آرسته   خواهد ارست   می ارست

ارسته بود   ارد   ×   ×   +   ×

سه صیغه اسم فاعل و امر و نهی از ین بنظر نیامد و صیغه دوم تابع
اول است مگر فرق کلمه یکه بر سر دوم است و باء مکسور که بر سر اول آست
در میان بود لکن بعضی می توانند می آرد دیده نشد لهذا انرا هم موقوف
داشته ام هم نا موقوفی این صیغها بسبب التباس با صیغهای غیر سالم
اوردن بحذف واو باشد اگر چه در صیغه اول هم صورت التباس است

کی بر

لکن بسبب ملاقات آن نوشته شد که اره بمعنی توانند نوشته اند و اکثر
استعمال این صیغهای سالم و غیر سالم بعد از حرف نفی که نون است
بنظر آمده چنانکه نیارست و نبارستم و نیارستی و نیارد و نیاری در کلام
منظوم معروف و موجود است و بغیر نفی هم شنیده که اره بمعنی که توانند در اشعار
یافته شده و احتمال دارد که اینهمه صیغهای منفی و هم نارست مخفف نیارست
بمعنی نتوانست و نارد مخفف نیارد بمعنی نتواند از مصدر یارستن
که در جدول یای تحتانی می آید توانند بود از مصدر بحذف الف ما قبل
میم و بفتح را مهمله قرشت بر وزن نارسیدن مخفف آرامیدن است تصریف

بفتح کشش مف

آرمید   آرمیده   خواهد ارمید   می ارمید   ارمیده بود   بیارامد   می ارمد   ارمنده

دو صیغه امر و نهی ازین بملاحظه بنا مدارمش بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن
شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد آرمیده بکسر میم مخفف
آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بروزن
دارند بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی بود آرمنده بروزن شرمنده بمعنی
آرمنده است که آرمیده و قرار گرفته باشد آرمید بروزن فهمید مخفف
آرمیده است که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد آرمیده
بروزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد
آزارانیدن با زای هوز بمعنی دیگری را آزار دادن و آزرده گردانیدن
و رنجیده ساختن متعدی آزردن است تصریف آزارانید

آزارانیده

آزاراننده خواهد آزارانید می آزارانید آزارانیده بود
بیازاراند می آزاراند آزاراننده بیازاران میازاران

مف

آزاریدن بمعنی آزارانیدن باشد تصریف

آزارید آزاریده خواهد آزارید می آزارید آزاریده بود
بیازارد می آزارد آزارنده بیازار میازار

آزار یکی بمعنی امر است از آزاریدن یعنی آزار ده و آزرده گردان
و دیگر بمعنی رنج و ماندگی و تنگی باشد و بترکیب با آخر کلمه بمعنی آزارنده
مخفف
بود چون مردم آزار و آزارنده بود چون مردم آزار مازار بر وزن بازار
میازار باشد که مخفف آزار ده کردن بود یعنی آزار مده آزدن بفتح زاء

بق صح

هوز بروزن آمدن بمعنی جلانیدن سوزن و امثال آن و اجیده کردن باشد

و بمعنی رنگ کردن هم امده تصریف ازد ازده خواهد ازد

می ازد ازده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد شاید

بسبب التباس با صیغهای غیر سالم ازاختن نیامده باشد ازردن

بفتح زای هوز و سکون رای قرشت بروزن واکردن مخفف ازرانیدن

نوع فتح کش حبق مف

و ازاریدن است یعنی دیگری را ازار دادن و خود ازرده شدن و تنگ

امدن و رنجیده شدن و ماندگی دیدن تصریف ازرد ازرده

خواهد ازرد می ازرد ازرده بود میازرد می ازرد

ازرند بیازرد میازرد ازر بفتح زای هوز بروزن مادر مخفف

ازارست

ازارست و امر بازردن و ازاردادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده

ازمودن با زای هوز و واو معروف بروزن فرسودن بمعنی ازمایش نمودن

باشد و آن معروف است تصریف آزمود ازموده خواهد ازمود

حبق کش مف

می ازمود ازموده بود بیازماید می ازماید ازماینده

بیازمای میازمای ازما و ازمای بسکون یای تحتانی جمع

در اخر امر به ازمودن است یعنی ازمایش کن و دیگر بمعنی ازماینده ترکیب

با اخر کلمه دیگر چون مرد ازمای و نبرد ازما ازمایش بکسر یای تحتانی بمعنی

تجربه و امتحان و تحقیق احوال کسی نمودن باشد ازمون با بای موقوف

و میم مضموم و واو معروف بروزن واژگون بمعنی ازمایش بود

بی کش

ازیدن بازاء هوز موقوف زبر وزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن
وامثال آن باشد وبمعنی رنگ کردن هم آمده وبمعنی آزار دادن
نیز گفته اند تصریف

ازید	ازیده	خواهد ازید	می ازید	ازیده بود

بیج صیغه غیر سالم ازین مصادر بلا غلط نرسید

جبق

آزیریدن بازاء هوز بر وزن بازایچیدن بمعنی آزار دادن
وآزردن باشد وبمعنی آهنجیدن که برکشیدن باشد نیز آمده تصریف

آزیرید	آزیریده	خواهد آزیرید	می آزیرید	آزیریده بود
بیازیرد	می ازیرد	ازیرنده	بیازیر	میازیر

ازم

ازیر بر وزن جاگیر بمعنی آزار ورنج ومحنت باشد

بغ کش

آژدن بازاء عجمی مفتوح بر وزن ومعنی آزدن باشد که خلانیدن
سوزن وامثال است ونیز بمعنی آستره زدن وبمعنی آژینه بر سنگ
آسیا زدن نزدیک بلکه بعینه بنوعی که نشان آن زنیره ونزدیک هم
واقع شود وهرچه مثال اینها باشد آنرا آژدن خوانند ودر کشف
اللغات بازاء عجمی موقوف ضبط کرده وآژینه بازاء فارسی مکسور
ویاء معروف ونون مفتوح وهای مختفی بر وزن آینه آلتی باشد از فولاد
بادسته که سنگ آسیا را بدان درشت وتیز کنند تا دانه بزودی آرد شود
وآنرا آسیازنه نیز خوانند تصریف

آژد

بق ازخ

ازده   خواهد ازد   می ازد   ازده بود   نهی مغز

غیر سالم ازین یافته نشد   ازدن با زاء فارسی موقوف بر وزن

بمعنی اسودن باشد تصریف   ازد   ازده   خواهد ازد

می ازد   ازده بود   بازد   می ازد   ازده   بیاز میان

ازبا زاء فارسی موقوف بمعنی اسودن وام باسودن باشد یعنی

بق ازنج

بیاساید واسوده شود   ازندن با زاء فارسی مفتوح و نون

ساکن بر وزن اکندن بمعنی اجیده کردن و سوزن زدن باشد

تصریف   ازند   ازنده   خواهد ازند   می ازند   ازنده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نرسید

ازنیدن

بق کش

ازنیدن با زاء فارسی مفتوح بر وزن واخنیدن بمعنی گل اکندن

در میان دو خشت باشد تصریف   ازنید   ازنیده   خواهد ازنید

می ازنید   ازنیده بود   صیغهای غیر سالم ازین بملاحظه نیامد

ازند با زاء فارسی بر وزن پابند گلی باشد که بر روی خشت بهم

کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و گل و لای نه خوض و حوض را

نیز گویند و بمعنی گلابه آمده و لفظ ازنیدن مصدر اوست چنانکه مذکور شد

بق کش

ازیدن با زاء فارسی بر وزن و معنی ازیدن

نیز ازاد سوز باشد که خلانیدن سوزن و امثال آن بود و اجیده کردن

نیز گویند خواه بسوزن خواه بغیر آن تصریف

۵۹

ازبد   ازبده   خواهد ازبد   می ازبد   ازبده بود

پنج صیغه غیر سالم ازین بنظر نیامد

ازبد   ازبده   خواهد ازبد   می ازبد   ازبده بود

بوق کش

ازیریدن بازاء فارسی بروزن بازی چیدن بمعنی بانگ کردن

و هوشیار و خبردار نمودن و بمعنی مهیا و آماده ساختن باشد تعریف

ازیرید   ازیریده   خواهد ازیرید   می ازیرید   ازیریده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد ازیر بازاء فارسی مکسور و یاء معروف

بروزن بجا گیر بمعنی اماده و مهیا کردن باشد مطلقا و بمعنی غلبه و زیادتی

و بانگ و فریاد هم آمده و بمعنی زیرک و هوشیار و هوشمند نیز هست و نالاب

وابکم

وابکم و استخر و هم بر هنر کاری را گویند آزیراک بازاء فارسی مکسور و یاء

معروف و راء قرشت بالف کشیده و بکاف ساکن بمعنی فریاد و بانگ کردن آمده است

مطلقا اعم از آدمی و ستور   اساییدن

بوق

بمعنی اسودن و راحت رسانیدن است تعریف   اسایید

اسایید   اساییده   خواهد اسایید   می اسایید   اساییده بود

بیاساید   می اساید   اساینده   بیاسای   میاسای

بی مخ جق کش مف

اسودن بروزن آلودن بمعنی راحت رسانیدن و راحت

گرفتن و بی زحمت و مشقت و بی مزاحمت بودن و بمعنی خفتن

و خوابیدن است و کنایت از مردن نیز هست تعریف

آسود آسوده خواهد آسود می آسود آسوده بود
بیاساید می آساید آساینده بیاسای میاسای
آسا بالف کشیده یکی امر بآسودن باشد یعنی بیاسا و آسوده شو و دیگر
بمعنی آسودن و آسودگی و آسایش و دیگر بمعنی زیب و زینت
و آرایش و بمعنی شبه و نظیر و مانند و بمعنی تمکین و وقار و بمعنی
هیبت و صلابت و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و دیگر بمعنی
نان دره که آنرا خمیازه بفتح اول و فاژ و فاژه نیز خوانند و بترکیب
با آخر کلمه دیگر بمعنی آساینده چون روح آسا آسای بتحتانی
ساکن در آخر یکی امر بآسودن بود یعنی آسوده باش و دیگر بمعنی

آسودن

آسودن و بمعنی فاعل بترکیب با آخر کلمه دیگر هم هست چون دل آسای
آسایش و آسودگی بمعنی راحت و آرام و بمعنی خواب باشد مآسای
مخفف میاسای باشد که نهی از آسودن است یعنی آسوده
مباش آسیدن بکسر سین بی نقطه و یاء معروف بر وزن [illegible]
بمعنی آرد کردن دانه غله باشد از آسیا تصریف آسید
آسید خواهد آسید می آسید آسیده بود بیاسید
می آسد آسنده بیاس میاس آس یا آسیدن
موقوف بر وزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه دست
گردانند خواه بآب خواه بجاربای و آن سنگی باشد مدور مسطح بر بالای

مف

شکلی دیگر همچنان که آدمی و چارپایان و آب و باد آنرا بجاید بگردانند
و غله را آس کنند و آرد سازند پس آنچه آنرا بدست گردانند دستاس
و آنچه بخر و گاو و غیران بگردانند خراس و آنچه بباد گردنند باداس
و آنچه بآب گردد آسیاب گویند و آنچه بدست یا چارپای بگردانند
خراس و آنچه آسیاب نمیگویند زیرا که آسیاب در اصل آس آب بوده
بسکون سین و سین را کسره دادند برای آنکه در لغت فارسیان
حرف آخر مضاف مکسور میباشد آس آب شد و چون فارسیان
الف ممدوده را دو الف اعتبار کنند و مقرر است که هر گاه بر اول
کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی ازین چهار حرف که باء زایده

و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در اول زیند یک الف را قلب
بیا کرده الف دیگر را بحال خود گذارند چون کلمه آس را بر آب افزودند
یک الف آب را قلب بیا کردند آسیاب شد پس آسیاب خر و آسیای آب
و آسیای باد و آسیای دست گفتن صحیح است نباشد و چون در فارسی
واو بیا و عکس آن تبدیل می یابد آسیاب را آسیاو گفتن صحیح است
و واو و با از آسیاو و آسیاب بسبب کثرت استعمال بیفتاد آسیا شد
و آس نرم شدن و خرد گردیدن دانه گندم و جو را نیز گویند که در زیر
آسیا باشد آس و آسیا و آسیاو و آسیاب هر چهار بمعنی واحدند
و در کتب لغت معانی آس بسیار نوشته اند تحریران خالی از تطویل

نبود و آسیارنه بفتح را هوز با نون و آسیارن بفتح زا فارسی
و سکون نون داس افزون بفتح همزه و سکون فا و را هوز مضموم
بواو و نون ساکن هر سه لغت بمعنی ازینه است که بالا نکور شد

بق مج کش مف

اشامیدن با شین منقوط بمعنی خوردن و نوشیدن آب و شراب
و شربت و مانند آن بود تصریف اشامید اشامیده
خواهد اشامید می اشامید اشامیده بود بیاشام
می اشامد اشامنده بیاشام میاشام
آشام با شین منقوط بر وزن بادام خوردن و آشامیدن
و آنرا گویند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن

دام

دام با معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و بمعنی آشامنده
نیز باشد که فاعل آشامیدن است بترکیب با آخر کلمه دیگر چون
می آشام و خون آشام و آبی را نیز گویند که در وقت پخته شدن
برنج ازان بگیرند آشفتن بضم شین منقوط و سکون

بق جق مج کش مف

فا بر وزن الفتن بمعنی شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن
و بمعنی جنبانیدن و جنبانیده شدن و بمعنی بهم بر آمدن و پریشان
حال و عاشق شدن باشد تصریف آشفت آشفته
خواهد آشفت می آشفت آشفته بود [illegible]
غیر سالم آشفتن که مخفف آشوفتن باشد بحذف واو بطریق استحسان

جداگانه بتخفیف واو نیامده بلکه واو اشوفتن جز در نظم بمجال نمیدارند

و همه جا بلا تخفیف چنانکه در اشوفتن بواو و واشوبیدن می آید یافته شده

وآن اینست بیاشوبید می آشوبید اشوبنده

بیاشوب میاشوب آشنائیدن باشین موقوف بمعنی

شناوری کردن و آب ورزی نمودن باشد تصریف

آشنائید آشنائیده خواهد آشنائید می آشنائید

آشنائیده بود بیاشناید می آشناید آشنائینده

بیاشنای میاشنای آشنا بسکون شین و نون

بالف کشیده یکی امر از آشنائیدن است یعنی شناوری بکن دیگر

معروف

معروف است که نقیض بیگانه باشد و بمعنی فاعل شناور هم آمده

یعنی شنا کننده و اینمعنی فاعلیت دلیل بر ثبوت مصدر و مشتقات

اوست اگرچه در غیر نسخه مفید المبتدی یافته نشده زیرا که آشنا چون بمعنی

فاعل آید بمعنی امر نیز بران قیاس توان کرد و چون امر ازان ثابت شد

مضارع هم بثبوت میرسد اگرچه مضارع از بعضی مصادر یافته میشود

و امر ازان یافته نمیشود و آشنا بمعنی شناوری و آب ورزی نیز نیست

شنا بفتح اول مخفف آشنا است آشناب با بای ابجد بر وزن

ماهتاب بمعنی شناور و آب ورز و شنا کننده است آشناگر بفتح کاف

فارسی و سکون راء قرشت و آشناو با واو ساکن بمعنی شناور

آشناور بروزن و معنی آشناگر که شناکننده باشد و مخفف این شناور است

بفتح اول آشناه با هاء هوز بروزن بادشاه بمعنی شنا کردن و بمعنی

شناکننده آمده و مخفف آن شناه است بفتح اول

جبق

آشوبیدن بواو مجهول بمعنی بهم برآمدن و شوریدن و غوغا نمودن

و بمعنی آشفته کردیدن و دیوانه شدن باشد تصریف

آشوبید آشوبیده خواهد آشوبید می آشوبید آشوبیده بود

بیاشوبد می آشوبد آشوبنده بیاشوب میاشوب

صیغهای غیر سالم این مصدر نیز تابع آشوفتن است بواو کرمی ایر

بق فح

آشوردن بضم شین منقوط و واو مجهول و سکون رای

ناختن

قرشت بروزن اموختن بمعنی امیختن و ممزوج

و خمیر کردن هر چیز بود تصریف

آشورد آشورده خواهد آشورد می آشورد آشورده بود

بیاشورد می آشورد آشورنده بیاشور میاشور

بق فح کش مف

آشوفتن با شین منقوط مضموم و واو مجهول با فای موقوف

بروزن و بسوختن بمعنی آشفتن و بهم برآمدن باشد تصریف

آشوفت آشوفته خواهد آشوفت می آشوفت

آشوفته بود بیاشوبد می آشوبد آشوبنده بیاشوب

میاشوب بروزن جاروب بمعنی بهم برآمدن و بمعنی شور

شور وغوغا وفتنه وبمعنی فاعل هم هست بترکیب با آخر کلمهٔ دیگر چون
شهرآشوب وجهان آشوب وامر با آشفتن وبهم برآمدن نیز هست
وهمین صیغهٔ امر مصدر مذکور را واحد است بسبب اتحاد اشتقاق ما آشوب
مخفف میاشوب بود یعنی از درد مشو وشور وغوغا مکن

بق

آشمیدن بفتح شین منقوط وکسر میم ویاء معروف بر وزن آرمیدن
مخفف آشامیدن است تعریف آشمید آشمیده
خواهد آشمید می آشمید آشمیده بود بیاشمد
می آشمد آشمنده × ×
صیغه امر ونهی ازین یافته نشد چنانکه در آرمیدن گذشت

اغاراندن

حسق

اغارانیدن با غین منقوط وراء قرشت بر وزن ابادانیدن
بمعنی فرو کردن وفرو شدن نم بزمین وبمعنی حرکت دادن وتحریک
نمودن باشد تعریف اغارانید
اغارانیده خواهد اغارانید می اغارانید اغارانیده بود
بیاغاراند می آغاراند اغاراننده بیاغاران
میاغاران

بق فتح کش

اغاردن با غین منقوط وراء قرشت موقوف
وفتح دال ابجد بمعنی بهم برآمیختن وسرشتن وبهم پیوستن وبمعنی
برانگیختن وبرانگیزانیدن وتحریک نمودن وبمعنی نم کشیدن چیز
خشک از آب یا خون وبمعنی فرو شدن نم بزمین هم هست تعریف

اغارد اغارده خواهد اغارد می اغارد اغاره بود

بیاغارد می اغارد اغارنده بیاغار میاغار

اغار بروزن ناچار هر چیز نم کشیده و خیسیده باب یا خمیر ان و فروشدن

نم بزمین و امیخته و هم بسوسته و سرشته و بمعنی هر انکه تحریک کرده وامر

باینمعانی نیز هست   اغاریدن بروزن

باشانیدن بمعنی اغاردن است که سرشتن و تحریک نمودن و فرو کردن

نم بزمین یا بر جای دیگر باشد تعریف

اغارید اغاریده خواهد اغارید می اغارید اغاریده بود

بیاغارد می اغارد اغارنده بیاغار میاغار

بق

بجهان

صیغهای غیر سالم این مصدر توابع اغاردن است

آغازیدن باغین و زای هوز مکسور و یاء معروف بروزن اشامیدن

بمعنی قصد و اراده نمودن و بمعنی ابتدا کردن و شروع ساختن باشد تعریف

اغازید اغازیده خواهد اغازید می اغازید اغازیده بود

بیاغازد می اغازد اغازنده بیاغاز میاغاز

اغاز با زای هوز بروزن اواز بمعنی صدا و ندا و بمعنی ابتدای کارها

و بمعنی قصد و اراده وامر باینمعنی هم هست یعنی قصد کن و اراده

نمای و ابتدا کن. و اغار بالف مقصوره نیز بروزن نماز می اید

آغالیدن بالام مکسور بروزن باشانیدن بمعنی تند و تیز کردن

بق

توکش

٧٢

مردم بجنگ و خصومت انگیختن میان مردم بود و بمعنی تند و تیز شدن

و بشور آمدن و تنگ فرا گرفتن هم هست تصریف

اغالید اغالیده خواهد اغالید می اغالید اغالیده بود

بیاغالد می اغالد اغالنده بیاغال میاغال

اغال بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و بر آشفته ساختن باشد

شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی تحریک نمودن و برشورانیدن بجنگ

و برغلانیدن که آنرا بعربی اغرا گویند و امر نیز هست بهمین معنی از اغالیدن

یعنی تحریک کن و بشوران و بالف مقصوره هم امر شورانیدن و تحریص

کردن بجنگ و خصومت می آید و هم بالف ممدوده بمعنی ناجاویده فرو بردن

اغار

که آنرا بعربی بلع گویند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بچیزی

همچو چشم را بگریستن و بمعنی غنیدن هم آمده و اینهمه معانی اغالیدن

باشد چه آن مصدر آغال است و آغال نیز جایی را گویند

که در صحرا و کوه بجهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و چهارپایان

دیگر بوقت شب بسازند و آنرا اغل بغین معجمه نیز خوانند و بمعنی

خانه زنبور نیز گفته اند اغالش بکسر لام و سکون شین قرشت

بجمیع معانی مصدر باشد و بالف مقصوره نیز بر وزن تراوش بمعنی شورش

و انگیختن و بدلنوازی تحریص کردن نادان بجهت خصومت

انداختن میان مردم باشد و در جدول آن می آید اغشتن

بلق

بفتح غین و سکون سین بی نقطه بر وزن و رستن بمعنی بر کردن
بود چیزی را در جای بزور تصریف آغست آغسته
خواهد آغست می آغست آغسته بود صیغهای غیر سالم
ازین بنظر نرسیده

بق فتح کش مف

آغشتن بفتح غین و سکون شین منقوط بر وزن و رشتن بمعنی
تر کردن و تر شدن و بمعنی آمیختن و بمعنی آلوده کردن و آلوده شدن بود
تصریف آغشت آغشته خواهد آغشت می آغشت
آغشته بود صیغهای غیر سالم ازین نیز یافته نشد آغشته
زمینی را هم گویند که آب داده باشند

بق فج

آغنذن بفتح غین و سکون نون بر وزن و معنی آکنذن است
که پر کرده شدن و انباشتن باشد تصریف
آغند آغنده خواهد آغند می آغند آغنده بود
صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد آغنده بفتح غین شخصی را نیز گویند
که چیزی را در جای بزور پر کند گویا بمعنی اسم فاعل نیز باشد و بضم
غین یکی بمعنی پنبه بر زده که بجهت رشتن گلوله ساخته باشند
و دیگر نوعی از عنکبوت است زهردار که آن را غنده بضم اول نیز خوانند
و بعربی رتیلا گویند

بق مف

آغوشیدن بضم غین و واو مجهول بر وزن
خاموشیدن بمعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن باشد تصریف

اغوشید اغوشیده خواهد اغوشید می اغوشید اغوشیده بود

بیاغوشد می آغوشد اغوشنده بیاغوش میاغوش

اغوش بواو مجهول بروزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی بنده

هم آمده که در مقابل آزاد بود آفریدن با فای مفتوح بروزن واخریدن

بمعنی پیدا کردن و هستی دادن و از عدم بوجود آوردن باشد که در عربی

فصل کاف مف آن را خلق و ایجاد گویند تصریف

آفرید آفریده خواهد آفرید می آفرید آفریده بود

بیافریند می آفریند آفریننده بیافرین میافرین

آفریدگار یعنی با کاف فارسی پیدا کننده ممکنات از عدم باشد آفرین

۱۰ آذرن

بروزن آتشین بمعنی آفریننده و هستی دهنده بترکیب با آخر کلمه چون دیگر بمعنی

جهان آفرین و سخن آفرین متداول است و بمعنی مدح و ستایش و تحسین

و دعای نیک کردن هم باشد در حق کسی که کار نیک کرده و امر از آفریدن

هم هست یعنی بیافرین آفرینش بکسر نون و سکون شین منقوط

پیدا کردن و خلقت بود و در مفید المبتدی آفرینیدن هم مصدری

آورده و صرف صیغهای آن چنین نوشته

آفرینید آفرینیده خواهد آفرینید می آفرینید

آفرینیده بود و صیغهای غیر سالم این بحال خود است لکن

صیغهای غیر سالم آفریدن بیافرود می آفرود آفرنده بیافر میافر که در آن

ذکر کرده از کتب دیگر یافته نشد لهذا اسقاط نمودم

لبق

افنذیدن بفتح فا وسکون نون بروزن آدمیدن بمعنی جنگ
وجدل وعداوت وخصومت کردن باشد تصریف

افنذید افنذیده خواهد افنذید می افنذید افنذیده بود

صیغهای دیگر سالم ازین نظر نرسید افنذ بروزن باشد بمعنی جنگ وجدل
وخصومت باشد

کشف

آگاهانیدن با کاف فارسی بمعنی خبردار کردانیدن
وهوشیار ساختن وخبردار کردن باشد تصریف

آگاهانید آگاهانیده خواهد آگاهانید می آگاهانید آگاهانیده بود

بیاگاهاند می آگاهاند آگاهاننده بیاگاهان میاگاهان

آگاهان

آگاهان امر از آگاهانیدن باشد یعنی خبردار و هوشیار کردان
و دیگر بمعنی خبردارندگان بالف ونون جمع بود آگاهیدن بمعنی خبردار
بودن و شدن و باخبر بودن باشد تصریف

کشف

آگاهید آگاهیده خواهد آگاهید می آگاهید آگاهیده بود

بیاگاهد می آگاهد آگاهنده بیاگاه میاگاه

آگاه بروزن ناگاه بمعنی خبردار و باخبر و بادانش بود و امر هم باگاه
کردن باشد و بمعنی آگاهنده نیز هست ترکیب با آخر کلمه دیگر چون
حقیقت آگاه آگاهی خبرداری و باخبر بودن است

بق مج

آگستن بفتح کاف فارسی وسکون سین بی نقطه بروزن وارستن

بمعنی تیز کردن و امیختن و الودن بود و بکسر کاف فارسی بمعنی محکم
بستن تعریف   اگست   اگسته   خواهد اگست
می اگست   اگسته بود   صیغهای غیر سالم ازان بنظر نیامد

بق فح

اگشتن بفتح کاف فارسی و سکون سین منقوط بر وزن
واگشتن نیز بمعنی تیز کردن و امیختن و الودن باشد و بکسر کاف
فارسی بمعنی محکم بستن تعریف
اگشت   اگشته   خواهد اگشت   می اگشت   اگشته بود
صیغهای غیر سالم ازین نیز بنظر نرسید

بق فح کش مف

اگندن بفتح کاف فارسی و سکون نون بمعنی پر کردن و انباشتن بود

تعریف   اگند   اگنده   خواهد اگند   می اگند   اگنده بود
در مفید المبتدی چهار صیغه غیر سالم ازین چنین آورده
بیاگنیز   می اگنیز   بیاگنین   میاگنین
و گفته که از دیاد یا حطی در چهار صیغه غیر سالم از اگندن بحسب سماع بود
یا گوئیم که اگندن هم از قیاسی صحیح باشد که حرف ما قبل دن بحال است
گو که از دیاد یا حطی بندرت جهه باشد و صیغه هشتم بسبب کمال ثقل
موقوف داشته اند انتهی لکن این صیغها با زدیاد یا حطی در کتب دیگر
یافته نشد مگر صاحب کشف اللغات کلمه اگین بمعنی پر و مالامال و بمعنی
امر یعنی پر کن و بمعنی پر کننده فاعل اورده چنانچه بعد ازین می آید

پس این دلالت بر دو صیغهای مضارع نیز دارد اکنده
با کاف فارسی مفتوح بنون ساکن و دال مفتوح بهای مختفی
یکی بمعنی پر کرده شده و انباشته و دیگر بمعنی طویله و اصطبل و پایگاه
آمده و آخور دواب را نیز گویند و بعضی با این معنی بضم کاف فارسی آورده اند
و بمعنی بزرگ و فربه هم آمده و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن نیز هست
اگین بکسر کاف فارسی و یای معروف بر وزن آئین امر از پر کردن
و فاعل پر کردن یعنی پر کننده باشد و بمعنی انباشتن و پر و مالامال
و آکنده هم هست و بمعنی فربه نیز آمده که نقیض لاغر باشد و اگین بکسر کاف
فارسی بر وزن زین در کلمات مرکبه خشمگین و اندوهگین

و امثال

و امثال آن مخفف اگین است که بمعنی پر و مالامال باشد از غضب
و اندوه   آگنیدن   بق
بفتح کاف فارسی و کسر نون و یای معروف بر وزن پاشیدن
بمعنی انباشتن و پر کردن باشد تصریف

آگنید   آگنیده   خواهد آگنید   می آگنید   آگنیده بود
بیاگند   می آگند   آگننده   بیاگن   میاگن

اگن با کاف فارسی مفتوح بر وزن دامن بمعنی باشد مثل
آنچه در لحاف و جامه و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کننده
فاعل پر کردن باشد هم آمده است و از معنی فاعلیت مفهوم

میشود که امر با کشیدن نیز بود یعنی برکن و آن دلیل است ابر

اکنش بفتح کاف فارسی و کسر نون و سکون شین منقوط

بمعنی برکردن باشد و بمعنی هر چیز که درون چیزها را بدان برکنند

و بعربی حشو خوانند اکنه بفتح کاف فارسی و نون بمعنی چیزی است

مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن در کنند

که در میان ابره و آستر جامه برکنند و کذارند

اکوشیدن بکاف فارسی مضموم و واو مجهول بر وزن و معنی

آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد تصریف

اکوشید اکوشیده خواهد اکوشید می اکوشید اکوشیده بود

بیاکوشد

بیاکوشد می اکوشد اکوشنده بیاکش میاکوش

اکوش بکاف فارسی بر وزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد

و بمعنی بنده که مقابل آزاد است نیز آمده اکهیدن بفتح کاف فارسی

و کسر های هوز و یاء معروف مخفف آکاهیدن است بحذف الف از ماقبل ها

بمعنی خبردار شدن و با خبر بودن تصریف

اکهید اکهیده خواهد اکهید می اکهید اکهیده بود

بیاکهید میاکهید اکهنده بیاکه میاکه

آکه بر وزن ناکه امر باکهیدن است یعنی خبردار شو و بمعنی فاعل نیز هست

بترکیب با آخر کلمه دیگر چون کارآکه یعنی خبردار و باخبر از کار آکاهی خبردار

حبق کش

وباخبر بودن است الائیدن بر وزن بالائیدن بمعنی آلوده و ملوث
کردن باشد تصریف   الائید   الائیده   خواهد الائید
می الائید   الائیده بود   بیالاید   می الاید   الائینده
بیالای   میالای   آلا و آلای بر وزن کالا و بالای امر بالودن
و آلائیدن باشد یعنی آلوده بکن و بیالای و بترکیب با آخر کلمه دیگر بمعنی
آلاینده آید چون دست آلای و آلا بمعنی سرخ بمعنی رنگ هم آمده الائیدن بر وزن
آسائیدن بمعنی آلودگی عیب و تر دامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال
آن باشد ملالای بسکون یای حطی مخفف میالای است که منع از آلوده
کردن باشد یعنی آلوده مکن ملای نیز مخفف میالای است یعنی آلوده مساز

دمنع

ومنع از گفتن نیز هست از مصدر لائیدن که بمعنی گفتن و ناله
کردن در جدول لام می آید یعنی مگو و ناله مکن الفتن بضم لام و سکون

بق فتح مف

فا بر وزن و معنی آشفتن باشد تصریف
الفت   الفته   خواهد الفت   میالفت   الفته بود
صیغهای غیر سالم ازین نیامده و در فرهنگ جهانگیری تصریح بدان کرده
الفته یکی بمعنی آشفته و دیگر بمعنی رند بیکس و درویش نام او باشد

حبق کتش مف

آلودن بضم لام و واو معروف بر وزن پالودن بمعنی ملوث گردانیدن باشد
تصریف   آلود   آلوده   خواهد آلود   می آلود   آلوده بود
بیالاید   می آلاید   آلاینده   بیالای   میالای
صیغهای غیر سالم آلودن با صیغهای الائیدن موافق است در جمیع

مشتقات بسبب اتحاد معنی آلودگی بمعنی ملوث شدن است
آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن
و بمعنی پر شدن و پر و مملو کردن و مهیا و مستعد نمودن است تصریف
آماد آماده خواهد آماد می آماد آماده بوده
صیغهای غیر سالم این مصدر علیحده یافته نشد و بقرینه اتحاد معنی با آماسیدن
وانمودن می نماید که صیغهای اینهم انچه باهم دو مصدری آید تواند بود
آمادگی بمعنی استعداد و ساختگی باشد
آماسیدن با سین بی نقطه مکسور و یاء معروف بمعنی ورم کردن باشد
و ورم بر آمدگی است در اعضا خواه با درد باشد خواه بی درد تصریف
آماسید

آماسید آماسیده خواهد آماسید می آماسید آماسیده بود
بیاماسد می آماسد آماسنده بیاماس میاماس
آماس بسکون سین بی نقطه یکی بمعنی امر است با آماسیدن یعنی ورم کن
و دیگر بمعنی ورم و بر آمدگی است که مذکور شد و آماس را آماه گویند
آمانیدن با با حطی اول مکسور و سکون با ثانی معروف بمعنی ساختن
و ساخته شدن و پر کردن و مهیا کردیدن و مستعد ساختن باشد تصریف
آمانید آمانیده خواهد آمانید می آمانید آمانیده بود
بیاماید می آماید آماینده بیامای میامای
اما و امای بسکون یاء حطی یکی امر به پر کردن و مهیا و مستعد نمودن

وساختن باشد یعنی برکن و مهیا و مستعد نمای و بساز و ساخته شو
و دیگر بمعنی فاعل یعنی برکننده و ساخته کننده و مهیا و مستعد کننده باشد
بترکیب با آخر کلمه دیگر چون کارآمای و جوهرآمای

بق مح کش مف

آمدن بفتح میم و دال ابجد و سکون نون معروف است و مصدر رفتن با ... تصریف

آمده بود	می آمد	خواهد آمد	آمده	آمد
میایی	بیای	آینده	می آید	بیاید

تبدیل میم با یاء حطی در پنج صیغه غیر سالم از آمدن بحسب سماع بود آمده
یکی صیغه ماضی و مجهول و مفعول است از آمدن و دیگر بمعنی لطیف
و بدیهه بود و آمد یکی ماضی است و دیگر بمعنی مصدر که آمدن باشد آمد بر وزن

دابی

دا آبر وزن لای بسکون تحتانی هر دو امر با آمدن باشد یعنی بیا و بیای
مای بر وزن نمای مخفف میای باشد که منع از آمدن است و جانوران
خسرنده را نیز گویند همچو مار و زنبور و انواع کرم ها و امثال آن آمرزانیدن

مف

بضم میم و سکون راء قرشت و بازاء هوز بمعنی بخشانیدن و رحمت
کردانیدن و شفاعت کردن و درگذرانیدن از جرم و خطا متعدی
آمرزیدن است که می آید تصریف

می آمرزانید	خواهد آمرزانید	آمرزانیده	آمرزانید
آمرزاننده	می آمرزاند	بیامرزاند	آمرزانیده بود

بیامرزان میامرزان آمرزیدن بمعنی بخشایش

کش مف

ورحمت کردن ودرگذشتن از گناه وعفو جرم نمودن بود تصریف

آمرزید آمرزیده خواهد آمرزید می آمرزید آمرزیده بود

بیامرزد می آمرزد آمرزنده بیامرز میامرز

آمرزان یعنی امر به بخشایش گردانیدن باشد یعنی بخشایش کردان

ودیگر بمعنی جمع فاعل یعنی بخشایش کردانندگان آمرز بضم میم

وسکون را قرشت وزاء هوز موقوف یعنی امر بآمرزیدن است

یعنی رحمت بکن وببخش ودرگذر ودیگر بمعنی فاعل باشد یعنی آمرزنده

بترکیب با آخر کلمه چون گناه آمرز آمرزش بکسر زاء هوز وسکون

شین قرشت درگذشتن از گناه وبخشودن ورحمت نمودن باشد

آموختن

بفتح فج کرشیف

آموختن بضم میم وواو مجهول وخاء منقوط موقوف بمعنی تعلیم دادن

وتعلیم یافتن بود تصریف

آموخت آموخته خواهد آموخت می آموخت آموخته بود

بیاموزد می آموزد آموزنده بیاموز میاموز

آمخته بضم میم وسکون خاء منقوط بر وزن ناپخته مخفف آموخته است

که تعلیم داده وتعلیم یافته باشد آموختگی بر وزن وا آموختگی بمعنی

آموختن باشد یعنی بیاموز وبمعنی آموزنده فاعل نیز هست بترکیب

با آخر کلمه چون هنر آموز آموزش بکسر زاء هوز وسکون شین منقوط

بمعنی آموختن است آموزگار بکاف فارسی آموزنده وآموزاننده باشد

لق مح کش مف

آموزناک بانون بالف کشیده وکاف بمعنی آموزکار است که استاد و معلم باشد

آمودن بضم میم وواو معروف بروزن اسودن بمعنی آراستن وآراسته شدن وبمعنی آمیختن وآمیخته شدن وبمعنی ساختن وساخته کردانیدن وبمعنی پرکردن ومملو ساختن وبمعنی پر بستن وبمعنی در رشته کشیدن لعل ومروارید وامثال آن نیز آمده

این ترجمه بلفظ اندراج بود که در عربی است تصریف

آمود آموده خواهد آمود می آمود آموده بود

بیاماید می آماید آماینده بیامای میامای

واز قول برهان قاطع که آموی بسکون بار خطی بمعنی پرکردن ومملو ساختن وامر باین معنی هم هست وفاعل هم آمده است مفهوم میشود که صیغهای غیر سالم از آمودن بر یک صورت نیز می آید تصریف

بیامویید می آموید آموینده بیاموی میاموی

ودر کشف اللغات میگوید آموی پر کرد کذا فی الغنیه وخود میگوید آموی امر آمودن است واما بمعنی فاعل هم آمده ودر لسان الشعرا امر بمعنی مصدر هم آمده اما بمعنی ماضی یافته نشد انتهی بعضی کلمات از این قبیل است که کلمه امر بمعنی ماضی اهل لغت ذکر کرده اند واین مخض سماعیست قیاس را در آن مدخلی نیست

لق کش مف

آموزانیدن متعدی آن آموختن است که تعلیم دادن باشد بغیر خود تصریف

آموزانید آموزانیده خواهد آموزانید می آموزانید آموزانیده بود

بیاموزاند می آموزاند آموزاننده بیاموزان میاموزان

آموزان با الف ونون یکی امر با موزانیدن وتعلیم دادن باشد ودیگر بمعنی

آموزاننده که فاعل بود میاموزان ودیگر بمعنی جمع فاعل نیز هست یعنی

آموزانندگان وآموزندگان آمیختن بکسر میم ویاء مجهول

نق فج کش مف

وخاء منقوط موقوف بمعنی مخلوط شدن ومخلوط کردن دو چیز بازیاده

باشد بجهت تصریف آمیخت آمیخته خواهد آمیخت

می آمیخت آمیخته بود بیامیزد می آمیزد آمیزنده

بیامیز میامیز آمیز بر وزن کاریز بمعنی آمیزش ومباشرت

وجماع باشد وامیختن دو چیز بازده بهم بود وامر با بمعنی هم هست یعنی

بیامیز وبمعنی فاعل امیزنده نیز باشد ترکیب با آخر کلمه دیگر چون رنگ امیز

امیزه بر وزن پاکیزه بمعنی امیخته است ومباشرت وجماع را نیز گویند

وبمعنی مزاج وطبیعت هم آمده وبمعنی مردم پیر ریش دو موی نیز هست

امشر وامشره با شین فارسی در هر دو لغت بمعنی امیز وامیزه است که مذکور شد

کش

آمیزیدن بمعنی امیختن است که گذشت تصریف

امیزید امیزیده خواهد امیزید می امیزید امیزیده بود

صیغهای غیر سالم تابع امیختن است درین مصدر نیز وعلحده هست

لغا فج کش

انگندن با نون موقوف وکاف فارسی مفتوح بنون ساکن ودال

مفتوح بمعنی آگندن است که پر کردن و انباشتن باشد تصریف

آگند آگنده خواهد آگند می آگند آگنده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نرسید

اوباردن بمعنی خوردن و گوارانیدن بود اما مشتقات آن یافته نشد بر زبان

تصریف مرقوم نگردید آوردن بفتح واو و سکون رای

قرشت ضد بردن باشد تصریف

آورد آورده خواهد آورد می آورد آورده بود

بیاورد بجای آورد آورنده بیاور میاور

آور بر وزن یاور یکی امر به آوردن است یعنی بیاور و دیگر بمعنی

آورنده

آورنده که فاعل باشد در ترکیب با آخر کلمه دیگر چون جنگ آور و بمعنی صاحب و فعل آور

نیز گفته اند و اینهم بدون ترکیب با کلمه دیگر صورت نه بندد چون دلاور

و زور آور و بمعنی یقین و درست و تحقیق نیز باشد و بمعنی فلک هفتم که

فلک زحل است نیز هست و بمعنی کریه و زشت و بد قیافه و سخن زشت

و بد هم بنظر آمده آوری بر وزن یاوری صاحب یقین و تحقیق باشد

و هم صیغه مضارع مخاطب و در پنج صیغه غیر سالم از آوردن حذف دال

جا نیز داشته اند چنانکه گفته بیارد می آرد آرنده بیار میار

آور بفتح واو بر وزن یاور مخفف میاور است که منع از آوردن باشد

آوردیدن بر وزن واگردیدن بمعنی حمله کردن و جنگ آوری نمودن باشد تصریف

اوردید اوردیده خواهد اوردید می اوردید اوردیده بود

صیغهای غیر سالم از این بنظر نرسید اوردن بفتح واو بروزن ناوردیکی

نقیض بردیا باشد و دیگر بمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم آمده است

جق مج

آوریدن بمعنی اوردن است که نقیض بردن باشد تعریف

آورید اوریده خواهد آورید می اورید اوریده بود

صیغهای غیر سالم این تابع اوردن است که مذکور شد

بق مج کش مف

اویختن معروف است بمعنی در گرفتن شخص شخصی بچیزی بچیزی و این

ترجمه تعلیق است در عربی و بمعنی کشیدن هم گفته اند تعریف

آویخت آویخته خواهد آویخت می آویخت آویخته بود

بیاویزد می آویزد آویزنده بیاویز میاویز

آویز امر باویختن است یعنی بیاویز و بکش و دیگر بمعنی آویزنده فاعل

بترکیب با آخر کلمه دیگر چون دلاویز آویزش بکسر زا هوز و شین منقوط

ساکن بمعنی آویختن است آویزه بمعنی گوشواره بود

مف

آویزانیدن متعدی آویختن باشد تعریف

آویزانید آویزانیده خواهد آویزانید می آویزانید

آویزانیده بود بیاویزاند می آویزاند آویزنده

بیاویزان میاویزان آویزان امر باویزانیدن است

و بمعنی آویزنده نیز هست بالف و نون فاعل

بوق جنق فج

اتازیدن بازاء هوز مکسور و یاء معروف بروزن انغازیدن بمعنی انجختن است

که کشیدن باشد مطلقا خواه قد کشیدن خواه شمشیر کشیدن خواه تنگ اسب

و امثال آن و کشیده شدن عمارتها بطولانی صرف

اتازید   اتازیده   خواهد اتازید   اتازیده بود   می اتازید

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

بوق فج کش

انجختن باهای مفتوح و حاء زده و کسر نیز بروزن درستن بمعنی کشیدن

باشد مطلقا چنانکه در معنی اتازیدن گذشت و بمعنی دست از چیزی

کشیدن هم هست تصریف   انجخت   انجخته

خواهد انجخت   می انجخت   انجخته بود

بمعنی

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

بوق کش

انجیدن بروزن و اگردیدن بمعنی نوشیدن و کشیدن است

و بمعنی انداختن هم آمده تصریف   انجید   انجیده

خواهد انجید   می انجید   انجیده بود   بیانجد می انجد

انجنده   بیانج   میانج   انج بفتح های و سکون نون

بمعنی برکشیدن باشد مطلقا و بمعنی انداختن هم هست و امر کشیدن

نیز باشد یعنی بکش و نوشنده و کشنده و اندازنده را نیز گویند

که فاعل نوشیدن و کشید و انداختن باشد و بمعنی عزم و اراده

و اندازه هم آمده   انگیدن بمعنی کشیده بودن

بوق فج

مطلقاً خواه او از باشد خواه تیغ و شمشیر و خواه صف دمان و جانوران

و امثال آن و بمعنی و قصد و آواره نمودن نیز آمده تصریف

آهنگید	آهنگیده	خواهد آهنگید	می آهنگید	آهنگیده بود
بیاهنگد	می آهنگد	آهنگنده	بیاهنگ	میاهنگ

آهنگ بر وزن ازنگ بمعنی امر باهنگیدن است یعنی بکش و قصد کن

و دیگر بمعنی فاعل نیز هست بترکیب آخر کلمه دیگر چون عزمت آهنگ

و هم بمعنی موزونی آواز و ساز و بود و آوازی که در اول خوانند کی

و گویند کی بکشند و قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تعجیل آهنگ نیز گویند

و بمعنی خمیدگی طاق ایوان و امثال آن باشد و بمعنی کمان رستم و حرص

دماندان

دماندان و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده و صف دمان

و جانوران را نیز گویند و بمعنی ماضی کشیدن هم گفته اند یعنی بکشید

و بمعنی طویله و شتر خانه و پاگاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گویند

بق فج کش مف

آهختن بر وزن آویختن بمعنی برکشیدن و برآوردن باشد مطلقا تصریف

آهخت	آهخته	خواهد آهخت	می آهخت

آهخته بود بعضی آهختن را از آویختن گمان برده اند و هم

انداختن غرض بهر تقدیر صیغهای غیر سالم از این نظر نیامد

جدول چهارم در حرف الف مقصوره و آن مشتمل بود ٩٢ و دو مصدر باشد

بق فج

آشفتن بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی

نون ساکن پوشیده و پنهان داشتن باشد تصریف

انغشت انغشته خواهد انغشت می انغشت انغشته بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد چنانکه داشتن بالف ممدوده گذشت

ارزیدن بفتح اول و سکون را قرشت و کسر زا هوز بر وزن لرزیدن

بمعنی قیمت کردن و قیمت شدن باشد و کنایت از لایق و سزاوار

بودن هم هست تصریف

ارزید ارزیده خواهد ارزید می ارزید ارزیده بود

بیرزد می ارزد ارزنده بیرزد مرز

ارز بفتح اول و سکون ثانی و ثالث امر بارزیدن است یعنی بیرزد

دیگر بمعنی قیمت و بها بود و هم بمعنی قدر و عظمت و مرتبه ارزان

بمعنی ارزنده و ضد گران و مخفف ارزان هم هست ارزانش بکسر نون

بر وزن بخشایش بمعنی خیر و خیرات و غیری در راه خدای تعالی

بمردم دادن باشد ارزانی ضد گرانی بود و مردم درویش و مستحق

و فقیر را نیز گویند و دیگر بمعنی مسلم بتشدید لام مفتوح باشد ارزش

بکسر زا هوز و سکون شین منقوط بر وزن بخشش بمعنی ارزیدن

هم هست نرزد بر وزن سزد مخفف نیرزد مضارع منفی است یعنی

نمی ارزد آرستن بفتح اول و را قرشت و سکون

سین بی نقطه مخفف آراستن بود و بمعنی توانستن هم هست تصریف

ارست ارسته خواهد ارست می ارست ارسته بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

ارمانیدن بفتح اول و سکون را و فوقانیست بر وزن ترسانیدن

بمعنی ارازو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد تصریف

ارمانید ارمانیده خواهد ارمانید می ارمانید ارمانیده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد ارمان بفتح اول بر وزن فرمان

بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خور حسرت خورنده را گویند و بمعنی

رنج بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس را نیز گفته اند ازدن بفتح اول

و سکون ثانی مخفف ازدن است که بمعنی رنگ کردن و قلانیدن سودن آمده است تصریف

بق

بق

ازد ازده خواهد ازد می ازد ازده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

ازمودن بفتح اول و سکون ثانی بر وزن فرمودن مخفف

ازمودن است که امتحان کردن باشد تصریف

ازمود ازموده خواهد ازمود می ازمود ازموده بود

بازماید می ازماید ازماینده بازمای مازمای

ازما و ازمای امر بازمودن است و بمعنی ازماینده نیز هست که فاعل باشد

تبدیل الف بیای حطی در صیغهای غیر سالم از ازمودن بالف

مقصوره و بعض مصادر امثال ان که می اید متصور نمیشود و نظر هم نیامد

جبق

لهذا اجمال خود در ینجا و در مصادر آینده گذاشته شد والله اعلم بالصواب

استادن بکسر اول و سکون سین بی نقط معروف است که ضد نشستن

باشد یعنی راست کردن قامت و برپا شدن و برپا کردن و بمعنی

باز داشتن و منع کردن از رفتن نیز هست تصریف

استاد — استاده — خواهد استاد — می استاد — استاده بود

باستد — می استد — استنده — باست — مایست

استاد بکسر اول یکی ماضی معروف است یعنی برپا شد و دیگر بمعنی

استادن است این مصدر مخفف ایستادن است بحذف یای حطی

و حذف آن مستحسن دانسته اند و کسر الف استادن دلالت بر یای

کشف ۱۱۰

محذوف میکنند و لهذا بالمکسور خواندن لازم آید و حذف الف وصل آن

در نظم برای رعایت وزن جایز داشته اند و الف مکسور در پنج

صیغه غیر سالم از مصادر مکسور الالف بیای حطی مبدل میشود

استانیدن بفتح اول بر وزن جسبانیدن بمعنی ایستادن است

و بمعنی باز داشتن و منع کردن از رفتن نیز باشد تصریف

استانید — استانیده — خواهد استانید — می استانید

استانیده بود — باستاند — می استاند — استاننده

باستای — مستای — بتبدیل نون بیای حطی در صیغهای

غیر سالم از مصدر سماعی بود استای بکسر اول و سکون یای حطی با

بق

١١٢

ابق مج مف

یای حطی امر بر استادن است یعنی با لیستد و الف در پنج صیغه غیر سالم
مکسور است   استردن بضم اول و ثالث و سکون ثانی
بر وزن درسفتن بمعنی ستردن یعنی تراشیدن و محو کردن و پاک
ساختن بود و اینمصدر بحذف الف همزه وصل نیزی آید در نظم
و نثر و ظن فرش مستحسن دانسته اند تعریف

استرد	استرده	خواهد استرد	می استرد	استرده بود
بسترد	می استرد	استرنده	بستر	میستر

استر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع امر استردن و پاک
کردن بود و بفتح اول و ثالث معروف است یعنی جانوری که از جفت

نر ن

شدن اسب با ماده خر متولد شود و بصورت اسب و خر متشکل باشد
و با الف ممدوده و مفتوح سین موقوف آنچه در زیر ابره بدوزند از جامه
استره بضم اول و ثالث و فتح را از فرشته و های هوز ساکن آلتی است
که بدان موی سر تراشند و بعربی آنرا موسی خوانند
استهیدن بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد

بو کش

تعریف	استهید	استهیده	خواهد استهید	می استهید
استهیده بود	باستهید	می استهد	استهنده	باسته ماسته

استه بکسر اول و ثالث و ظهور ها بمعنی ستیزه و لجاجت بود و امر بمعنی
هم هست یعنی بستیز استهیدن بکسر اول و ثالث و یای تحتانی

جوق

رسیده بمعنی استهیدن است که لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد

تصریف استهید استهیده خواهد استهید می استهید

استهیده بود باستهید می استهید استهنده باشد تا استهید

الف استهیدن و استهیدن وصلی است بمحل ضرورت اسقاط یعنی

اسغدیدن مقدر اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن و آماده

و مهیا کردن و اسغده بفتح اول و ثانی و سکون غین منقوط

و فتح دال ابجد بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد تصریف

اسغدید اسغدیده خواهد اسغدید می اسغدید اسغدیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

اشبوختن

لق

اشبوختن بکسر اول و سکون شین منقوط و فتح دال وضم بای فارسی

و واو مجهول و خاء موقوف بر وزن بفروختن بمعنی پاشیدن باشد

اعم از آنکه آب پاشند یا چیزی دیگر تصریف

اشبوخت اشبوخته خواهد اشبوخت می اشبوخت

اشبوخته بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

اشبیختن بکسر اول و ثالث که بای فارسی است و یای مجهول بر وزن

بگریختن بمعنی پاشیدن است مطلقا تصریف

بغ ج

اشبیخت اشبیخته خواهد اشبیخت می اشبیخت اشبیخته بود

اشبیخته یکی بمعنی ماضی است و دیگر بمعنی ترشح است و صیغهای غیر سالم

ازینمصدر نیز بنظر نیامده و اینمصدر بحذف یاء حطی نیز امده یعنی اشنحتن بکسر اول
وثالث وسکون ثانی ورابع و تصریف ان در صیغهای سالم
نیز بحذف یاء حطی است و صیغهای غیر سالم ازین نیز یافته نشد صیغهای
سالم ان چنین آید

اشنحت اشنحته خواهد اشنحت می اشنحت اشنحته بود

اشکوخیدن بکسر اول و سکون ثانی وکاف تازی و واو مجهول
وخاء منقوطه مکسور بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن وافتادن باشد

بق فتح

مثلا کسی تند میرفته باشد و پایش لنگی خورد و بیفتد گویند اشکوخید تصریف

اشکوخید اشکوخیده خواهد اشکوخید می اشکوخید

اشکوخیده بود باشکوخد می اشکوخد اشکوخنده
باشکوخ ماشکوخ اشکوخ بکسر اول و سکون ثانی و ضم
وکاف و واو مجهول وخاء نقطه دار ساکن امر بلغزیدن و بسر درآمدن
یعنی بلغز و از پای درآی و دیگر بمعنی لغزش است که از لغزیدن باشد

و بحذف همزه وصل نیز می اید

بق جق کش

اغاردن بفتح اول وراء قرشت موقوف بمعنی برانگیختن و تحریک
کردن و بمعنی نم کشیدن و خیسیدن و بمعنی امیختن و سرشتن نیز امده

تصریف اغارد اغارده خواهد اغارد می اغارد
اغارده بود باغارد می اغارد اغارنده باغار ماغار

اغار بفتح اول بر وزن شرار یکی امر باغاردن است یعنی برانگیز
و بیامیز و دیگر بمعنی برانگیخته و برانگیز کرده و بمعنی نم کشیده و خیسیده و بمعنی
امیخته و سرشته باشد و بالف ممدوده نیز بهمین معنی بالا گذشت

جبق کش

اغاریدن بفتح اول بمعنی اغاردن است که مذکور شد تعریف
اغارید اغاریده خواهد اغارید می اغارید اغاریده بود
باغارد می اغارد اغارنده باغار ماغار

بق کش

اغازیدن بفتح اول و کسر زاء هوز بمعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن
باشد تعریف اغازید اغازیده خواهد اغازید می اغازید
اغازیده بود باغازد می اغازد اغازنده باغاز ماغاز

اغاز

اغاز
بفتح اول با زاء هوز موقوف بر وزن نماز بمعنی قصد و اراده و بمعنی
ابتداء هر کار باشد و امر باین معنی شورانیدن و برانگیختن و بدین نواز
تحریص کردن نادان بجهت خصومت انداختن در میان مردم باشد
تعریف اغالید اغالیده خواهد اغالید می اغالید
اغالیده بود باغالد می اغالد اغالنده باغال
ماغال اغال بر وزن نغال و بال بفتح اول یکی بمعنی مصدر مذکور است
و دیگر امر شورانیدن و تحریص کردن بجنگ باشد اغالش
بکسر لام و شین منقوط ساکن بر وزن تراوش بمعنی مصدر اغالیدن است
افتادن بضم اول و سکون ثانی بمعنی از پای در آمدن صدر فاسخ [illegible]

هم [illegible] [illegible] [illegible] اغالیدن بفتح اول بمعنی [illegible]

اغالانیدن مصدر
متعدی بمعنی اغالیدن
است

بق جبق کش مف

و بمعنی سقط و خراب گردیدن و دور شدن و بمعنی تواضع کردن هم آمده تصریف

افتاد	افتاده	خواهد افتاد	می افتاد	افتاده بود
بیفتد	می افتد	افتنده	بیفت	میفت

افت بضم اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن گفت امر از افتادن
باشد افتاده بمعنی عاجز و سقط و خراب شده و زبون گردیده افتادگان
کنایت از مظلومان و پریشان شدگان باشد افتادگی بمعنی فروتنی .
و زبونی است افتادن بمعنی فاعل است یعنی از پای درآینده
افتان و خیزان کنایت از آهسته و دیر دیران رفتن باشد و همزهٔ ها
وصل برای رعایت وزن شعر از مصدر افتادن و مشتقات آن محذوف

و فا مکسور

و فا مکسور گردد و این قسم در جدول فعلی آید و با واو بعد از الف وصل نیست
یعنی اوفتادن در آخر این جدول خواهد آمد
افتالیدن بکسر اول و سکون فا بمعنی پاشیدن و پراگندن و بر افشاندن
و بمعنی شکافتن و دریدن نیز بود تصریف

بفتح

افتالید	افتالیده	خواهد افتالید	می افتالید	افتالیده بود
بافتالد	می افتالد	افتالنده	بافتال	مافتال

افتال بکسر اول بر وزن اقبال بمعنی پاشیده و شکافته و پراگنده و دریده باشد
و امر بجمیع این معانی هم هست یعنی بپاش و بشکاف و پراگنده کن
و بدر و الف این مصدر وصلی است

لغ کش

۱۲۲

افدیدن بفتح اول و سکون ثانی بروزن فهمیدن بمعنی شگفتگی نمودن
و تعجب کردن باشد تعریف

افدید   افدیده   خواهد افدید   می افدید   افدیده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشده اند بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بمعنی شگفت و عجب است و افدیدن مصدر اوست و در عربی افد بفتح
اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد

لغ فج کش مف

افراختن بفتح اول بروزن برداختن بمعنی برداشتن و بلند ساختن
و بر آوردن و بپای کردن و بر کشیدن بود تعریف

افراخت   افراخته   خواهد افراخت   می افراخت   افراخته بود

بیفرازد

بیفرازد   می افرازد   افرازنده   بیفراز   میفراز

افراز بروزن پرواز بمعنی بلندی و بلند باشد و امر بدین معنی هم هست
یعنی بردار و بلند ساز و بمعنی فاعل نیز آمده بترکیب با آخر کلمه دیگر چون
علم افراز و بمعنی منبر خطیبان و بمعنی جمع که در مقابل فرد است و بمعنی بسته
و بمعنی گشاده و بهن شده و بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی پیش و بمعنی
جمع در مقابل فرد است و بمعنی بسته و بمعنی گشاده و بهن شده و بمعنی
قریب و نزدیک و بمعنی پیش و بمعنی نشیب هم هست که در مقابل فراز بود
و بمعنی ازین بازو و بعد ازین هم آمده و بمعنی سرکش و سرکشیده و بمعنی
آلت تناسل نیز گفته اند و الف افراختن وصلی است در محل رعایت

بق کش

وزان شعر بیفتد افرازیدن بمعنی بلند ساختن

و افراختن و افراست و بمعنی اراستن و زیب دادن و خوش کردن

۱۲۴

هم آمده تصریف افرازید افرازیده خواهد افرازید

می افرازید افرازیده بود صیغهای غیر سالم این مصدر چون

صیغهای غیر سالم افراختن بحال خود است و حکم الف وصلی ان

بق مع کش مف

نیز همچنان افراشتن بروزن و بمعنی برداشتن و بلند ساختن

و بالا بردن باشد واصل اینمصدر افراختن بوده است شین قرشت را

را بجای خا [illegible] مصدر و صیغهای سالم ان اورده اند تصریف

افراشت افراشته خواهد افراشت می افراشت افراشته بود

صیغهای

صیغهای غیر سالم بحال خود است والف اینمصدر نیز وصلی است

بق کش

افرندیدن بفتح اول بروزن آدم دیدن مصدر افرند است بمعنی زیب

دادن و زینت کردن و آراستن و فر و نیکوئی کردن و زیبائی

نمودن و حشمت داشتن باشد تصریف

افرندید افرندیده خواهد افرندید می افرندید افرندیده بود

صیغهای غیر سالم اندیدن با فرند افرند بروزن فرزند بمعنی

فر و نکوئی و زیبائی و حشمت باشد

بق کش مف

افروختن بروزن اندوختن بمعنی روشن کردن چراغ و آتش باشد

تصریف افروخت افروخته خواهد افروخت می افروخت افروخته بود

میفروز   بیفروز   افروزنده   می افروزد   بیفروزد

افروز بروزن سوز بمعنی روشن کردن و روشنی باشد و امر بمعنی

هم هست یعنی بیفروز و روشن کن و روشن کننده را نیز گویند که فاعل

باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر چون جهان افروز و الف اینمصدر وصلی است

بعد حذف ان فا مکسور گردد

مف

افروزاندن بمعنی روشن کردانیدن باشد متعدی افروختن تعریف

افروزانید   افروزانیده   خواهد افروزانید   می افروزانید

افروزانیده بود   بیفروزاند   می افروزاند   افروزاننده

بیفروزان   میفروزان   افروزان امر بروشن کردانیدن بود

جمی

یعنی روشن بکردان و دیگر بمعنی جمع فاعل آید چون آتش افروزان

الف اینمصدر نیز وصلی است بعد حذف ان فا مکسور شود

افروزد   افروزنده   خواهد افروزد   می افروزد   افروزده بود

بیفروزد   می افروزد   افروزنده   بیفروز   میفروز

الف این مصدر نیز وصلی است بعد حذف ان فا مکسور گردد

افروزیدن بمعنی روشن کردن و روشن ساختن باشد تعریف

افروزید   افروزیده   خواهد افروزید   می افروزید

افروزیده بود   صیغهای غیر سالم بحال خود است یعنی بیفروزد و می افروزد

تا آخر و الف اینمصدر هم وصلی است بعد سقوط فا مکسور شود

افروزدن یعنی اول و ثانی مکسور [illegible]

جق

بق

افزائیدن بازاء هوز بمعنی زیاده کردن وزیاده کردانیدن بود تصریف

افزائید	افزائیده	خواهد افزائید	افزاید	افزائیده بود
بیفزاید	می افزاید	افزائنده	بیفزای	میفزای

۱۲۸

بق کش مف

افزودن بفتح اول وزاء هوز مضموم وواو معروف بمعنی زیاده شدن

وزیاده وافزون کردن بود تصریف

افزود	افزوده	خواهد افزود	می افزود	افزوده بود
بیفزاید	می افزاید	افزاینده	بیفزای	میفزای

فیغانی غیر سالم درین هردو مصدر واحد اند افزا و افزای بفتح اول

بمعنی افزاینده باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر چون مهرافزا و راحت

افزای

افزای و بمعنی افزون هم آمده و امر با فزودن وافزون کردن هم هست

یعنی بیفزای وزیاده کن وزیاده شو و بمعنی خمیازه بفتح اول و سکون

میم بروزن اندازه یعنی دهان دره نیز آمده افزایش بروزن فرمایش

بمعنی زیادتی وافزونی است والف هردو مصدر وصلی است بعد سقوط

آن فا مکسور گردد افرایش با راء و دربدل فا بروزن و معنی افزایش است

جه فا بواو تبدیل می یابد

بق

جز فا بواو بدل افزونیدن با نون بعد از واو بمعنی زیاده کردن

وافزون شدن وکردن باشد تصریف

افزونید	افزونیده	خواهد افزونید	می افزونید	افزونیده بود

بیفزوند   می افزوند   افزونده   بفزون   میفزون

افزون بفتح اول امر بزیاده کردن بود یعنی بیفزون و زیاده کن

و بمعنی فاعل زیاده کننده هم هست که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه چون

روز افزون و بمعنی بسیار و زیاده باشد و فزون مخفف اوست اوزون

به تبدیل فا بواو بر وزن موزون بمعنی افزون و بمعنی و افزایش و زیادت بود

افزونی بزیادت یاء مصدریه بمعنی زیاده شدن و زیاده کردن بود

افزولیدن بفتح اول و ضم   بعد سقوط الف وصل فا مکسور گردد

زاء فارسی بر وزن افزونیدن بمعنی برانگیختن جنگ و لشکر و کار در آوردن

و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر چیز باشد

خصوصاً

نوع فتح

خصوصاً گردی که بر جامه نشیند تعریف

افزولید   افزولنده   خواهد افزولید   می افزولید   افزولیده بود

بیفزولد   می افزولد   افزولنده   بیفزول   میفزول

افزول با زاء فارسی بر وزن مقبول امر با فزولیدن باشد بجمیع معانی

مذکوره و دیگر بمعنی تقاضا و انگیز باشد و بمعنی پریشان هم آمده و بعد سقوط

الف وصل فا مکسور گردد   افسانیدن با سین بی نقطه

و تقدیم نون بر یای حطی بر وزن ترسانیدن بمعنی رام کردن و افسونگری

نمودن و بمعنی افسانه گفتن و بمعنی مالیدن و رسات کردن هم آمده تعریف

افسانید   افسانده   خواهد افسانید   می افسانید   افسانیده بود

نوع فتح

لق

بفساید　می افساید　افسانده　بفسای　میفسای

تبدیل نون بیای حطی در صیغها غیر سالم سماعی است افسا و افسای
بر وزن ترسا و لیلای بمعنی افسونگر و رام کننده باشد بترکیب با آخر کلمه
چون مار افسا و فیل افسا توانند که بمعنی امر نیز باشد یعنی رام کن و الف
وصل چون سقوط یابد فا مفتوح گردد و درین مصدر و مشتقات آن

افسردن بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و سکون رای
قرشت بر وزن افشردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و بسته
شدن آب باشد و بمعنی دل سرد شدن از چیزی هست تعریف

افسرد　افسرده　خواهد افسرد　می افسرد　افسرده بود

بیفسرد　می افسرد　افسرده　بیفسر　میفسر

الف وصل چون بیفتد فا مضموم گردد

افشاردن بفتح اول با شین منقوطه و را قرشت موقوف بمعنی بسلیدن
یعنی آب بزور دست از چیزی گرفتن بود و بمعنی ریختن و بمعنی
پای محکم کردن نیز هست تعریف

افشارد　افشارده　خواهد افشارد　می افشارد　افشارده بود

بیفشارد　می افشارد　افشارنده　بیفشار　میفشار

افشار بفتح اول بر وزن دستار بمعنی افشردن و افشاردن و امر
باین معنی نیز هست یعنی آب بزور دست از چیزی بگیر و پای محکم کن

و بیز و بمعنی ریزنده و با محکم کننده و بزور دست آب از چیزی در کشنده

نیز هست که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمهٔ دیگر چون قدم افشار و دست افشار

افشار و دیگر بمعنی ممد و معاون و رفیق و شریک هم آمده مخفف و نا افشار

یعنی رفیق و شریک و زور و بعد سقوط الف وصل فا در مصدر مکسور گردد

افشاندن بفتح اول با شین نقطه دار و نون موقوف مخفف افشانیدن است

بمعنی ریختن و پاشیدن و نثار کردن باشد تعریف

افشاند | افشانده | خواهد افشاند | می افشاند | افشانده بود

بیفشاند | می افشاند | افشاننده | بیفشان | میفشان

افشان بفتح اول یکی امر با فشاندن است یعنی بپاش و بیفشان

ثم

و بیز و نثار کن و دیگر بمعنی افشاننده و نثار کننده و بیزنده هم است

که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمهٔ دیگر چون گوهر افشان و زر افشان

و بمعنی نثار و ریختن هم آمده و بعد سقوط الف فا در مصدر مکسور شود

[illegible]

افشانیدن بمعنی افشاندن است که مرقوم شد تعریف

افشانید | افشانیده | خواهد افشانید | می افشانید | افشانیده بود

بیفشاند | می افشاند | افشاننده | بیفشان | میفشان

الف این مصدر نیز وصلی است بعد سقوط آن فا مکسور گردد

مف

افشردن بفتح اول و ضم شین نقطه دار متعدی افشردن است بمعنی

گیرانیدن آب بزور دست از چیزی و ریزانیدن بود تعریف

افشرانید افشرانیده خواهد افشرانید می افشرانید افشرانیده بود

بیفشراند می افشراند افشراننده بفشران میفشران

بعد سقوط الف وصل فا مکسور گردد

بوی کش معف

افشردن بفتح اول وضم شین نقطه دار و سکون را قرشت بمعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و در نوردیدن و ریختن بی دریغ نیز گویند و بمعنی خلانیدن و پای محکم کردن نیز بهت تصریف

افشرد افشرده خواهد افشرد می افشرد افشرده بود

بیفشرد می افشرد افشرنده بیفشر میفشر

افشر بفتح اول وضم شین نقطه دار و سکون را قرشت بمعنی

امر با فشردن بود یعنی بیفشر و پای محکم کن و آب بزور دست از چیزی بگیر و بمعنی افشرنده نیز باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر چون آب افشر افشر کم بکاف فارسی مفتوح و سکون را قرشت روغن گیر و عصار باشد افشره بفتح اول و ضم ثالث و فتح را قرشت و سکون های هوز هر چیز که آنرا افشرده باشند و بمعنی عصاره گویند بعد سقوط الف وصل فا مکسور شود

کشف معف

افکندن بفتح اول بر وزن برکندن بمعنی انداختن باشد تصریف

افکند افکنده خواهد افکند می افکند افکنده بود

بیفکند می افکند افکننده بیفکن میفکن

افکن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع امر بانداختن است یعنی
بینداز و دیگر بمعنی افکننده است که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر چون
خصم افکن افکنندگی افتادگی و فروتنی باشد و فضله نیز گویند افکنده فضله
و سرگین حیوانات است که بیفکنند و بعد سقوط الف و ضم فا مکسور گردد

لغ کش

افغندیدن بفتح اول بر وزن پسندیدن بمعنی خصومت و جنگ کردن باشد
تصریف افغندید افغندیده خواهد افغندید می افغندید
افغندیده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

لغ فج کش

الفاختن بفتح اول و سکون لام و فای سعفص بالف کشیده و خاء تخذ موقوف
بر وزن برداختن بمعنی بهم سانیدن و اندوختن و کسب کردن و جمع نمودن باشد تصریف

الفاخت

الفاخت الفاخته خواهد الفاخت می الفاخت
الفاخته بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد
الفجیدن بفتح اول و فا و کسر جیم بمعنی اندوختن و جمع کردن

فج

باشد تصریف الفجید الفجیده خواهد الفجید
می الفجید الفجیده بود صیغهای غیر سالم ازین بنظر نرسید

لغ فج کش

الفختن بافای مفتوح و سکون خای تخذ بر وزن برجستن بمعنی
بهم سانیدن و اندوختن و جمع کردن باشد تصریف
الفخت الفخته خواهد الفخت می الفخت الفخته بود
صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

لغ فخ کش.

الفغدن با فاء مفتوح و غین نقطه دار ساکن بر وزن و معنی الفختن است

که اندوختن باشد تعریف الفغد الفغده خواهد الفغد

می الفغد الفغده بود صیغهای غیر سالم ازین نیز بالا خط نیامده

الفنجیدن با فاء مفتوح و نون ساکن و جیم مکسور و یاء معروف بر وزن برهم

چیدن بمعنی کسب و حاصل کردن و کشانیدن و بهم سائیدن و اندوختن

و جمع کردن باشد تعریف

الفنجید الفنجیده خواهد الفنجید می الفنجید الفنجیده بود

بیلفنجد می الفنجد الفنجنده بیلفنج میلفنج

الفنج بفتح اول و ثالث بر وزن شطرنج یکی بمعنی مصدر باشد که جمع کردن

واندوختن

واندوختن است و دیگر ماضی الفنجیدن است یعنی جمع کرد و اندوخت

و بمعنی جمع کرده شده را گویند و امر باین معنی نیز هست یعنی جمع کن و بیندوز

و فاعل را نیز گویند که جمع کننده باشد بترکیب با آخر کلمه چون رنج عشق الفنج

دار باب لغت الفنج را بمعنی ماضی که نوشته اند محض تعلق بسماع دارد و الا

از غیر قیاس بیرون است

فج

الفیدن با فاء مکسور و یاء معروف بر وزن برچیدن بمعنی اندوختن و جمع

کردن است ایضاً تعریف الفید الفیده خواهد الفید

می الفید الفیده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

لغ ا کش.

انباردن بفتح اول و سکون نون و بای ابجد با الف کشیده و راء

قرشت موقوف بر وزن انباشتن بمعنی پر کردن و انبار کردن
چیزی باشد از چیزی دیگر مثل چاه و مغاک بخاک و جز آن تصریف

انبارد	انبارده	خواهد انبارد	می انبارد	انبارده بود
بینبارد	می انبارد	انبارنده	بینبار	مینبار

انبار بفتح اول بر وزن زنگار یکی امر بانباردن است یعنی پر کن
و بینبار و دیگر بمعنی پر و مملو باشد و غلهای بسیار که یکجا جمع شده باشد
و هم بمعنی فرو ریختن خانه و در افتادن دیوار خانه و امثال آن نیز
گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد
که در سبغوله ها و کوچها توده کرده باشند و مزارعان آنرا در زمین زراعت

بر ریزند تا مر زرع قوت گیرد و بمعنی انگیره و تالاب و استخر و برکه نیز آمده و آب
انبار نیز آنرا گویند و بکسر اول مخفف این بار است یعنی این مرتبه انبارده
بر وزن انباشته است که پر کرده باشد و بمعنی پر نعمت هم آمده انبارش
بکسر را قرشت و سکون شین منقوطه بر وزن افزایش پر کردن را گویند
و آن چیزی باشد که درون چیزی را بآن پر کنند و بعربی آنرا حشو خوانند
انبیر بر وزن زنجیر بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن هم گفته اند و امر باین معنی
نیز هست یعنی پر کن

انباریدن بمعنی انباردن است که پر کردن باشد چیزی را از چیزی دیگر

جی

تصریف	انبارید	انباریده	خواهد انبارید	می انبارید

انباریده بود بنبارد می انبارد انبارنده بنبار

جتی فج کش مف

مینبار انباشتن بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و مملو

کردانیدن و انبار نمودن باشد تعریف

انباشت انباشته خواهد انباشت می انباشت انباشته بود

بنبارد می انبارد انبارنده بیمنبارد مینبارد

صیغهای غیر سالم در مصادر انباردن و انباریدن و انباشتن

بق فج

واحد است انبودن بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای

ابجد و واو معروف بر وزن افزودن بمعنی بر بالای هم چیدن بود تعریف

انبود انبوده خواهد انبود می انبود انبوده بود

صیغهای

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

بق فج

انبوسیدن بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و واو مجهول و سین مکسور

و یاء معروف بر وزن افزولیدن بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن

و موجود گردیدن باشد تعریف

انبوسید انبوسیده خواهد انبوسید می انبوسید انبوسیده بود

صیغهای غیر سالم ازین مصدر بملاحظه نیامد مگر لفظ انبوس بر وزن

بق فج کش

افسوس بمعنی تجسس باشد که انرا انا بخواه گویند انبوئیدن بفتح اول

و بای تحتانی اول مکسور و ثانی ساکن بمعنی بوئیدن و بوی کردن بود

تعریف انبوئید انبوئیده خواهد انبوئید می انبوئید

انبوئیده بود بینبوید می انبوید انبوئنده بینبوی

مینبوی انبوئیدن بر وزن بدبوئیدن بمعنی بوی کردن باشد

و چیزی را نیز گویند که ببوی آمده و گندیده باشد و مطلق بوی یابی

نیز گویند خواه بوی خوب خواه بوی بد باشد و بوی کننده را نیز گویند

که فاعل بود و امر باینمعنی هم هست یعنی ببوی و بوی کن

لغ جبق کش مف

انجامیدن بفتح اول بمعنی تمام شدن و بانتها و آخر رسیدن کار تا بود تعریف

انجامید انجامیده خواهد انجامید می انجامید انجامیده بود

بینجامد می انجامد انجامنده بینجام مینجام

انجام بر وزن انزام انتها و آخر هر کار و هر چیز باشد و کاری که بنظام

و آراستگی

و آراستگی آمده و بمعنی فاعل نیز هست که نهایت رساننده و بآخر آورنده باشد

بترکیب با آخر کلمه دیگر چون خیر انجام و نیک انجام و امر باینمعنی هم هست

یعنی آخر کن و نهایت رسان انجختن بفتح اول و سکون ثانی و فتح

لغ فح کش

جیم و سکون خای نقطه دار بر وزن و معنی برجستن باشد تعریف

انجخت انجخته خواهد انجخت می انجخت انجخته بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامده

لغ

انجخیدن بضم جیم و کسر خای نقطه دار بر وزن برکشیدن بمعنی در هم

کشیده شدن پوست روی و اندام باشد تعریف

انجخید انجخیده خواهد انجخید می انجخید انجخیده بود صیغهای

غیر سالم ازین هم یافته نشد انجخ بفتح اول و سکون ثانی و ضم جیم و سکون
خا بمعنی چین و شکنج روی و اندام و غیر آن باشد و انرا شکنج و آژنگ
و کنجک و انجوخ و انجوغ نیز گویند

بق

انجوخیدن بر وزن سر پوشیدن بمعنی بهم کشیده شدن پوست روی
و اندام باشد و انجخیدن مخفف اوست تصریف

انجوخید انجوخیده خواهد انجوخید می انجوخید انجوخیده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد انجوخ بر وزن مطبوخ چین و شکن
روی و اندام است از غایت پیری یا سبب دیگر و بمعنی پژمرده شدن
میوه نیز گفته اند و بمعنی آب دهن که انرا تف و تفو خوانند هم هست

انجوغیدن

انجوغیدن با غین منقوط بر وزن و معنی انجوخیدن است که بر هم کشیده شدن
پوست روی و اندام باشد تصریف

بلق

انجوغید انجوغیده خواهد انجوغید می انجوغید انجوغیده بود

صیغهای غیر سالم ازینهم بنظر نیامد انجوغ بر وزن و معنی انجوخ است
که مذکور شد

بق فح وکش

انجیدن بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی
استره زدن یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن و بمعنی بر و
کشیدن نیز گفته اند و بمعنی زبان را آب دادن هم بنظر آمده است تصریف

انجید انجیده خواهد انجید می انجید انجیده بود

بینجد می انجد انجنده بینج مینج

انج بفتح اول وسکون ثانی وجیم بروزن رنج بمعنی بیرون زدن
وبیرون کشیدن است وامر باینمعنی هم هست یعنی بیرون بکش واستره
بزن وبمعنی اطراف وگرد روی ورخساره هم آمده انجیدن بروزن
رنگیدن بمعنی ریزه ریزه وریزه کننده را هم گویند وامر باینمعنی هم هست
یعنی ریزه ریزه کن وبمعنی کاهل مالیده هم آمده است

بق فج کشش

انجیردن بفتح اول بروزن شمشیرزدن بمعنی سوراخ کردن باشد
چه انجیر بمعنی سوراخ است تصریف

انجرد	انجیرده	خواهد انجیرد	می انجرد	انجیرده بود

صیغهای غیرسالم ازین یافته نشد مگر گشنگر انجیر بمعنی ترکیبی آن

سوراخ

سوراخ کننده کوشک نظر آمده انجر بروزن زنجیر مطلق سوراخ را گویند
عموما وسوراخ کون را خصوصا ونیز میوه ایست معروف

بق فج کشش معف

انداختن بمعنی افکندن باشد وبمعنی قصد ومیل نمودن هم گفته اند تصریف

انداخت	انداخته	خواهد انداخت	می انداخت	انداخته بود
بیندازد	می اندازد	اندازنده	بینداز	مینداز

انداز بروزن پرواز قصد ومیل نمودن وحمله کردن باشد وامر باینمعنی
هم هست یعنی قصد کن ومیل نمای وبمعنی قصد کننده را هم گویند که فاعل است
بترکیب با آخر کلمه دیگر چون صید انداز وبمعنی مصدر هم آمده است که انداختن
باشد وبمعنی قیاس هم آمده واندازه ومقیاس ومقدار هر چیز را نیز گویند

برون غمازه پیمانه هر چیز را گویند و قیاس کردن و اندازه گرفتن را هم گفته‌اند

اندائیدن بفتح اول بروزن ... و بمعنی قدرت هم آمده

بن کشش

افزائیدن بمعنی کاهگل و کلابه مالیدن باشد بر دیوار و غیر آن تصریف

اندائید	اندائیده	خواهد اندائید	می اندائید	اندائیده بود
بیندائید	می اندائید	اندائنده	بیندائی	میندائی

اندا و واندای امر بمالیدن کاهگل و کلابه باشد و بمعنی کاهگل مالنده هم هست

که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه چون گل انداد و قیر اندای و بمعنی مصدر هم باشد

یعنی مالیدن کاهگل و کلابه و دیگر بمعنی غیبت و شکوه و شکایت هم آمده

و بمعنی خوبی نیز هست که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رویا

صالح

صالح اندا وه بفتح دال و ماله گلکاری استادان بود و آن افزاریست

که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند و شکایت و غیبت را نیز گویند اندائیش

بروزن افزایش بمعنی کاهگل کردن و کلابه و گچ مالیدن باشد اندائشگر

بفتح کاف فارسی و سکون را از فرشت کاهگل و کلابه بر بام و دیوار مالنده را گویند

اندایه بروزن همسایه بمعنی اندا وه است که مرقوم شد و آنرا ماله نیز گویند

اندخسیدن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع که خاء منقوط است

و کسر سین بی نقط بروزن کم رقصیدن بمعنی حمایت نمودن و پشتی

کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد تصریف

اندخسید	اندخسیده	خواهد اندخسید	می اندخسید	اندخسیده بود

بنیدخسد   می اندخسد   اندخسنده   بنیدخس   مینداخس

اندخس بفتح اول وسکون ثانی ودال بی نقطه مفتوح بخا نقطه دار ساکن
وسین بی نقطه موقوف بمعنی پشت پناه وپناه دهنده وحمایت کننده باشد
که فاعل است وامر بمعنی هم است یعنی پناه بده ودیگر بمعنی پناه وپشت باشد
اندخس واره بواو والف کشیده ورا بی نقطه مفتوح وها بمعنی قلعه وحصار
وجایگاه پناه وتکیه گاه باشد وپناه دهنده وپشتی بان را نیز گفته اند

بنا فتح کشی مف

اندوختن بفتح اول بروزن افروختن بمعنی جمع کردن وفراهم آوردن باشد
وبمعنی قرض گزاردن ووا پس دادن هم آمده است تصریف

اندوخت   اندوخته   خواهد اندوخت   می اندوخت   اندوخته بود

بجمزه ۹۹۱

بنیدازد   می اندازد   اندازنده   بینداز   مینداز

انداز بروزن پرواز قصد ومیل نمودن وحمله کردن باشد وامر
باین معنی هم هست یعنی قصد کن ومیل نمای وبیفکن وقصد کننده را هم گویند
که فاعل باشد در ترکیب با اخر کلمه دیگر چون صد انداز وبمعنی مصدر هم
آمده است که انداختن باشد وبمعنی قیاس هم آمده واندازه ومقیاس
ومقدار چیزی را نیز گویند اندازه بروزن خمیازه پیمانه هر چیز را گویند
وقیاس کردن واندازه گرفتن را هم گفته اند وبمعنی قوت وقدرت هم آمده

بنا کشی

اندائیدن بفتح اول بروزن افزائیدن بمعنی کاهل وگلابه مالیدن باشد
بر دیوار وغیر آن تصریف

اندائید   اندائیده   خواهد اندائید

می اندایند اندائیده بود بیندایید می اندایید انداینده

بیندای میندای انداو و اندای امر بمالیدن کاهگل و کلابه بام باشد

وبمعنی کاهگل مالنده هم هست که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه چون کهگل انداو و کهگل اندای

وبمعنی مصدر هم باشد یعنی مالیدن کاهگل و کلابه و دیگر بمعنی غیبت و شکوه

و شکایت هم آمده و بمعنی چوبی نیز هست که فرشتگان بمردم صالح و متقی

نمایند یعنی رویای صالحه انداوه بفتح واو مالۀ گلکاری استادان بود و آن

افزاریست که بدان کهگل و کچ بر بام و دیوار مالند و شکایت و غیبت را نیز گویند

اندالخش بر وزن افرالخش یعنی کاهگل کردن و کلابه و کچ مالیدن باشد

اندالشگر بفتح کاف فارسی و سکون را امرست کاهگل و کلابه بر بام و دیوار .

مالنده را گویند انداینه بر وزن همسایه یعنی انداوه است که مرقوم شد و آنرا

ماله نیز گویند اندخسیدن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع که خاء

منقوطه است و کسر سین بی نقطه بر وزن کم رقصیدن بمعنی حمایت نمودن

و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد تصریف

بق فج کش

اندخسید اندخسیده خواهد اندخسید می اندخسید اندخسیده بود

بیندخسد می اندخسد اندخسنده بیندخس میندخس

اندخس بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بخاء نقطه دار

ساکن و سین بی نقطه موقوف بمعنی پشت پناه و پناه دهنده

و حمایت کننده باشد که فاعل است و امر باین معنی هم هست یعنی پناه

بده و دیگر بمعنی پناه و پشتی باشد اندخس و اره بواو با الف کشیده و رای
نقطه مفتوح و ده بمعنی قلعه و حصار و جایگاه پناه و تکیه گاه باشد و پناه
دهنده و پشتی بان را نیز گفته اند اندوختن بفتح اول بر وزن افروختن
بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی قرض گذاردن فراهم

ق مج کش مف

و اپس دادن هم آمده است تصریف اندوخت

اندوخته   خواهد اندوخت   می اندوخت   اندوخته بود

بیندوزد   می اندوزد   اندوزنده   بیندوز   میندوز

اندوز بر وزن سردوز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و ام
با بمعنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور و بمعنی فاعل نیز هست چون

قرض اندوز

حسرت اندوز اندودن بفتح اول بر وزن فرمودن کاهگل و گلابه
مالیدن بر دیوار و غیر آن مطلا و ملمع کردن را نیز گویند تصریف

ق کش مف

اندود   اندوده   خواهد اندود   می اندود   اندوده بود

بینداید   می انداید   اندایند   بیندای   میندای

صیغهای غیر سالم اندابیدن و اندودن واحد است بسبب اتحاد اشتقاق
اندود بر وزن مقصود کاهگل و گلابه را هم گویند که دیوار و بام مالیده باشند
و معنی هم هست یعنی کاهگل و گلابه مالیده

حق

اندوزیدن بمعنی اندوختن است که جمع کردن و فراهم آوردن و حاصل
نمودن و قرض و اپس دادن باشد و بمعنی دور کردن هم گفته اند تصریف

اندوزید اندوزیده خواهد اندوزید می اندوزید اندوزیده بود

بیندوزد می اندوزد اندوزنده بیندوز میندوز

اندهیدن بفتح اول بر وزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و سخن
از روی شک و بیباکی گفتن نیز بود تصریف

لغ فحکش

اندهید اندهیده خواهد اندهید می اندهید اندهیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد اند بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بر وزن چند بمعنی سخن گفتن از روی تعجب نیز هست
و بمعنی چند یعنی چندان و چندین هم هست و بمعنی شمار مجهول است
از سه تا نه و آنرا در عربی نیف و بضع خوانند و بمعنی شکر و شکرگذار

واند

و امید و امیدوار نیز بود و نام درختی هم هست که آنرا بعربی سوس
و بعضی آنرا اصل السوس خوانند و در دواها بکار برند و درخت آنرا اهمک نیز گویند
اندی بر وزن هندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرمی است
و بمعنی امیدواری هم آمده و بجای لفظ بود که و باشد که نیز استعمال
میکنند و بمعنی آن و لحظه هم هست و بمعنی تیز هم باشد و تعجب را نیز گفته اند
اندیشیدن بفتح اول بمعنی فکر و تامل کردن و خیال و اندیشه و غور نمودن
در هر کار و هر چیز و بمعنی ترسیدن و بیم بردن و غم خوردن هم آمده تصریف

لغ کش مف

اندیشید اندیشیده خواهد اندیشید می اندیشید اندیشیده بود

بیندیشد می اندیشد اندیشنده بیندیش میندیش

اندیشش امر باندیشه کردن است بجمیع معانی مذکور و بمعنی فاعل هم آمده
بترکیب با آخر کلمه چون مال اندیشش و بمعنی اندیشه هم هست منا اندر بیش
بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد چنانکه
گویند روز روشن است و شب تاریک اندیشه بر وزن همیشه بمعنی فکر و
خیال و بمعنی ترس و بیم آمده است مندیشش مخفف میندیشش است
کم منع از اندیشه کردن باشد یعنی اندیشه مکن و غم مخور و بیم و ترس مکن
انگاردن بفتح اول و سکون ثانی و بکاف فارسی و را قرشت
و دال ابجد بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد تصریف

بفتح گش

انگارد انگارده خواهد انگارد می انگارد انگارده بود

بنگارد می انگارد انگارنده بنگار مینگار

انگار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که پنداشتن است
و بمعنی تصور کننده فاعل نیز هست چون سهل انگار و امر باین معنی هم هست
یعنی بینگار و انگارش کن و بپندار و بمعنی انگاره نیز آمده که کار
ناتمام باشد انگارده بفتح اول و سکون ثانی بر وزن انگاشته
یعنی ماضی است از انگاردن و دیگر اف نه و سرگذشت را نیز گویند انگارش
بکسر را قرشت و سکون شین منقوط بر وزن افزایش بمعنی مصدر است
که تصور کردن و پنداشتن بود و دیگر بمعنی افسانه و سرگذشت نیز هست
انگاره بر وزن همواره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی افسانه و سرگذشت

نیز بود و یاد کذشتها کردن را هم کویند و از سر کرفتن سر کذشت واف نه

را نیز خوانند بطریق کنیت چنانکه اکر کویند که فلان انکاره میکند مراد آن است

که سر کذشت میکوید یعنی باز از سر میکرد و بس خرده از شرم و حیا را نیز کویند

و بمعنی دفتر حساب و نامه اعمال هم نوشته اند

بق فج کش

انکاریدن بروزن نرسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و کمان بردن باشد تعریف

انکارید انکاریده خواهد انکارید می انکارید انکاریده بود

بینکارد می انکارد انکارنده بینکار مینکار

بق فج کش مع

انکاشتن بروزن برداشتن بمعنی انکاریدن است که مرقوم شد تعریف

انکاشت

انکاشت انکاشته خواهد انکاشت می انکاشت انکاشته بود

بنیکارد می انکارد انکارنده بنیکار مینکار

صیغهای غیر سالم در هر سه مصدر انکاریدن و انکاشتن و احد است

بق فج کش مع

اتحاد اشتقاق انکیختن بفتح اول و کسر کاف فارسی و یای مجهول و خای

نقطه دار موقوف بمعنی جنبانیدن از جای و بر شورانیدن و بلند ساختن

و بر کشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و افشا ساختن هم هست

تعریف انکیخت انکیخته خواهد انکیخت می انکیخت

انکیخته بود بینکیزد می انکیزد انکیزنده بینکیز

مینکیز انکیز بروزن مهمیز امر به بلند ساختن و بر شورانیدن

وجنبانیدن وجمیع معانی باشد ودیگر بمعنی فاعل بود ودر ترکیب با لفظ کلم

چون دولت انگیز وشعله انگیز وبمعنی انگیختن وهم بلند ساخته وبرخیزانیده بود

سف

انگیزانیدن متعدی انگیختن وانگیزیدن است که بمعنی جنبانیدن وشورانیدن

وبلند گردانیدن وپیدا وافشانیدن باشد تصریف

انگیزانید انگیزانیده خواهد انگیزانید می انگیزانید انگیزانیده بود

بینگیزاند می انگیزاند انگیزاننده بینگیزان مینگیزان

کشش حبق

انگیزیدن بمعنی انگیختن است که جنبانیدن وبرشورانیدن وبلند ساختن

ودور کردن وپیدا کردن وبرکشیدن باشد تصریف

انگیزید انگیزیده خواهد انگیزید می انگیزید انگیزیده بود

بینگیزد

بینگیزد می انگیزد انگیزنده بینگیز مینگیز

انگیزان امر از انگیزانیدن است یعنی بجنبان وبشوران وبلند کردان وامثال

آن ودیگر با الف ونون فاعل جمع فاعل باشد بمعنی انگیزندگان

انوئیدن بفتح اول وضم ثانی وواو مجهول وتحتانی وثانی از آن

بوق نخ کش

معروف بر وزن بخوئیدن بمعنی ناله وزاری ونوحه کردن بود تصریف

انوئید انوئیده خواهد انوئید می انوئید انوئیده بود

بانوید می انوید انوینده بانوییا مانوی

انوی امر با ناله وزاری کردن بود یعنی ناله کن ونوحه وزاری بساز

انویان بر وزن خموشان ناله وزاری ونوحه بود وبمعنی فاعل یعنی نوحه

وزاری کننده نیز هست بالف و نون فاعل

اواریدن بفتح اول بمعنی گواریدن بنظر آمده لکن مشتق ازان یافته نشد

اوباریدن بفتح سر خاریدن بمعنی ناجاویده فرو بردن باشد که بعربی آنرا

بلع گویند و بمعنی بیرون افکندن هم آمده و بضم اول بمعنی ناله و زاری کردن

باشد تصریف — اوبارید — اوباریده — خواهد اوبارید

می اوبارید — اوباریده بود — بیوبارد — می اوبارد

اوبارنده — بیوبار — میوبار

اوبار بفتح اول بر وزن افشار چیزی بگلو فرو برنده و بلع کننده را گویند

که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر و بمعنی هر چیز بکه فرو رود یعنی بلع شود

و هر جانوری که جانور زنده را فرو برد گویند اوبار چو مار مردم اوبار و بیرون

و بیرون افکندن هم آمده است یعنی فرو برد و بیرون افکن و بمعنی

آتش غالب و زهر مهلک و بمعنی خانه و سرا هم گفته اند و بضم اول

ناله و زاری را گویند .

اوباشیدن بفتح اول بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و آگندن

و بمعنی افکندن نیز هست تصریف

اوباشت — اوباشته — خواهد اوباشت — می اوباشت — اوباشته بود .

صیغهای غیر سالم اوباشتن شاید بسبب اتحاد معنی افکندن

با صیغ اوباریدن موافق باشد لکن چون مشترک یافته نشد

در تصریف بقلم نیاورد

(بق) اوبردن بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و سکون رای

قرشت بروزن باشد تصریف

اوبرد اوبرده خواهد اوبرد می اوبرد اوبرده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

(بق) اوراشتن بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن

باشد و اصل اینمصدر افراشتن بوده فا بواو تبدیل یافته تصریف

اوراشت اوراشته خواهد اوراشت می اوراشت اوراشته بود

صیغهای غیر سالم ازینمصدر بابدال فا بواو یعنی بیوراند می اوراز د

اورازنده

اورازنده بیوراز میوراز قیاس توان کرد چون در کتب

بملاحظه نیامد داخل تصریف کرده نشد

(بق فج) اوردیدن بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کسر دال بی نقطه

و یای معروف بروزن نوردیدن بمعنی جنگ کردن و حمله نمودن باشد

تصریف اوردید اوردیده خواهد اوردید می اوردید

اوردیده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

(بق فج کش) اورندیدن بفتح اول بروزن برهم چیدن مصدر اورند است بمعنی

فریب دادن و مکر و حیله نمودن باشد تصریف

اورندید اورندیده خواهد اورندید می اورندید اورندیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نرسید اورند بفتح اول بر وزن سوگند مکر و
فریب و دغا و خدع بود و بمعنی فر و شکوه و زیبائی و شان و شوکت
و عظمت نیز آمده و آنرا افرند نیز گویند چنانکه گذشت و بمعنی اورنگ که تخت
پادشاهانست و بمعنی زندگانی و بخت و طالع هم گفته اند و در دخانه عظیم
چون رود نیل و دجله بغداد و مانند آن و بمعنی دریا نیز بنظر آمده که عربی
بحر خوانند و بمعنی سیاهی که در مقابل سپیدیست هم آمده است

لق

اوروختن بر وزن و معنی افروختن است که روشن کردن آتش
و چراغ باشد اینمصدر را بدان قاعده است تصریف

اوروخت	اوروخته	خواه اوروخت	می اوروخت	اوروخته بود

قیاس

قیاس مقتضی آنست که صیغهای غیر سالم این مصدر بیوروزد و
اوروزنده بیوروزد میوروزد باشد لکن بسبب عدم ملاحظه
آن در کتب بحث تصریف نوشته شد

لق

اوژندن بفتح اول و زای فارسی و سکون واو و نون برفدان
و بمعنی افکندن است تصریف

اوژند	اوژنده	خواه اوژند	می اوژند	اوژنده بود
بیوژند	می اوژند	اوژننده	بیوژنان	میوژنان

اوژن بفتح اول بر وزن روزن بمعنی انداختن و افکندن است
و بمعنی فاعل نیز هست که اندازنده و افکننده باشد و امر باین معنی هم هست

بعني بینداز و بیفکن و بمعني قتل و کشتن نیز گویند که از کشتن

بوق فج. بضم کاف است اوزمیدن با زاء فارسي بر وزن برهم چیدن

بمعني افکندن و انداختن است و بمعني قتل کردن و کشتن هم آمده

تصریف

اوزمید اوزمیده خواهد اوزمید مي اوزمید اوزمیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

بوق. اوزنیدن بفتح اول و زاء فارسي بر وزن افکندن بمعني

افکندن و انداختن باشد تصریف

اوزنید اوزنیده خواهد اوزنید مي اوزنید اوزنیده بود

بیوزنند مي اوزنند اوزننده بیوزن میوزن

بوتق فج. اوزولیدن بفتح اول بر وزن افزونیدن بمعني برانگیختن

برجنگ و غیره باشد و تقاضا نمودن و تعجیل و شتاب کردن را نیز

گویند و بمعني پریشان کردن هم بنظر آمده و کر فتح اول در برهان

قاطع نموده و در فرهنگ جهانگیري با اول مضموم و واو معروف

و زاء فارسي مضموم و واو مجهول ضبط کرده تصریف

اوزولید اوزولیده خواهد اوزولید مي اوزولید اوزولیده بود

بیوزولد مي اوزولد اوزولنده بیوزول میوزول

اوزول بر وزن مقبول بمعني انگیز و تقاضا و شتاب و تعجیل بود

صیغهای غیر سالم ازین نظم نرسید

کس مف

ایستادن بکسر اول و یاء معروف بمعنی برپا شدن و برپا کردن

و راست کردن قامت بود و معلوم است که ایستادن ضد نشستن باشد

تصریف ایستاد ایستاده خواهد ایستاد می ایستاد

ایستاده بود بایستد می ایستد ایستنده بایست ما نیست

حذف یای حطی از ایستادن مستحسن باشد چون استادن تا آخر

والف وصل درینهم جز در نظم محذوف نشد جدول سوم در حرف با تاز

۱۱۷ بق فج حبق کش مف

وان مشتمل بر یکصد و شانزده مصدر است باختن با خاء منقوط

موقوف بر وزن تاختن بمعنی بازی کردن و خرج کردن و دادن

۱۷۶ بق کش مف

وامر با بمعنی هم هست یعنی تعجیل کن و تقاضا نمای اوفتادن

بضم اول و سکون واو معروف و فا موقوف بمعنی افتادن است

که از جای در آمدن و در وی شدن باشد تصریف

اوفتاد اوفتاده خواهد اوفتاد می اوفتاد اوفتاده بود

بیوفتد می اوفتد اوفتنده می اسوفت میوفت

حذف واو از اوفتادن مستحسن داشته اند بلکه جز در نظم مجال نداند لکن

بق فج

الف وصل جز در نظم حذف نمیکنند اوکندن بفتح اول و سکون واو و بکاف

فارسی مفتوح بر وزن و معنی افکندن و انداختن است تصریف

اوکند اوکنده خواهد اوکند می اوکند اوکنده بود

نجی

و بخشیدن و بدل کردن بود تعریف

باخت . باخته . خواهم باخت . می باخت . باخته بود

بباز د . می باز د . بازنده . بیازی . مباز .

باز بازار هوز هیروز رنج نارنج چند معنی دارد اول امر ببازی کردن است
یعنی بازی بکن و باز دوم بمعنی بازنده است که فاعل باشد بترکیب
با آخر کلمه دیگر چون قمار باز و شطرنج باز سیوم بمعنی گشاده باشد که مقابل
بسته است چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت
دیگر و شبر و وجب را هم گویند و آن مقداری باشد از دست تا بسر انگشت
کوچک و انگشت شست و دوش و بازو و یکی بند انگشت را نیز گویند پنجم

صدفراز

صدفراز بود یعنی نشیب ششم بمعنی تکرار و معاودت و لفظ دیگر هم هست
چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر بگو و باز چه میگوید یعنی دیگر چه میگوید هفتم
بمعنی جدا آمده و باز ماندن بمعنی جدا ماندن است هشتم بمعنی تمیز و فرق
کردن باشد میان دو چیز مثل دیگر دست را از دست چپ باز نمی دانند
یعنی تمیز نکند در میان هر دو نهم بمعنی سوی و جانب و طرف هم آمده
دهم آنکه گذرگاه سیل را گویند یازدهم بمعنی شراب دی بود دوازدهم
بمعنی باج و خراج آمده سیزدهم نام جانوریست شکاری معروف که سلاطین
و امرا شکار فرمایند بازان با الف و نون بدو معنی یکی بمعنی فاعل باز
کننده و دیگر بمعنی جمع یعنی بازی کنندگان باشد بازی معروف است

بارانیدن با بای فارسی متعدی باریدن است بمعنی ریزانیدن باران بود

تصریف بارانید بارانیده خواهد بارانید می بارانید

بارانیده بود بباراند می باراند باراننده بباران مباران

باران یکی بمعنی آب رحمت است که از آسمان می بارد و دیگر بمعنی بارنده

فاعل مفرد و هم جمع بمعنی بارندگان و دیگر امر از بارانیدن است یعنی

بباران و بهر ان بارانی نام کلاهی هست که در روزهای باران

بر سر گذارند و هر چیز که بجهت منع باران آنرا بپوشند

بق نج کش مع

باریدن با بای فارسی مکسور و یای معروف بمعنی ریختن آب رحمت است

باران از ابر یعنی و جز آن هر چیز که بر هم ریخته شود و این معنی معروف است تصریف

بارید باریده خواهد بارید می بارید باریده بود

ببارد می بارد بارنده ببار مبار

بار با بای فارسی بر وزن کار چند معنی دارد یکی امر بباریدن یا باشد

یعنی ببار و بمعنی بارنده هم هست که فاعل بود و بترکیب با آخر کلمه دیگر

چون زلف مشکبار و ابر باران بارد و امثال آن و بمعنی لبنه خورد

از قماش و انچه بدست توان برداشت و نامی است از نامهای خدای تعالی

و بمعنی رفعت و شان و شوکت و بمعنی رخصت و اجازت است

عموماً و رخصت در آمدن مجلس بود خصوصاً و بمعنی کرت و مرتبه است

و دفعه و مرتبه و نوبت و بمعنی بیخ و بن هر چیز و بمعنی مرادف کار بود

چون کار و بار و بمعنی بجای انبوهی و بسیاری چیزی است چون
هندوبار و زنگبار و دربار و بمعنی مختصر باری که امر از آوردن باشد
نیز آمده و بمعنی حاصل درخت از میوه و گل و غیر آن بود و بمعنی کشتی که در میان
زعفران و مشک و زر کنند و بمعنی دیگدان و جای کنده و بمعنی سراپرده
و پرده و بارگاه و بمعنی یار و دولت هم هست چون زن بار و غلام
بار یعنی زن دوست و غلام دوست و بمعنی حمل زنان و ماده حیوانات
و بمعنی پر کردن طبق از طعام و بمعنی غم و اندوه و گناه بسیار که بجور با
کیری محتسب بقال و قصاب و امثال اینها را گویند دزد با بار گرفته و بمعنی
انباری باشد که بجهت قوت زراعت هر زمین کم زور بر سر آن ریزند و بمعنی

بارنامه

سازها است که مطربان نوازند چون قانون و طنبور و چنگ و رباب و بمعنی
آرزو و برخ و اوردنی باشد که بجهت بوزه مهیا ساخته و هنوز از آن افشرده نکرده
باشند و بمعنی آنچه باز رود و نقره و دیگر از پشیز و بمعنی آنچه نویسندگان نویسند
و بمعنی هر چیز که از آن بخورند و بمعنی شاخ است و بمعنی تکلیف ما لا یطاق
بارش بکسر را و قرشت و سکون شین منقوط یکی بمعنی باریدن
باران و هر چیز که بارنده باشد و از پیهم درآینده
بازیدن بزای هوز مکسور و یای معروف بمعنی بازی کردن است و بمعنی
دراز کردن هم گفته اند التعریف

بقی مج

بازید بازیده خواهد بازید می بازید بازیده بود

ببازد　می بازد　بازنده　بباز　مباز

مف　باشیدن باشین منقوط بروزن باشیدن بمعنی ماندن وگذاشتن

وسکونت کردن وساکن گردانیدن باشد تصریف

باشید　باشیده　خواهد باشید　می باشید　باشیده بود

بباشد　می باشد　باشنده　بباش　مباش

باش امر از باشیدن بود بمعنی بمان وبگذار وساکن شو وبمعنی

باشنده هم می آید که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر چون خوش باش

باشش بکسر شین اول وسکون شین ثانی بمعنی بسکنی است

که از ساکن بودن باشد

بافانیدن

مف　بافانیدن بافا بروزن تابانیدن بمعنی منسوج ساختن وپیچانیدن

موی وریسمان باشد این مصدر متعدی بافتن وبافیدن است که بمعنی آن

تصریف　بافانید　بافانیده　خواهد بافانید　می بافانید

بافانیده بود　ببافاند　می بافاند　بافاننده　ببافان　مبافان

بق مج کش مف　بافتن بافا موقوف بروزن تافتن بمعنی نسیج کردن جامه وجوال ودرهم

کردن وتاب دادن وپیچیدن موی وریسمان بود تصریف

بافت　بافته　خواهد بافت　می بافت　بافته بود

ببافد　می بافد　بافنده　بباف　مباف

مف　بافیدن بروزن لافیدن بمعنی بافتن است که مرقوم شد تصریف

بافید بافیده خواهد بافید می بافید بافیده بود

ببافد می بافد بافنده بباف مباف

مثنهای غیر منتظم بافتن و بافیدن واحد است باف یکی بمعنی امر

بافتن است یعنی نسج کن و ببیچ و دیگر بمعنی بافنده است که فاعل

بترکیب با آخر کلمه دیگر چون موی باف و درس باف بافته یکی بمعنی تا مجی

وغیره است از بافتن و دیگر نوعی است از قماش ابریشمی با نگار و نقش

تازی بر وزن اشکار بافنده و جولاهه را گویند بالانیدن بالام و الف

بر وزن باشانیدن بمعنی جنبیدن و حرکت دادن باشد و بمعنی بالیدن

و نمو کردن نیز آمده تصریف بالانید بالانیده خواهد بالانید

می بالانید بالانیده بود ببالاند می بالاند بالاننده

ببالان مبالان بالان بر وزن نالان یکی بمعنی امر

ببالان و بجنبان و نمو کن و نمو کردن و دیگر بمعنی جنباننده

و حرکت کننده و بالنده و نمو کننده است که فاعل باشد بالانی بمعنی جنبانیدنی

باشد و اسپ گنده رو و سست رو را نیز گویند

بالودن بالام و واو معروف بر وزن آسودن بمعنی افزودن و بالیدن

و نمو کردن و بر آمدن و بزرگ شدن باشد تصریف

بالود بالوده خواهد بالود می بالود بالوده بود

ببالاید می بالاید بالاینده ببالای مبالای

بالا و بالای امر از بالودن و نموکردن باشد یعنی بیفزای و نمو کن
و بزرگ شو و بمعنی زبر هم هست که مقابل زیر باشد چون بالا رفت
ای بزبر رفت و بمعنی فوق نیز که بمعنی ورای باشد چون بالای آسمان
یعنی ورای آسمان و بمعنی قد و قامت هم آمده چون سرو بالا و بمعنی
درازی هم بود که بعربی آنرا الطول خوانند و اسب جنیبت را هم گویند که اسب
کتل باشد بالایش بکسر یای تحتانی و سکون شین منقوط بمعنی
افزایش بود بالیدن بر وزن نالیدن بمعنی بزرگ شدن و کردن
و افزون گردیدن و نموکردن و برآمدن باشد تصریف

ق ج کش مف

بالید بالیده خواهد بالید می بالید بالیده بود

ببالد می بالد بالنده ببالد مبالد

بال بسکون لام بمعنی نموکردن و بالیدن است و امر باینمعنی هم هست
یعنی ببال و افزون و بزرگ شو و از انسان و حیوانات چرنده دست بود
از کتف تا سر ناخن و سم و از جانوران پرنده پر و بال را گویند که بعربی
جناح خوانند و نوعی از ماهی است فلوس دار که از ماهیات بزرگ بود
و در دریای زنگ بهم رسد فساد و خون بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود
و بمعنی بالا هم هست که هم بمعنی قد و قامت بود و هم بمعنی فوق بالش
بکسر لام و سکون شین منقوط بر وزن مالش بمعنی افزودن و افزونی
و بالیدن و نموکردن آمده و هم معروف است آنچه بهنگام غلطیدن و خوابیدن

١٦٠

در زیر سر نهند و انچه بران تکیه کنند و نبدی را نیز گویند که بر صندوقها نهند
خصوصا جایی که قفل بران گذارند و بمعنی روزی نیز باشد بمقدار
بالشت بسکون شین منقوط و تای قرشت و بالشک بسکون کاف
بالشی را گویند که در زیر سر نهند و بفتح شین منقوط و سکون کاف تصغیر
مصغر بالش باشد یعنی بالشی باشد یعنی بالش خورد و بالین بروزن
کابین بالشی را گویند که در زیر سر گذارند

لغ. باهکیدن بروزن واکشیدن بمعنی شکنجه کردن باشد تصریف

باهکید   باهکیده   خواهد باهکید   می باهکید   باهکیده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد باهک بکاف ساکن بروزن ابکن بمعنی

شکنجه

مف. شکنجه باشد   بایستن بکسر یای حطی و سکون سین بی
نقطه بروزن شایستن بمعنی مزور شدن و لازم گردیدن و در کار شدن
و محتاج الیه شدن بود تصریف

بایست   بایسته   خواهد بایست   می بایست   بایسته بود

بباید   می باید

باید دانست که مصدر بایستن و بودن و شایستن و گذاردن را که
می آید معاد و منحرفه خوانند زیرا که از صیغ بایست و بایسته و شایسته معنی
ماضی گم کسی مراد داشته بلکه در فرهنگها هم بمعنی ضرور و ضروری یا مر قدم ا
و دیگر آنکه دو صیغه غیر سالم از بایستن یعنی بباید و می باید قول مفهم متکلم

و یای خطاب در کلمات جمع حاضر و غایب بحذف دال ضمیر واحد غایب

نمیکند یعنی بیابم و بیابی و بیابند و بیابید نیامده است و کسر صیغه

آخر یعنی فاعل و امر و نهی از آن بنظر نیامده بلکه وارد نشده و حالا گر در

مفید المبتدی دو صیغه خواهد بایست و بایسته بود نیز اسقاط کرده همانا

از غلطات مبادات مصنفان تواند بود والا در ورود آن مانعی

و تفادحی نیست چه هر دو صیغه مذکوره مفید معانی خود است و احوال بودن

و شایستن بجای آن مذکور خواهد شد بابیای حطی با الف کشیده

بمعنی بیزوری ولجه درکار باشد و محتاج الیه است بالکسر بفتح کاف فارسی

و سکون راء و تست غیر گویند که موجب باشد تا یای بمعنی محال باشد

که در

که در مقابل ممکن است و بر قیاس این هر سه کلمه یعنی بابا و بابکر و نبابی

میتوانند که کلمات هر سه صیغه غیر سالم ساقط بیابند یعنی بابنده بیابای مبابی

چه لفظ بابای محتمل این معنی است ولیکن بعلت عدم ملاحظه آن در کتب

از تصریف اسقاط نموده شد بسودن بکسر اول و سکون با و زای و ضم

سین می فقط بمعنی دست زدن و دست مالیدن و لامه کردن و مس نمودن

و سوراخ کردن باشد و اصل این صیغه بسودن است که می آید و بای اول

وصلی است تصریف

بسود بسوده خواهد بسود می بسود بسوده بود

بساید می بساید بساینده بساع بسای

بق مج

بیساویدن بکسر اول و سکون بای فارسی و سین بی نقط با الف کشیده

و واو و یای معروف بمعنی بسودن و ساویدن باشد و اصل این مصدر

بساویدن است که در جدول بای فارسی خواهد آمد و بای اول وصلی است

تصریف — بیساوید — بیساویده — خواهد بیساوید

می بیساوید — بیساویده بود — بیساود — می بیساود

بیساونده — بیساو — مبیساو — بیسودن بکسر اول

و سکون بای فارسی و سین بی نقط مضموم و واو معروف بر وزن

بر بودن بمعنی بسودن باشد که لمس و ملامسه کردن یعنی دست یا عضوی را

بچیزی کشیدن یا بجای مالیدن و اصل این مصدر بسودن است بضم اول

وبای اول وصلی است تصریف

بیسود — بیسوده — خواهد بیسود — می بیسود — بیسوده بود

بیساید — می بیساید — بیساینده — بیسای — مبیسای

باید دانست که در اول مصدر یکی حرف بای مکسور و یا در با مفتوح و یا مضموم در آید

مقرر است که آن زایده است پس اگر آن با در صیغه‌ها حذف کنند صورت

و معنی آن مصدر باقی ماند وصلی باشد و الا اصلی و جوهر کلمه بود و دلیل

بای مکسور یکه جوهر کلمه خواهد بود آنست که صیغ امر حاضر و مضارع را از آن

مصدر بنگرد اگر آن صیغ بعد از حذف بای زایده بای مکسور اصلی هم دارد

اگر چه در وقت بجای بای زایده بای مکسور اصلی هم ساکن بوده است

لکن در اصل آن یا را اصلی مکسور باشد بدانکه آن اصلی است زیرا که
مصادر چند است که یای جوهر کلمه آن مکسور میباشد و اگر یای مکسور اصلی نباشد ازو
یای مکسور که در اوائل است همان وصلی است و غیر از آن یای وصلی
اصل صیغ باشد این قاعده مذکوره و آنچه برین اسلوب باید از حروف
مذکوره یعنی در و بر و غیره جاری است

بق کشش

تائیدن بکسر اول و تاء قرشت بالف کشیده و تحتانی اول مکسور و ثانی
ساکن بر وزن گرائیدن بمعنی بگداختن و گدازانیدن باشد
و یای مکسور در مصدر اصلی است تصریف

تائید تائیده خواهد تائید می تائید تائیده بود

بتابد می تابد تابنده به تابای متابای

تاو و تابای بکسر اول هر دو امر بگداشتن است یعنی بگداز و بفتح
اول نوعی از طعام باشد تنگبندن بکسر اول و سکون تاء قرشت

بق

و فتح کاف فارسی و سکون نون بر وزن نقلبندن بمعنی از غایت
سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد و یای مکسور
در مصدر اصلی است تصریف

تنگبند تنگبنده خواهد تنگبند می تنگبند تنگبنده بود
به تنگبند می تنگبند تنگبنده به تنگبند متنگبن
تنگن بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بمعنی بسر بازدن

از خوردن طعام و میل بطعام نکردن بود بسبب سیری و امر بمعنی
هم هست یعنی چیزی بخورد و دیگر بمعنی تخته باشد که مزارعان آنرا
بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته و هموار گردد و آنرا ماله
نیز خوانند

بق

تبکندیدن بکسر اول بر وزن دل رنجیدن بمعنی تبکیدن باشد
که سر باز زدن و میل بطعام نکردن است تصریف

تبکندید تبکندیده خواهد تبکندید می تبکندید تبکندیده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد
بخسانیدن بفتح اول و سکون خاء منقوط و سین بی نقطه و نون

بعد از

بخ کش

بعد از الف بر وزن ترسانیدن بمعنی گدازانیدن و پژمرده
ساختن و در رنج و آزار داشتن و خرامانیدن و چین بر جبین
گردانیدن باشد تصریف

بخسانید بخسانیده خواهد بخسانید می بخسانید
بخسانیده بود بخساند می بخساند بخساننده
بخسان مخسان بخسان بفتح اول و سکون ثانی
بر وزن ترسان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده
و گدازان و گداختن را نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده و امر هم هست
از بخسانیدن بجمیع معانی آن بخسیدن بفتح اول و سکون

بخ کش

خا منقوط و سین بی نقطه مکسور بر وزن فهمیدن بمعنی پژمرده ساختن
و گداختن و در رنج داشتن و چین بر جبین انداختن و بمعنی
خرامیدن هم آمده تصریف

بخسید بخسیده خواهد بخسید می بخسید بخسیده بود
بخسد می بخسد بخسنده بخس مبخس

بخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی پژمرده
و غرا هم آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چین
در هم کشیده و پژمرده شده باشد و بر هم آمدن دل را هم گفته اند بسبب
غمی یا طپش و گداز و رنج و تاسف دل را نیز گویند و بمعنی غشوه و خرام

هم آمده

هم آمده و زمینی را نیز گویند که آب باران بدون آب دادن زراعت شود

مف کش

بخشانیدن بفتح اول و با شین نقطه دار متعدی مصدر بخشیدن است
که بمعنی دادن و واپس گرفتن بود تصریف

بخشانید بخشانیده خواهد بخشانید می بخشانید بخشانیده بود
ببخشاید می بخشاید بخشاینده ببخشای مبخشای

بخشای امر شفقت و ترحم کردن و بخشیدن است یعنی رحم شفقت
بکن و بخش و بمعنی بخشاینده نیز هست که فاعل بود بمعنی رحم
و شفقت کننده و بخشنده بخشایش بر وزن آموزش
بمعنی درگذشتن از جرم و گناه کسی و از کشتن کسی نیز جرم و بمعنی عطا کردن

بفتح کش مف

هم آمده بخشیدن بفتح اول بر وزن نخشیدن بمعنی دادن و واپس نگرفتن باشد بتصریف

بخشید	بخشیده	خواهد بخشید	می بخشید	بخشیده بود
ببخشد	می بخشد	بخشنده	ببخش	مبخش

بخش بر وزن رخش امر بدادن است یعنی بده و عطا کن و بمعنی بخشنده فاعل نیز هست چون خطابخش و دیگر بمعنی حصه و بهره آمده است

بخشش بکسر شین اول و سکون شین ثانی بمعنی بخشیدن و داد و بمعنی عطا و قسمت بود

بق کش

برازیدن بتقدیم را و قرشت بر زا هوز مکسور و بفتح اول بر وزن

نوازیدن

نوازیدن بمعنی خوب و زیبا نمودن و بمعنی وصل کردن باشد

خبر برازیدن بتصریف

برازید	برازیده	خواهد برازید	می برازید	برازیده بود
ببرازد	می برازد	برازنده	ببراز	مبراز

براز بر وزن نماز بمعنی زیبا و زیبائی و نیکوئی و آراستگی باشد و امر باین معنی هم هست یعنی براز و آراسته و پیرایه کن و نیکو بجا بیاور و چوبکی را نیز گویند که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و در دوکران میان شکاف چوب گذارند بوقت شکافتن و پینه را نیز گویند که بر جامه و غیره دوزند و در عربی براز بمعنی بیرون آمده و فضله و غائط را

گویند برازش بفتح اول و کسر زاء هوز و سکون شین منقوط بروزن
نوازش بمعنی زیبندگی باشد و بمعنی وصل کردن پنبه و پاره بر قبا
و خرقه و امثال آن نیز هست و بمعنی گذارش هسم بنظر آمده

بق فج حق

براشیدن بفتح اول بر وزن و معنی خراشیدن است و بمعنی فرو نشاندن
و پاشیدن هم هست تصریف

براشید | براشیده | خواهد براشید | می براشید | براشیده بود

ببراشد | می براشد | براشنده | ببراش | مبراش

براشش بر وزن و معنی خراشش و زخم فرو نشاندن و پاشیدن
بود و لمر یا نیمعنی هم هست یعنی بخراشش و پاشش براشش بکسر اول و ثانی

وسکون

وسکون یای تحتانی و شین قرشت بمعنی فرو نشاندن و پاشیدن آن است

بق فج

براغالیدن بر وزن سراپا و یدن بمعنی برانگیختن و تحریص کردن
شخصی را بر چیزی یا کاری و اصل این مصدر اغالیدن است که گذشت
و لفظ بر بر سر آن وصلی است تصریف

براغالید | براغالیده | خواهد براغالید | بر می اغالید

براغالیده بود | براغالد | بر می اغالد | براغالنده

براغال | برمیاغال

بق

براغلیدن بفتح غین منقوط بر وزن جفاکشیدن مخفف براغالیدن است
که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن است و بعضی با نیز اغرا گویند

بکسر الف و سکون غین منقوط تصریف

براغلید براغلیده خواهد براغلید برمی اغلید براغلیده بود

صیغهای غیر سالم مخفف ازین یافته نشد

جبق

براگندن بمعنی دور کردن بود و فرستادن هم گفته اند واصلش افگنده است

و برزاید تصریف براگند براگنده خواهد براگند

برمی اگند براگنده بود براگند برمی اگند

بق کش

براگننده براگن برمیگن برآمدن بر وزن

درآمدن تعظیم کردن و بمعنی برجای خاستن و بلند شدن و بمعنی

بیرون رفتن هم هست تصریف

برآمد برآمده خواهد برآمد برمی آید برآمده بود

برآید برمی آید برآینده برآی برمیای

بق کش

برانگیختن بمعنی تحریض کردن و فرستادن باشد شخصی را بر کاری

و چیزی را و بمعنی دور کردن و دور شدن و پیدا کردن نیز آمده است

و بر وزن و معنی است تصریف

برانگیخت برانگیخته خواهد برانگیخت برمی انگیخت برانگیخته بود

برانگیزد برمی انگیزد برانگیزنده برانگیز برمنگیز

بق

برانگیزانیدن متعدی برانگیختن است و بر وزن هم و معنی است تصریف

برانگیزانید برمی انگیزانید برانگیزاننده برانگیزان برمنگیزان

کش

۲۰۸

برانگیزیدن بمعنی برانگیختن است تعریف

برانگیزید　برانگیزیده　خواهد برانگیزید　بری انگیزید　برانگیزیده بود

برانگیزاند　بری انگیزاند　برانگیزانده　برانگیزان　برانگیزان

برانگیزد　بری انگیزد　برانگیزنده　برانگیز　برمنگیز

بر آوردن بفتح واو و سکون را چنانکه گذشت بمعنی بلند ساختن مرتبه

بق کش مف

و جزان و نواختن و نوازش کردن و بمعنی تقلید کردن و بمعنی

از هم جدا کردن و برکندن و بیرون آوردن و بمعنی عادت

کردن بچیزی و بمعنی در برگرفتن هم آمده تعریف

برآورد　برآورده　خواهد برآورد　بری آورد　برآورده بود

برآورد

برآورد　بری آورد　برآورنده　برآور　برمیاور

برآورده بروزن سراپرده سوای معنی ماضی و مفعول بمعنی

بنا و اساس و دیوار و عمارت آمده و بمعنی قلعه و حصار نیز هست

و نیز شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند برآورد

بروزن سراسر یکی بمعنی امر برآوردن است و نیز بمعنی درخت

میوه دهنده و بار آورنده است چه بر بمعنی بار است

برآهیختن بکسر های هوز و سکون خای نقطه دار بروزن برانگیختن بمعنی

بق مج

برکشیدن باشد مطلقا چنانکه گذشت تعریف

برآهیخت　برآهیخته　خواهد برآهیخت　بری آهیخت　برآهیخته بود

صیغه های غیر سالم ازین نیامده و بر وصلی است

بق فج

برانجیدن با های مفتوح و نون ساکن و جیم مکسور بر وزن سنجیدن

بمعنی بر کشیدن باشد نیز مطلقا تصریف

برانجید	برانجیده	خواهد برانجید	برمی انجید	برانجیده بود
برانجد	برمی انجد	برانجنده	برانج	برمیانج

بق فج

برانجیختن با یای مجهول و خای منقوط موقوف بر وزن برانگیختن بمعنی

برکشیدن است نیز مطلقا تصریف

برانجخت	برانجخته	خواهد برانجخت	برمی انجخت	برانجخته بود

صیغهای غیر سالم ازین نیز نیامده است

ابن.

بق فج

برنستن بر وزن برجستن بفتح جیم بمعنی منجمد شدن و منعقد گردیدن

از آنچه هست و نشود نمانکردن است تصریف

بربست	بربسته	خواهد بربست	برمی بست	بربسته بود
بربندد	برمی بندد	×	بربند	برمیبند

ق.

صیغه های هشتم ازین بکثرت نقل موقوف داشته اند برنستن بر وزن

سرمست سوای معنی ماضی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم هست

بربستگان بر وزن سربستگان جمع سربست است بمعنی قواعد

و قوانین و طرزها و روشها برابسته بر وزن برجسته سوای معنی

مفعول و مجهول ماضی بمعنی جماد است که روح نباتی در وی.

اشترنکند و نشو ونما نتوان کرد چون کلوخ و سنگ امثال آن برنبند

بروزن سربند یکی امر به بسته شدن و منجمد گردیدن بود و بمعنی بسته

نشو و نشو ونما کن و دیگر بمعنی سینه بند طفلان و پستان بند زنان

باشد چه بر بمعنی پستان و سینه هم آمده است

بق — بربودن بکسر اول وسکون را قرشت بروزن نفرودن بمعنی

بردن است و ربودن طی تصریف

بربود	بربوده	خواهد بربود	می بربود	بربوده بود
برباید	می رباید	بربانیده	بربای	مربای

درجدول حرف باء قرشت که مصدر ربودن می آید مشتقات آن

مذکور

مذکور خواهد شد

جق — برپیچیدن با بار فارسی بروزن

برپیچیدن بمعنی پژمرده شدن و درهم پیچیده شدن باشد تصریف

برپیچید	برپیچیده	خواهد برپیچید	برمی پیچید	برپیچیده بود
برپیچد	برمی پیچد	برپیچنده	برپیچ	مپیچ

بق — برپختن با بار فارسی بروزن انگیختن بمعنی پیچیدن و تاب

خوردن باشد تصریف

برپخت	برپخته	خواهد برپخت	برمی پخت	برپخته بود
برپزد	برمی پزد	برپزنده	برپز	برمپز

جق — برتابیدن با تاء قرشت بمعنی تحمل کردن و طاقت آوردن

و گروانیدن باشد تصریف

برتابد برتابیده خواهد برتابید برمی‌تابید برتابیده بود

برتابد برمی‌تابد برتابنده برتاب برمتاب

بق ص

برتافتن بمعنی تابیدن است از آنچه مذکور شد و بمعنی درهم پیچیده شدن پایها در وقت رفتار و دوندگی بسبب خوف و دهشت و یا ماندگی و ضعف نیز بنظر آمده است تصریف

برتافت برتافته خواهد برتافت برمی‌تافت برتافته بود

برتابد برمی‌تابد برتابنده برتاب برمتاب

بق فج

برچیدن بکسر جیم فارسی مخفف برچیدن است که می آید لکن تصریف

صیغها

صیغهای آن بتخفیف یای تحتانی غیر از یک صیغه برچید بکسر جیم فارسی که ماضی باشد در شعری در فرهنگ جهانگیری بنظر نیامد

بق فج کش

برچیدن با جیم فارسی مکسور و یای معروف بمعنی انتخاب کردن و برگزیدن و بمعنی برهم گذاشتن چیزها و آراستن باشد تصریف

برچید برچیده خواهد برچید برمی‌چید برچیده بود

برچیند برمی‌چیند برچیننده برچین برمچین

جق کش

برخاستن بمعنی استادن نقیض نشستن باشد و بمعنی افروختن شعله هم گفته‌اند تصریف

برخاست برخاسته خواهد برخاست برمیخاست

برخاسته بود
برخیزد برمیخیزد برخیزنده برخیز برمخیز
برخوردن با واو معروف بمعنی حظ از امیدها و نعمتها برگرفتن و دیگر
بردن و بر حاجت خود ظفر یافتن و برخوردار شدن و بی نیاز شدن
و میوه خوردن و دوچار شدن و یافتن مطالب و معانی باشد تصریف
برخورد برخورده خواهد برخورد برمی‌خورد برخورده بود
برخورد برمی‌خورد برخورنده برخور برمخور
برخور بروزن مفرد امر برخوردن است و دیگر بمعنی بهره بر باشد
که شریک و انباز است و مخفف برخوردار هم هست و بروزن فغفور هم
آمده برخوردار بمعنی محظوظ از مرادات و مظفر و منصور بر حاجات باشد

برخورد یعنی همیشه برخوردار باشد و برخوردار باشی
برخیزاندن بمعنی استاده کردن و برپا ساختن و بلند گردانیدن
متعدی برخاستن است تصریف
برخیزاند برخیزانیده خواهد برخیزاند برمیخیزاند
برخیزانیده بود برخیزانم برمیخیزاند برخیزاننده
برخیزان برمخیزان بردادن بروزن و معنی سردادن
و رها کردن بود تصریف
برداد برداده خواهد برداد برمیداد برداده بود
بردهد برمیدهد بردهنده برده برمده

۲۱۶

جمع گشتی مف

برداشتن بمعنی بلند ساختن و بالا بردن و تحمل کردن و بردبار
نمودن و جفا کشیدن و شروع و آغاز خوانندگی کردن و بمعنی
ایذا بکسی رسانیدن و دور نمودن باشد تصریف

برداشت برداشته خواهد برداشت برمیداشت برداشته بود

بردارد برمیدارد بردارنده بردار برمدار

برداشت بجز معنی ماضی بمعنی مصدر هم آمده که برداشتن باشد بردار
امر به برداشتن است بتمام معنی مذکوره و بمعنی فاعل هم آمده که بردارنده
باشد چون غاشیه بردار و مجمر بردار و امثال آن و صیغهای برمیداشت
و برمیدارد و برمدار از مصدر ضمنی هم یافته نشده برداشت و می بردار

و بردار

بق

ومبردار بردمیدن بفتح دال و کسر میم بر وزن کشیدن
بمعنی روییدن و سبز شدن باشد و بمعنی غضب آلود شدن
نیز گفته اند و بمعنی دم زدن و سخن گفتن و نفس رسانیدن
و خود را بر باد دادن هم هست و طلوع و ظاهر شدن صبح را نیز گویند تصریف

بردمید بردمیده خواهد بردمید برمی دمید بردمیده بود

بردمد برمی دمد بردمنده بردم برمدم

بی گشتی مف

بردن بضم اول و سکون را و قرشت بمعنی ربودن و یافتن باشد تصریف

برد برده خواهد برد می برد برده بود ببرد
می برد برنده ببر مبر برد بضم اول یکی بمعنی

مانی از بردن است و بمعنی بردن هم بنظر آمده و دیگر بمعنی چیستان
ولغز باشد بر بفتح اول و سکون راو قرشت امر بردن باشد یعنی
ببر و بمعنی برنده هم هست که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر چون بهره
بر و سبق بر و بمعنی بالا بود که در مقابل پایین است و بمعنی بلندی هر چیز
و استعلا هم هست و بمعنی بار درخت و امثال آن و بمعنی تن و بدن
و سینه و پستان و بمعنی زن جوان و بمعنی آغوش و کنار و بغل نیز آمده
و بمعنی پهنائی هر چیز و طرف و جانب و بمعنی یاد و حفظ و از بر و برانگاشتن
چیزی بخاطر و بمعنی نفع و فایده و بمعنی در سرا و خانه و بمعنی زمین
خشکی بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برگ درخت هم هست

ونام

ونام درختی است در هندوستان

لق

بردن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی تند و تیز رفتن باشد تصریف

برد	برده	خواهد برد	می برد	برده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

لق فج کشی

بردیدن بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و یا معروف
بر وزن گردیدن بمعنی بطرفی شدن و از راه دور گردیدن باشد
و بر در بمصدر رجوع هر کلمه است تصریف

بردید	بردیده	خواهد بردید	می بردید	بردیده بود
ببردد	می بردد	بردنده	ببرد	مبرد

برو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن فرد امر بدور شدن
و بطرفی شدن از راه بود یعنی از راه دور شو و بمعنی سنگ
هم آمده است که بعربی انرا حجر گویند برد و برد و بردابرد هر دو لغت
بفتح اول و بسکون ثانی بمعنی از راه دور شو و بطرفی شو آمده است

بق فخ حق

برسیدن بفتح را قرشت و کسر سین بی نقطه بر وزن بر دمیدن
بمعنی تفحص و تجسس کردن و سوال کردن و پرسیدن و بمعنی رسیدن
و آمدن باشد تعریف

برسید	برسیده	خواهد برسید	برمیرسید	برسیده بود
برسد	برمیرسد	برسنده	برس	برمرس

ازدن

بق

برزدن بر وزن گرگدن بمعنی آنست که دو کس یا بیشتر از دو کس
طرف انگشتان خود را پیش آورند و حساب بر دو یا جفتی کنند و دیگر
بمعنی بهم برآوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را بکنار دریا
نیز گویند و کنایت از همسری و برابری کردن نیز هست تعریف

برزد	برزده	خواهد برزد	برمیزد	برزده بود
برزند	برمیزند	برزننده	برزن	برمزن

برزده بر وزن سرزده سوای معنی مفعول و ماضی بمعنی شاخ
درخت و هر چه ساخته و بلند شده و بالیده باشد و برمالیده را نیز گویند
برزن امر است از برزدن بود یعنی بهم برآور و از هم جدا کن و دیگر

بق

بمعنی کوچه و محله و صحرا نیز هست و بکسر اول بمعنی تابه باشد که از گل
بسازند و نان بر بالای آن پزند برزیدن بفتح اول و سکون را
کسر ای هوز بر وزن لرزیدن بمعنی ورزیدن است که مواظبت
و مداومت کردن باشد در کاری و هم بمعنی کشت و زراعت نمودن بود

تصریف	برزید	برزیده	خواهد برزید	برزیده بود
ببرزد	می برزد	برزنده	ببرز	مبرز

چون در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابد لهذا ورزیدن و برزیدن
و برزیدن بمعنی واحد است برز بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بر وزن طرز بمعنی کشت و زراعت است و کشاورزی و [illegible]

بزشان

نبایان را نیز گویند که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند و بمعنی کشت
و زراعت است زیبائی و معشوقی و بلندی بالای مردم و تنه
درخت نیز آمده و مطلق بلندی را هم گفته اند و امر بمداومت
نمودن و زراعت کردن هم هست یعنی زراعت کن و مداومت
نمای و بضم اول بمعنی نوخاستگی قد و قامت آدمی و شکوه عظمت
باشد و بلندی بالای مردم و چارپا را نیز گویند و بمعنی بلندی تنه
درخت نیز آمده و ماله نبایان را هم گویند برزکار با کاف تازی
بر وزن قرضدار زراعت کننده برزگر بکاف تازی مفتوح
و سکون را قرشت برزکار با کاف تازی بر وزن برزه کار و برزگر

بفتح کاف فارسی بر وزن برده در و برزیگر بکاف فارسی الفگا
بر وزن بکیر بکیر این هر چهار لغت نیز بمعنی مزارع و زراعت
کننده باشد برزه بر وزن لرزه شاخ درخت را گویند و بمعنی کشت
و زراعت نیز هست برزه گاو بفتح اول گاویست که جفت نموده
با آن قلبه رانند و زمین را بدان شیار کنند

برشتن حقیق مف

برشتن بکسر اول و را و قرشت و سکون شین منقوط بمعنی
بریان کردن و بریان گردیدن بر آتش باشد تصریف

برشت	برشته	خواهد برشت	می برشت	برشته بود
ببرید	می برید	برنده	ببری	مبری

بتبدیل شین منقوط بیای حطی در پنج صیغه غیر سالم از برشتن
بحسب سماع بود بری بکسر اول و سکون ثانی و یای تحتانی امر
بریان کردن و برشتن بود یعنی بریان کن بریان بکسر اول
و سکون ثانی بر وزن گریان بمعنی برنده بود که فاعل است و بمعنی
برشته هم آمده

برغلانیدن بفتح اول و غین منقوط و سکون ثانی و لام بالف
کشیده و کسر نون بر وزن خرچرانیدن بمعنی برانگیختن و تحریص
کردن شخصی باشد بکاری و فعلی و چیزی تصریف

بغ فتح کسر مف

برغلانید	برغلانیده	خواهد برغلانید	می برغلانید	برغلانیده بود

برغلانند   می برغلانند   برغلانیده   ببرغلان   مبرغلان

برکردن بکاف تازی بروزن برودن بمعنی حفظ کردن

و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایت از برافروختن آتش هم آمده است تعریف

برکرد   برکرده   خواهد برکرد   می برکرد   برکرده بود

برکند   می برکند   برکنده   برکن   مبرکن

برکشیدن بمعنی سنجیدن و موزون کردن باشد و بمعنی برآوردن

چیزی از چیزی چون تیغ از غلاف و دست از بغل و جیب

و بمعنی دراز کردن هم آمده است تعریف

برکشید   برکشیده   خواهد برکشید   برمیکشید   برکشیده بود

الی

یعنی بلند

شکر بتر ازنی و دراز کشیدن

و بمعنی ملبس هم موشح

برکشد   برمیکشد   برکشنده   برکش   برمکش

برکندن بفتح کاف بمعنی ریش کردن و بمعنی از بیخ و بن برآوردن

باشد تعریف

بوکلش

برکند   برکنده   خواهد برکند   می برکند   برکنده بود

برکند   برمیکند   برکننده   برکن   برمکن

برگرفتن بمعنی قبول کردن و اختیار کردن و بمعنی برداشتن باشد تعریف

حیف

برگرفت   برگرفته   خواهد برگرفت   برمیگرفت   برگرفته بود

برگیرد   برمیگیرد   برگیرنده   برگیر   برمگیر

برگردیدن بمعنی مراجعت نمودن و معکوس شدن و منقلب گردیدن است

بق کش — تعریف برگزید برگزیده خواهد برگزید برمی گزید

برگزید بود برگزیند برمیگزیند برگزیننده

کش جیق — برگزین برمگزین برگشتن بفتح کاف فارسی بمعنی

معکوس شدن وزیر وزبر گردیدن بود تعریف

برگشت برگشته خواهد برگشت برمیگشت برگشته بود

برگردد برمیگردد برگردنده برگرد برمگرد

بق. — برکاشتن با کاف فارسی با الف کشیده و شین لفظ دار موقوف

بروزن برداشتن بمعنی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی

برگردانیدن باشد خصوصاً تعریف

المانه

برکاشت برکاشته خواهد برمیکاشت برکاشت برکاشته بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

برماسیدن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن

بق — وسودن عضوی باشد بر عضوی دیگر و بر در همین قدر جوهر کلمات تعریف

برماسید برماسیده خواهد برماسید .. می برماسید برماسیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد برماس بروزن الماس بمعنی لمس

بق. — ولامسه و دست کشی باشد برمالیدن بروزن سرخاریدن بمعنی

نورزیدن و بالا کردن آستین و پارچه تنبان باشد و بمعنی

گرفتن هم هست تعریف

برمالید   برمالیده   خواهد برمالید   می برمالید   برمالیده بود

برمالد   می برمالد   برمالنده   برمال   مبرمال

برمال بروزن اهمال بمعنی سینه و سر بالای کوه و پشته باشد و کرانه

نیز گویند که از برنجیدن است و امر بنوردیدن و بالا کردن آستین و غیره

و دیگر برنجین نیز هست یعنی بنورد و بالا کن و دیگر نیز و بر در مصدر اصلی است

بق

برچیدن با جیم فارسی مکسور بروزن سرکشیدن لامسه کردن

و دست مالیدن و بسودن عضوی باشد بعضوی و دیگر و بر در این هم

اصلی است تصریف

برچید   برچیده   خواهد برچید   می برچید   برچیده بود

[illegible]

صیغهای غیر سالم از این نظر نباید برنج بفتح اول و ثالث

و سکون را و قرشت و جیم فارسی بمعنی بمس و لامسه و دست کشی باشد

بق کش

برنخیدن با خای نقطه دار مکسور بروزن برنجیدن بمعنی مخالفت

و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن و خودرای کردن

باشد تصریف

برنخید   برنخیده   خواهد برنخید   می برنخید   برنخیده بود

صیغهای غیر سالم از این یافته نشد برنخ بروزن شخ بمعنی

بق فخ

مخالف و خودرای و عاق و عاصی باشد

برهختن بفتح بای هوز و سکون خای منقوط بروزن برجستن بمعنی

ادب کردن و بمعنی برکشیدن و برآوردن بوده و بمعنی آخر نکبر باهم

درست بهست تصریف

برهخت برهخته خواهد برهخت بری هخت برهخته بود

صفحهای عمر سالم از برهختن و برهختن نیامده بنا بر اصل که هختن

و آهختن بوده است بریدن بضم اول و کسر ثانی ببردن گزیدن

با لضم بمعنی قطع کردن و جدا نمودن و جدا شدن باشد تصریف

برید بریده خواهد برید می برید بریده بود

ببرد می برد برنده ببر مبر

بر بضم اول و سکون را نون درشت امر ببریدن است یعنی ببر و قطع کن

و جدا شو و بمعنی برنده هم هست که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه

دیگر چون کیسه بر و کمره بر برش بضم اول و کسر ثانی و سکون شین

منقوط بمعنی بریدن است برین بضم اول و کسر ثانی رسیده و سکون

نون هلال دوری باشد که از خربزه و هندوانه بریده باشند و هم بمعنی

پارچه کوچک آمده و بفتح اول بمعنی بالایین باشد یعنی بلندترین

و بالاترین از همه و از ینجاست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین

گویند و بمعنی آبادجات است و آنرا آباد برین نیز گویند

و بمعنی رخنه و شکاف هم آمده و بکسر اول هر سوراخ را عموما و سوراخ

تنور را گویند خصوصا برنش بضم اول و کسر ثانی تحتانی رسیده و نون

۲۴۹

بکسور شین منقوطه ساکن بمعنی برش و بریدن باشد و بمعنی زدن

شکم و بریدن آن هم هست باین معنی که گویا شکم را از غایت فربهی [illegible]

جبق — براختن بضم اول بر وزن و معنی گداختن بنظر آمده لکن مشتق از آن

یافته نشد و بدستور مصدر

جبق — بزاندیدن بضم اول و کسر دال قرشت بتحتانی رسیده بمعنی گداختن

نوشته و مشتق از ینهم بنظر نیامد

بغ کش — بزدائیدن بکسر اول که بای زاید است و اصلش زدائیدن با یای

که در جا اول زا هوزی آید بمعنی پاک کردن زنگ از روی آینه

و تیغ و امثال آن تصریف

بزدائید — بزدائیده — خواهد بزدائید — می بزدائید

بزدائیده بود — بزداید — می بزداید — بزداینده

بغ فتح کش — بزدای — مزدای — بزودن بکسر اول که با زائده است بر وزن

بزودن بمعنی پاک کردن و جلا دادن زنگ از روی آینه و تیغ

و مانند آن باشد تصریف

بزدود — بزدوده — خواهد بزدود — می بزدود — بزدوده بود

بزداید — می بزداید — بزداینده — بزدای — مزدای

بغ فح — بزندیدن بفتح اول بر وزن و معنی وزیدن باشد و بمعنی جستن

بفتح اول هم آمده تصریف

بزید بزیده خواهد بزید می بزید بزیده بود

به بزد می بزد بزنده ببز مبز

بز بفتح اول و سکون زای هوز امر بزیدن باشد بمعنی وزیدن
بمعنی بجنب و حرکت کن و بمعنی جنبان یعنی محرک و مخفف بزم نیز باشد
که مجلس عیش و مهمانی است و بمعنی آئین و روش و رسم و قاعده و قانون
و طرز هم آمده و بمعنی پشته بلند منیع کوه نیز گفته اند و نظم اول معروف است
که اسم ابفارسی کیش و بعربی تیس بفتح تای قرشت و سکون یای تحتانی
و سین سعفص بر وزن قیس گویند و بکسر اول زنبور را گویند بزان
و بزانه و بزین بفتح اول هر سه لغت بمعنی جهنده و وزنده باشد

واصل

واصل بزیدن وزیدن بوده و در فارسی با و واو بهم تبدیل میباشد
و اطلاق این لفظ غالبا بر باد کنند که باد می بزد و می وزد یعنی حرکت میکنند و می جنبد

بق گنش مف

بستن بفتح اول و سکون سین بی نقطه بر وزن خستن نقیض گشودن
و کشادن باشد و بمعنی منجمد شدن و فسردن از انجماد است و نشو و نما
نکردن هم هست و صورت و خیال و نقش را بستن نیز استعمال
نموده اند تصریف بست بسته خواهد بست می بست
بسته بود به بندد می بندد + به بند مبند
بتبدیل سین بنون و ازدیاد دال ابجد در صیغهای غیر ماضی از بستن
بحسب سماع بود و صیغه هشتم از بستن بسبب کثرت ثقل موقوف

داشته اند بست بفتح اول یکی نامی ایستادن است یعنی بایست و دیگر
بمعنی سد و کوه و بمعنی گرده نیز بنظر آمده جار لیست بمعنی سد خار بود
و قسمت آبی را گویند که مزارعان در میان خود کرده باشند از آب
تالاب وغیره در کشت زارها که بقدر معین بزراعت هر یکی از ینها
برسد و بضم اول گلزار و جایی را گویند که میوه‌های خوشبوی در آنجا
بسیار باشد و بستان بضم اول بروزن بربان نیز گلزار و گلستان را گویند
و مخفف بوستان است و هم جایی که میوه‌های خوشبوی در آنجا بهم رسد

بستر بفتح اول بروزن دستر سوای معنی مالی و مفعول بمعنی حریر
منقش باشد کم در استراباد و کرمان سازند و آن چنان است که حریر را

درها

در تخته‌های شبکه دار بندند و اقسام رنگ بر بسوراخهای شبکه ریزند
تا نقش برآورد و شخصی را نیز گویند که او را بسحر بسته باشند و دانا نتواند
شد و بست و بند بمعنی ضبط و ربط باشد بند بفتح اول بروزن چند
امر به بستن است یعنی ببند و بمعنی فاعل هم می آید در ترکیب با آخر کلمه
دیگر چون گلدسته بند وغیر از ین معانی دیگر هم دارد یکی فاصله میان
دو عضو که آنرا مفصل خوانند دیگر بمعنی زنجیر باشد که بر پای دیوانگان
و گناهکاران نهند دیگر تکه آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و بر تخته
کشتی و امثال آن زنند دیگر بمعنی قفل بود و بمعنی مکر و حیله
و زرق و فریب و سالوسی است و بمعنی عهد و پیمان و بمعنی غم و غصه

وبخت و بمعنی عقد و گره و حبس بود و رسنی که در پیش آب بندند و بمعنی
خیال و مقام بود مثلا گویند فلان در بند آزار فلان است و در بند سفر یعنی
در خیال آزار و مقام سفر و بمعنی میان بند و کمر بند و بمعنی ریسمان
و طناب و بمعنی بند تر جمع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که در شعر بعد
از چند بیت بر ردیف و قافیه دیگر آورند و در هر جمع دیگر ورا گویند و حلقه
و دهن کشتی کبری باشد و جفت گاو را گویند که بجهت زراعت کشت کردن
و گردون و ارابه راندن باهم بدارند و طومار کاغذ و فرد و دسته کاغذ
و فرد و دسته کاغذ را نیز گویند و گرفتن برده باشد از غنیم و در آخر
و پس گرفتن اخ غنیم برده باشد و جمع بندها را نیز گویند چون بنده

شمشیر و بند کار و بند قبا و بند نشان و امثال آن و طمع و توقع را هم گویند
و نیز نام ولایتی است و دیگر علیواج باشد و آن پرنده ایست معروف
که آنرا زغن نیز گویند بندش بکسر دال و سکون شین بمعنی بستن است
بستردن بکسر اول بر وزن دل بردن بمعنی محو کردن و پاک ساختن باشد
و اصلش ستردن است که در جدول سین بی نقطه می آید و با بهر آن
زایده است لصریف بسترد بسترده خواهد سترد
می سترد بسترده بود بسترد می بسترد بسترنده
بستر مستر بسغدیدن بفتح اول و ثانی و سکون
غین منقوط بر وزن بسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا کردیدن

بق مج

بق فج کش

و آماده گشتن باشد و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی نیز آمده تصریف

بسغدید بسغدیده خواهد بسغدید می بسغدید بسغدیده بود

صیغهای باقی غیر سالم از این یافته نشد

بق فخ

بسلانیدن بکسر اول و سکون ثانی و بکسر اول و ثانی نیز بمعنی بگسلانیدن و مخفف اوست که بمعنی گسستن و بریدن و جدا کردن بود لکن مشتقات آن بنظر نیامد

بق

بسلیدن بفتح اول و ثانی بمعنی درآویختن باشد تصریف

بسلید بسلیده خواهد بسلید می بسلید بسلیده بود

بسلد می بسلد بسلنده بسل مبسل

بسل بفتح اول و سین بی نقط و سکون لام امر بدرآویختن است یعنی درآویز و نیز نام غله ایست که آن را گاورس گویند و بمعنی باشه هم بنظر آمده که آن را عقب گویند

بق کشف جهق

بسودن بکسر اول بمعنی دست زدن و دست مالیدن و لمس و لامس کردن و سوده و ریزه کردن باشد و بمعنی سوراخ کردن هم آمده و با در این اصلی است تصریف

بسود بسوده خواهد بسود می بسود بسوده بود

بساید می بساید بساینده بسای مسای

بسای امر از بسودن است یعنی دست مال کن و سوده ساز و سوراخ کن

۲۴۶

نابسود بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده و سکون دال ابجد
هر چیز که آن نو باشد و دست زده و دست خورده نشده باشد

بی کشش

بسوریدن بضم اول و ثانی و واو مجهول بر وزن خروشیدن بمعنی
نفرین و دعای بد کردن و کنانیدن بود تصریف

بسورید بسوریده خواهد بسورید می بسورید بسوریده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد بسور بر وزن قصور بمعنی نفرین

بی

و دعای بد باشد بسولیدن بضم اول و ثانی بر وزن و معنی
بسوریدن است که نفرین و دعای بد کردن باشد تصریف

بسولید بسولیده خواهد بسولید می بسولید بسولیده بود

[illegible]

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد بسول بر وزن رسول بمعنی بسور است
که مرقوم شد و بامعنی با بای فارسی و شین منقوط آمده است

بسیجیدن بفتح اول و کسر جیم فارسی بر وزن شکیبیدن بمعنی سامان

بقاع کشش

کردن و ساز سفر نمودن و رخت آراسته و مهیا و آماده کردن و بمعنی
قصد و آهنگ و اراده نمودن باشد تصریف

بسیجید بسیجیده خواهد بسیجید می بسیجید بسیجیده بود

بسیجد می بسیجد بسیجنده بسیج مبسیج

بسیج بفتح اول و کسر سین بی نقطه و یاء مجهول و سکون جیم فارسی
بمعنی ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن و آماده کردن کار

خصوصاً کارسازی و ساختگی سفر و کارسازی کننده را نیز گویند
که فاعل باشد و امر به معنی هم هست یعنی آماده شو و کارسازی کن
بق فج
و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند بشپولیدن بکسر اول
و سکون شین نقطه دار و ضم بای فارسی بواو مجهول رسیده و لام مکسور
بمعنی پریشان و پراکنده کردن باشد تصریف

بشپولید	بشپولیده	خواهد بشپولید	می بشپولید	بشپولیده بود
به بشپولد	می بشپولد	بشپولنده	بشپول	مشپول

بشپول بسکون لام بمعنی پریشان و پراکنده باشد و امر به معنی هم هست
یعنی پریشان و پراکنده کن و پراکنده کننده را نیز گویند که فاعل باشد

بق فج
و امر به معنی بشخائیدن بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار الف کشیده
و کسر یای تحتانی اول و سکون ثانی بمعنی خراشیدن بناخن و غیر آن
باشد و اصل این مصدر سخائیدن است که در جدول سین منقوط خواهد آمد
و یای مکسور زائده است تصریف

بشخائید	می بشخائید	بشخائینده	بشخای	مشخای
بشخائید	بشخائیده	خواهد بشخائید	می بشخائید	بشخائیده بود

بق فج گش
بشخودن بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بشنودن بمعنی خراشیدن
و بناخن کندن و بمعنی پهن گشتن و پامال کردن باشد و اصلش
شخودن است که در جدول شین نقطه داری آید و با وصلی است

بشخود　بشخوده　خواهد بشخود　می بشخود　بشخوده بود

بشخاید　می بشخاید　بشخاینده　بشخای　مشخای

صیغهای غیر سالم بشخائیدن و بشخودن بسبب اتحاد ماده اشتقاق

واحد است چنانکه درین هر دو مصدر مجرد از بار وصل می آید

بقاف کشش

بشکلیدن بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح ولام مکسور بر وزن

دل کشیدن بمعنی رخنه کردن بانگشت یا بناخن یا سر کارد یا رخنه

شدن بسوزن و خار و مانند آن باشد چنانچه اگر جامه کسی بخار در آویزد

و باره شود و بدرد گویند بشکلید و بمعنی بهن کردن چیزی هم آمده است

تصریف　بشکلید　بشکلیده　خواهد بشکلید　می بشکلید

بشکلیده بود

بشکلیده بود　بشکلد　می بشکلد　بشکلنده　بشکل　مبشکل

بکو کشش

بشکولیدن بفتح اول بر وزن سر پوشیدن بمعنی حریص بودن

در کارها و جلدی و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست است

تصریف　بشکولید　بشکولیده　خواهد بشکولید　می بشکولید

بشکولیده بود　بشکولد　می بشکولد　بشکولنده　بشکول

مبشکول　بشکول بفتح اول و کسر آن نیز ثانی ساکن و کاف

بواو رسیده ولام ساکن و کاف بواو رسیده بمعنی مرد چلد و هشیار

و چست و چابک و قوی هیکل و حریص در کارها باشد و امر بمعنی

هم هست یعنی چست و چابک شو و حریص بکارها شو بمعنی

وبه هم بنظر آمده وآن رستنی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند

بق

بشلیدن بفتح اول وثانی بر وزن طلبیدن بمعنی پیچیدن ودراو

آویختن وپیچیدن باشد وبمعنی خوابیدن هم گفته اند تصریف

بشلید — بشلیده — خواهد بشلید — می بشلید — بشلیده بود

به بشلد — می بشلد — بشلنده — به بشل — مبشل

بشل بفتح اول وثانی وسکون لام امر بدرآویختن وپیچیدن است

یعنی درآویز وبپیچ وپیچ وبجواب وهم دیگر بمعنی گرفت وگیر باشد یعنی

دوچیز که بر هم پیچیده ودر هم آویزند وبمعنی خوابیدن وپیچیدن هم

هم هست بشلی بفتح اول وثانی وکسر لام وسکون تحتانی خطای

بمعنی

بق

بمعنی دراویزی وبپیچی باشد بشودن بکسر اول وسکون ثانی بر وزن

بربودن بمعنی شنیدن بود واصلش شنودن است وبازانند تصریف

بشنود — بشنوده — خواهد بشنود — می بشنود — بشنوده بود

بشنو — می بشنود — بشنونده — بشنو — مشنو

بق کش

بشوریدن بکسر اول ورا وقرشت وضم شین منقوط بر وزن

نکوهیدن بمعنی نفرین ودعای بد کردن باشد وبمعنی خوشیدن

ودر غضب شدن هم آمده که بعربی انزعاج خوانند وبضم اول

هم آمده تصریف — بشورید — بشوریده — خواهد بشورید — به بشورد

می بشورد — بشورند — به بشور — مشور

بی فتح کش

بشور بکسر اول وضم آن نیز وسکون را قرشت امر بنفرین کردن
وبغضب شدن بود یعنی نفرین کن ودر غضب شو وبجوش
وبمعنی نفرین بود دعای بد نیز باشد
بشولیدن بکسر اول وضم ثانی بر وزن نکوهیدن بمعنی دیدن
ودانستن وبمعنی برهم زدن وپریشان کردن ودرماندن
وبتو نشستن باشد وبمعنی کارسازی وکارگذاری نمودن هم آمده
وبفتح اول وضم اول نیز درست است تصریف

بشولید بشولیده خواهد بشولید می بشولید بشولیده بود
بشولد می بشولد بشولنده ببشول مشول

بکاف فتح معف

بشول بکسر اول وضم ثانی بواو رسیده وبلام ساکن گذارنده کارها
ودانسنده وبیننده را گویند وامر بانیمعنی هم هست یعنی برهم زن وپریشان
کن وببین وبدان بشولش بکسر اول ولام بشین منقوطه ساکن بروزن
نکوهش بمعنی برهم زدگی وپریشانی باشد وکارگذاری ودانندگی
وبینندگی را گویند بگسلانیدن بکسر اول وسکون کاف فارسی بر وزن گسستن
یعنی بریدن وازهم جدا کردن وبمعنی شکستن وسست گردانیدن
باشد واستعمال معنی اول در چیزهای دیگر بطریق حقیقت باشد
ودر انسان ومردمان بطریق مجاز یعنی ترک اختلاط وآشنائی
کردن بود ودر معنی گسستن نیز همین تعبیر است تصریف

بکسلانید بکسلانیده خواهد بکسلانید می بکسلانید

بکسلانیده بود بکسلاند می بکسلاند بکسلانده

بکسلان بکسلان این مصدر متعدی گسستن است که در جدول

حرف فارسی خواهد آمد و بار وصل برای زینت کلام بر سر مصدر و سایر

صیغهای آن غیر از صیغه نهی می آید لیکن استعمال این مصدر بدون

بار وصل یافته نشد و اصلش گسلانیدن است

بندیدن بفتح اول و سکون نون بر وزن خندیدن بمعنی بستن است

جق

تصریف بندید بندیده خواهد بندید می بندید بندیده بود

به بندد ـ می بندد X به بند مبند

بق کش

بشاختن بکسر اول و سکون ثانی و با خای نقطه دار موقوف بر وزن

بنواختن بمعنی نشاندن است و اصل این مصدر نشاختن باشد که در جدول

حرف نون می آید و بار وصلی است تصریف

بشاخت بشاخته خواهد بشاخت می بشاخت

بشاخته بود صیغهای غیر سالم از این نظر نیامد

بق

بشاستن بکسر اول و سکون ثانی و با سین نقطه دار موقوف

بمعنی نشستن است ایضا و اصلش نشاستن است که در جدول

حرف نون خواهد آمد و بار وصلی است تصریف بشاست بشاستی

خواهد بشاست می بشاست بشاسته بود صیغهای غیر سالم از این نظر نیامد

بق

بنشاستن بکسر اول و سکون ثانی و با سین نقطه دار موقوف
بمعنی نشستن است ایضا و اصلش نشاستن است که در جدول
حرف نون خواهد آمد و با وصلی است تصریف
نشاست بنشاسته خواهد بنشاست می بنشاست
بنشاسته بود صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

بقاخ کش

بنکشتن بضم اول و کاف فارسی و سکون نون و شین نقطه
دار بروزن درسفتن بمعنی بلع کردن و ناجاویده فرو بردن
باشد تصریف بنکشت بنکشته خواهد بنکشت می بنکشت
بنکشته بود به بنکشد می بنکشد بنکشنده بنکشش

بنگش

بنگش بنکش بضم اول و کاف فارسی و سکون نون و شین منقوط
یعنی بلع و ناجاویده فرو بردن است و امر با معنی هم است یعنی
بلع کن

جبق

بنگشیدن بضم اول و کاف فارسی بمعنی بنکشتن است
که بلع کردن و ناجاویده فرو بردن بود تصریف
بنگشید بنگشیده خواهد بنگشید می بنگشید
بنگشیده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد
بودن بضم اول و واو معروف است که بمعنی هستی و هست شدن و باشیدن است

بقاخ کش مف

تصریف بود بوده خواهد بود می بود
بود می بود بونده

یک صیغهٔ امر از سالم و دو صیغهٔ امر و نهی از غیر سالم از بودن
نیامده زیرا که در اول تکرار لفظ و موجب شدت ثقل است و با این
افاده معنی صیغهٔ پنجم و در امر و نهی یعنی بو و مبو بمعنی باش و مباش
التباس با صیغهٔ امر و نهی مصدر بوئیدن است بو بضم اول و سکون
ثانی مجهول مخفف بود بمعنی باشد بحذف دال ضمیر واحد غایب
و مخفف بوم بمعنی باشم بحذف میم متکلم هست و حذف آن بنابر
رعایت وزن شعر جایز داشته اند چنانکه مولوی معنوی در مثنوی
شریف فرموده ع بو که یابی از بیانم حصه و کلمهٔ بود باشد
بمعنی شاید هم می آید بوا بضم اول و ثانی مفتوح بالف کشیده

مخفف بواد باشد بواد بضم اول و سکون آخر بمعنی بادا است
بود بضم اول و سکون واو و دال ابجد یکی ماضی معروف است
از بودن و دیگر بمعنی هستی و بودن آمده و بود و نابود بمعنی
وجود و عدم است و کنایت از غنا و فقر نیز هست و بفتح واو
و سکون دال مضارع است از بودن بمعنی باشد و شاید
بودش بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و سکون شین
~~منقوطه بوزن سوزشی بمعنی هستی و بوده باشد که بعربی اکوان~~
~~بفتح اول و سکون ثانی خوانند~~ بوش بضم اول و کسر ثانی و سکون
شین منقوطه بمعنی هستی و بودن باشد بوک بضم اول و سکون

ثانی و کاف مخفف بود که باشد که کلمهٔ تمنی است و بعربی لیت خوانند
و بمعنی مگر بفتح میم و کاف فارسی و سکون را و قرائت هم هست که کلمه
استثنا باشد بوم بضم اول بفتح ثانی و سکون میم بمعنی باشم میم متکلم
که از بودن باشد بوند بضم اول و فتح ثانی و کسر ثانی نیز و سکون
نون و دال ابجد بمعنی باشند بضمیر جمع که نون و دال است آمده بونده
بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون ها بمعنی باشنده
که فاعل باشد و بضم اول و فتح ثانی بمعنی مرد آهسته و با تمکین و بفتح ثانی
و کسر ثانی نیز مرد با آهستگی و هیبت و صاحب نجابت را گویند بوی بضم
اول و کسر ثانی و سکون یای خطاب بمعنی باشی و میتواند بود

اما

که بکلمهٔ ضمیر جمع حاضر هم در آید یعنی بوید بضم اول و کسر ثانی و سکون یای
مجهول و دال بمعنی باشید چه در دو هر سه صیغه متکلم واحد مخاطب
و جمع غایب دلالت بران میکند بهند بکسر اول و فتح یای حطی
و سکون نون و دال ابجد بمعنی هستند باشد که از هستی و بودن است
نابود بمعنی معدوم و نیست و بی نام و نشان باشد و بمعنی مفلس و پریشان
شده هم گفته اند نابودمند بمعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان است
و بمعنی فرومایه و دون و خسیس بود و قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی نبهره
هم هست که زر قلب و ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم باشد
بوسیدن بضم اول و واو مجهول و سین بی نقطه مکسور بمعنی بوسه

بق مف

دادن و بوسه گرفتن باشد که بعربی انرا قبله بضم اول خوانند و با واو
معروف بمعنی سختی و فروتنی کردن هم آمده و بمعنی از هم ریختن
و ریخته شدن و گداختن و پژمرده شدن نیز هست و بانمعنی با بای
فارسی نیز آمده است تصریف

بوسید   بوسیده   خواهد بوسید   می بوسید   بوسیده بود
بوسد   می بوسد   بوسنده   ببوس   مبوس

بوس با ثانی مجهول مخفف بوسه است و بمعنی بوسه کننده
و بمعنی امر ببوسیدن و بوسه دادن هم هست یعنی ببوس و بوسه کن
و با ثانی معروف سختی و فروتنی را گویند بوسیدگی با ثانی معروف

سختی و فروتنی و گداختگی و ناچیز شدگی باشد
بوبانیدن بضم اول و واو مجهول و بای حطی با الف کشیده و کسر نون   کش
بمعنی بوی کردانیدن متعدی بوئیدن است تصریف

بوبانید   بوبانیده   خواهد بوبانید   می بوبانید
بوبانیده بود   ببوباند   می بوباند   بوباننده
ببوبان   مبوبان   بوبان بر وزن گوبان امر از

بوبانیدن باشد یعنی ببوبان و بوی بکنان و بمعنی بوی کننده
فاعل مفرد با الف و نون فاعلیت و بوی کنندگان با الف
و نون جمع هم هست

فتح کشف

۲۶۶

بوئیدن بضم اول با واو مجهول و بای حطی اول مکسور و سکون یا و تا فی بمعنی بوی کردن و بوی بردن و شمیدن بوی باشد اعم از آنکه بوی خوش باشد یا بد تصریف

بوئید بوئیده خواهد بوئید می بوئید بوئیده بود

ببوید می بوید بوینده ببوی مبوی

بو و بوی بر وزن کو و کوی امر ببوئیدن است یعنی ببوی و بکن و شم و دیگر معروف است که رایحه باشد و عطریات را نیز گویند و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و آرزوی و خواهش و طمع و امید هم آمده بو با با تازی مجهول بر وزن کو با چیزهای که

گویند که بوی خوش دهد و بوی بد دهد بویدان با دال ابجد بر وزن گوسیاد و دمان ظرفی را گویند که بوی در آن چیزها از عطریات کرده باشند بوی سا با سین بی نقطه با الف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سایند بویه بر وزن مویه بمعنی آرزومندی بود

بهاشتن بفتح اول بر وزن نداشتن بمعنی گریه کردن باشد تصریف

بهاشت بهاشته خواهد بهاشت می بهاشت بهاشته بود — بق

صیغهای غیر سالم از این نظر نیامد

بیاغاریدن بکسر اول با غین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن بیاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با باب بجوان — بق

تعریف بیاغارید بیاغاریده خواهد بیاغارید

می بیاغارید بیاغاریده بود بیاغارد می بیاغارد

بیاغارنده بیاغار میاغار واصل اینمصدر اغاریدن است

که بالا گذشت و بابر سر آن زایده است

بق

بیاغاشتن بسکون شین منقوط بمعنی بیاغاریدن است که مذکور شد

تعریف بیاغاشت بیاغاشته خواهد بیاغاشت

می بیاغاشت بیاغاشته بود بیاغارد می بیاغارد

بیاغارنده بیاغار میاغار صیغهای غیر سالم

ازینمصدر تابع اول است واصل مصدر اغاشتن باشد وبابر سرش موصول

بق

بیاغالیدن بالام مکسور بر وزن طلا مالیدن بمعنی تحریک نمودن

و تحریص کردن باشد تعریف بیاغالید بیاغالیده

خواهد بیاغالید می بیاغالید بیاغالیده بود

بیاغالد می بیاغالد بیاغالنده بیاغال میاغال

اصل اینمصدر اغالیدن است که سابق گذشت و بابر سرش موصول

بق

بیاغشتن بکسر غین منقوط و سکون شین قرشت بمعنی بیاغالیدن است

که بالا گذشت و بابر سرش زاید و ارباب لغت درینمصدر بکسر غین

ضبط کرده اند و در اغشتن است که بالا گذشت و با بفتح این وجه اختلاف

حرکت غین با وجود اتحاد لغت چه خواهد بود شاید سهو واقع شده

۲۰ ا

بیختن بکسر اول و سکون تحتانی و فتح خای نقطه دار بسین بی نقطه

بق — ساکن بر وزن دل بستن بمعنی درماندن و عاجز شدن و در بدر

گشتن باشد تصریف

بیخت بیخته خواهد بیخت می بیخت بیخته بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

بیوباریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول بر وزن

بق فج — فرو باریدن بمعنی ناجاویده فرو بردن باشد که بعربی آنرا بلع گویند

و بفتح ثانی هم آمده که بر وزن شکم خاریدن هو اصح است چه در اصل

باو باریدن بوده همزه را با بدل کردند بیوباریدن شد بفتح با و واو

باریدن

باریدن بفتح همزه سابق گذشت که بمعنی ناجاویده فرو بردن

و بلع کردن باشد تصریف

بیوبارید بیوباریده خواهد بیوبارید می بیوبارید

بیوباریده بود بیوبارد می بیوبارد بیوبارنده

بیوبار میوبار بیوبردن بکسر اول و فتح ثانی و ضم

نق — بای ابجد بر وزن بیفشردن بمعنی بیوباریدن است تصریف

بیوبرد بیوبرده خواهد بیوبرد می بیوبرد بیوبرده بود

بیوبرد می بیوبرد بیوبرنده بیوبر میوبر

نق — بیوسیدن بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول بر وزن خموشیدن

بمعنی امید داشتن و امیدوار گردیدن و طمع و خواهش کردن و تواضع

و چاپلوسی نمودن باشد تصریف

بیوسید بیوسیده خواهد بیوسید می بیوسید بیوسیده بود

معنیهای غیر سالم ازین بنظر نیامد بیوس بفتح اول بر وزن عروس

طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بجمیع معنی مصدر باشد و بمعنی

تواضع و چاپلوسی و انتظار هم آمده نابیوسان بفتح با و تحتانی مضموم

بواو رسیده و سین بی نقط با الف کشیده و نون ساکن بمعنی ناپنداشت

و ناواقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل هم آمده

بق فج

بیوکندن بکسر اول و فتح ثانی و سکون واو و فتح کاف فارسی و نون

ساکن

ساکن بر وزن و معنی بیفکندن باشد چه در لغت فارسی با و واو

تبدیل می یابد تصریف

بیوکند بیوکنده خواهد بیوکند می بیوکند بیوکنده بود

بیوکند می بیوکند بیوکنده بیوکن میوکن

اوکن بر وزن و معنی افکن باشد و اصلش اوکندن است بواو بر شین

زایده و سابق گذشت

جدول چهارم در حرف با فارسی و آن مشتمل بر هشتاد و پنج مصدر باشد

بق فج کش

باچیدن بجیم فارسی مکسور بر وزن و معنی پاشیدن است و نرم

و آهسته راه رفتن را نیز گویند تصریف

پاچید　پاچیده　خواهد پاچید　می پاچید　پاچیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد پاچان بر وزن و معنی پاشان است

بق

و بمعنی پاشیدن هم هست پاریدن با رای بی نقطه مکسور بر وزن

خاریدن بمعنی بریدن و پرواز کردن باشد تصریف

پارید　پاریده　خواهد پارید　می پارید　پاریده بود

صیغهای غیر سالم ازین هم بنظر نیامد پار بر وزن خار بمعنی پرواز

و پرش باشد و بمعنی سال گذشته و پیش ازین هم آمده و بمخفف

پاره هم هست و چرم دباغت کرده را نیز گویند پاره بر وزن چاره

یکی بمعنی بریدن و پرواز کردن باشد دیگر معروفست که در مقابل

درست

درست است و بعربی قطعه دیگر را این را نیز گویند و بمعنی رشوت

و بمعنی تحفه و تبرک هم آمده و نوعی از حلوا باشد که شکر پاره مشهورست

و جزو را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و زن نادوشیزه را هم گویند

که بکارت نداشته باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه مخدوم پاره بمعنی

مخدوم زاده پارینه بمعنی سال گذشته و روز گذشته و دور گشته و کهنه

که در مقابل نو باشد

بق

پاسیدن بسین بی نقطه مکسور بر وزن نالیدن بمعنی نگهبانی و بیداری

خوابی و پاس داشتن باشد تصریف

پاسید　پاسیده　خواهد پاسید　می پاسید　پاسیده بود

صیغهای غیر سالم ازین مصدر یافته نشد پاس بروزن طاس بمعنی
نگهبانی و حراست کردن و نگاه داشتن و بمعنی استوار داشتن هم و بمعنی
نوبت و یکحصه از هشت حصه و روز نیز باشد چه شبانروزی را هشت حصه
مقرر کرده اند بعضی گویند که بمعنی حصه و بخشش است مطلق اعم از شب و روز
و غیر آن و بمعنی تنگی دل و غم و اندوه پاشانیدن بمعنی قرشت
نیز آمده پاسبان نگاهبان و شب بیدار و محافظت کننده را گویند

مف

پاشانیدن با شین قرشت بالف کشیده و نون مکسور با تحتانی
ساکن بمعنی افشانیدن و فشانیدن باشد که متعدی مصدر پاشیدن است

تصریف پاشانید پاشاننده خواهد پاشانید

می پاشاند

می پاشانید پاشاننده بود بپاشاند می پاشاند
پاشاننده بپاشان مپاشان پاشان بروزن
کاشان بمعنی پاشنده و افشاننده باشد و امر بپاشیدن هم هست
پاشیدن با شین نقطه دار بمعنی پریشان کردن و افشانیدن باشد

بفتح کشش جوق مف

و بمعنی از هم پاشیدن و برافشاندن و بمعنی ریختن و ریخته شدن نیز هست

تصریف پاشید پاشنده خواهد پاشید می پاشید پاشیده بود
بپاشد می پاشد پاشنده بپاش مپاش

پاش بروزن باش بمعنی افشان و پریشان باشد و بمعنی از هم
پاشیدن و برافشاندن هم هست و امر باین معنی نیز هست یعنی پریشان کن

وازهم پاشیدن جدا ساز و برافشان و برهم ریخته شو و بمعنی افشاننده

و ریزنده هم می آید بترکیب با آخر کلمه دیگر که فاعل باشد چون گوهرپاش

بق

و آب پاش پالائیدن بر وزن آسائیدن بمعنی زیاده کردن

و زیاده شدن و صاف نمودن و صافی و روشن از کدورتها کردن

و خلاص شدن باشد تصریف

پالائید	پالائیده	خواهد پالائید	می پالائید	پالائیده بود
بپالاید	می پالاید	پالاینده	بپالای	مپالای

پالا و پالای بسکون یای حطی بمعنی صاف کننده و افزاینده و زیاده

کننده باشد که بمعنی فاعل است بترکیب با آخر کلمه دیگر چون ترشی پالا و غم

پالای

پالای و امر بر صاف کردن هم هست یعنی بپالای و صاف کن و اسب

جنیبت را هم گفته اند و آن اسپ کوتل است که پیشاپیش امرا

و سلاطین برند پالایش بر وزن بالایش بمعنی افزایش و صاف

کردن بود پالاپال بر وزن مالامال چیزی سخت را گویند که بسیار

بمالند و با توده سخت شده را نیز گویند

بق

پالادن بر وزن وادادن بمعنی پالودن و پالائیدن و صاف کردن است

و مشتق از مصدر یافته نشد چه بمعنی مضارع و چه امر و نهی و غیره

آن هم دو کلمه شبه اشتقاق یعنی پالاد بر وزن آباد و پالاده بر وزن

آماده بمعنی اسپ جنیبت و اسب پالانی که بارکش بود و بمعنی مرکوبی

ومضاف هم آمده بالادن با دال بی نقطه بروزن بادان و بالادن
با داو بروزن واداون بمعنی طرفی بود مانند کفگیر که دران سوراخها
بسیار باشد وطباخان وحلوائیان از ان برسر دیگ نهند وروغن وشیره
وترشی‌ها وامثال آن بدان صاف کنند وآنرا ترشی بالا نیز گویند

بق نج مف

بالودن بروزن اسودن بمعنی صاف کردن وصافی وروشن
شدن واز غل وغش پاک ساختن وصاف کردنی واز کدورتها
خلاص شدن ونجات دادن وافزودن وزیاده شدن وبزرگ گشتن
وبزرگ گردانیدن باشد تصریف

بالود بالوده خواهد بالود می بالود بالوده بود

بیالاید

بیالاید می بالاید بالاینده بیالای میالای
بالود و بالوده یکی پاک وصاف کرده شده از غش بود ودیگر بمعنی
ماضی است یعنی صاف کرد وافزون شد ودیگر معروف است وان
چیزی باشد که از نشاسته بپزند وبا شربت قند خورند ومعرب آن فالوج
است وبمعنی کعبتراز وهم آمده بالوانه و بالونه بمعنی ترشی بالا است

بق نج کش

بالیدن بروزن مالیدن بمعنی دیدن وجستجو کردن وتفحص نمودن
وبمعنی صاف کردن وشدن وخلاص گشتن از کدورتها وبمعنی افزودن
آمده است تصریف بالید بالیده خواهد بالید
می بالید بالیده بود ببالد می بالد بالنده

بپال مپال پال بر وزن نال امر بپالیدن و صاف

کردن است یعنی ببین و جستجو کن و صاف کن و بیفزای باشد

بر وزن بالش بمعنی افزودن شدن و بالیدن و افزایش باشد

بق

پاهکیدن بر وزن وارسیدن بمعنی شکنجه کردن باشد تصریف

پاهکید پاهکیده خواهد پاهکید می پاهکید پاهکیده بود

صیغهای غیر سالم این دیده نشد پاهک بر وزن آهک بمعنی شکنجه نگار

و آن ابزاریست که دزدان را کنند و در آن بکشند و این مصدر بپای

تازی هم بیشتر گذشت

بق

پاییدن بر وزن واشدن بمعنی بقا و ثبات کردن و پاینده و دایم

بودن

بودن باشد تصریف پایست پایسته خواهد پایست

می پایست پایسته بود بپاید می پاید پاینده

بق مف

بپای مپای پاییدن بر وزن سائیدن بمعنی در نظر داشتن

و چشم بر نداشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته ماندن و جاوید و دایم

بودن و بمعنی ایستادن هم گفته اند تصریف

پایید پاییده خواهد پایید می پایید پاییده بود

بپاید می پاید پاینده بپای مپای

پاو پای بسکون تحتانی بر وزن جاو جای بمعنی پایندگی و باقی و همیشه

بودن باشد و ام پا بمعنی هم هست یعنی پاینده و همیشه و باقی باشد و پای پاشش.

بمعنی ایستاده باشیش هم آمده و بمعنی پاینده هم آمده که فاعل باشد ترکیب
با اخر کلمه دیگر چون دیرپای و دیگر بمعنی پای بود که در عربی آنرا رجل گویند
و آن معروفست و بمعنی تاب و طاقت آوردن و صبر کردن و مقاومت
و قدرت هم آمده و فرود هر چیز را گویند چون پای دیوار و پای حصار
و نظیر آن پا یا پای تحتانی بالف کشیده بمعنی قایم و پاینده باشد که بمعنی فاعل است
پایان بر وزن شایان بمعنی فرود هر چیز بود و نهایت هر چیز و ترکیب
با اخر کلمه دیگر چون دیرپایان بمعنی دیرپایندگان بود بالف و نون
جمع پایدار بر وزن نامدار نام خداوند تعالی شانه و بمعنی همیشه و برقرار
و جاودان هم هست و ناپایدار آنچه زود فنا شود و نماند پایمن بر وزن

ایمن

ایمن نیز فرود هر چیز را گویند
پرشیدن بفتح اول و سکون ثانی بر وزن اندیشیدن و پراکنده
کردن است تصریف پرشید پرشیده خواهد پرشید — بق
می پرشید پرشیده بود بپرشید می پرشید
پرشنده بپرش پرش پختن بضم اول — بق کش جہق مف
و سکون خاء نقطه دار بمعنی پخته شدن ضد خام بودن است و معروفست
و بمعنی پخته ساختن و مهیا کردن هم آمده تصریف
پخت پخته خواهد پخت می پخت پخته بود
بپزد می پزد پزنده بپز مپز

بخت بضم اول و سکون ثانی و ثالث یکی ماضی پختن است یعنی پخته
گردید و بمراد رسید و مهیا شد و دیگر بمعنی لگد باشد مطلقا خواه آدمی
خواه حیوان و دیگر بفتح اول بمعنی پهن و پخش باشد مثل آنکه چیزی
بزیر پای آدمی یا حیوان یا در زیر چیزی دیگر پهن گردد گویند پخت شد
یعنی پهن شد پخته بضم اول معروفست که ضد خام باشد و ماضی پختن
و مجهول و مفعول آنهم هست و بمعنی دانسته و با خبر و با تدبیر و ساخته
هم آمده و بفتح اول پنبه را گویند پز بفتح اول و سکون زا دو سوز امر
به پختن باشد یعنی بپز و پخته کن و دیگر بمعنی پزنده آمده است که فاعل پختن باشد
بترکیب با آخر کلمه دیگر چون آتش پز و مانند آن پوخت بضم اول و واو مجهول

و خاء موقوف بروزن سوخت یعنی پخت با ضم باشد که ماضی پختن است
شاید زیادتی واو بنابر رعایت وزن شعر باشد و پختن نیز آمده است
واو یعنی پوختن بنظر نیامد بخچودن بفتح اول و سکون خاء نقطه دار
و ضم جیم فارسی و سکون واو بروزن فرسودن بمعنی کوفته شدن
و پهن گردیدن باشد بالتصریف

بخچود	بخچوده	خواهد بخچود	می بخچود	بخچوده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

لغ بخچیدن بفتح اول و سکون خاء منقوط و کسر جیم فارسی و یای
تحتانی معروف بروزن بخشیدن نیز بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن

باشد تصریف بخچید بخچیده خواهد بخچید می بخچید
بخچیده بود صیغهای غیر سالم از ینهم بنظر نیامد بخچ بفتح اول
وسکون ثانی وثالث بمعنی بهین باشد

جبق کش

بخسانیدن بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بالف کشیده ونون
مکسور بمعنی گداز ابندن و بکاهش انداختن واو بدن از غم وغصه باشد
وبمعنی خرامان براه بردن نیز هست ومتعدی بخسیدنست که می آید تصریف
بخسانید بخسانیده خواهد بخسانید می بخسانید بخسانیده بود
بخساند می بخساند بخساننده بخسان مبخسان
بخسان بفتح اول بر وزن مستان بمعنی پژمرده شده وگداخته

گردیده وبفراهم آمده از غم ودرد باشد وبمعنی عشوه کردن وخرامیدن هم هست
که فاعل باشد وامر بخسانیدن هم هست یعنی گدازان وبکاه و بخسیدن
بر وزن تفسیدن بمعنی اول بخسان است که پژمرده وفراهم آمده از غم ودرد باشد

جبق کش

بخسیدن بر وزن تفتیدن بمعنی گداختن وکاستن بدن وناقص اندام بود
از غم وغصه ی چیزی یا بسبب کثرت مشقت ومحنت وگداختن
موم وپیه وروغن از حرارت آفتاب وگرمی آتش وپژمرده شدن
چیزی را هم گویند وبمعنی عشوه کردن وخرامیدن نیز گفته اند تصریف
بخسید بخسیده خواهد بخسید می بخسید بخسیده بود
بخسد می بخسد بخسنده بخس مبخس

بخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقط امر بجمیع معانی بخسیدن باشد

یعنی بگدازد و بکاهد و بخرامد و هم مزرعی که بی آب حاصل شده و هم عرض نافتن بکار

گویند و بمعنی پوستی که از حرارت آتش چین گرفته و درهم کشیده شده باشد نیز آمده

بخشودن بفتح اول و سکون ثانی نقطه دار و شین منقوطه مضموم و واو

معروف بر وزن بخشودن بمعنی کفته شدن و پهن گردیدن و بمعنی

بی آب و نیز مرده شدن نیز آمده تعریف

بخشود بخشوده خواهد بخشود می بخشود بخشوده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

بخشیدن بر وزن فهمیدن کوفته شدن و پهن گردیدن چیزی باشد تعریف

بخشید بخشیده خواهد بخشید می بخشید بخشیده بود

صیغهای غیر سالم ازینهم بنظر نیامد بخش بفتح اول و سکون ثانی و شین

نقطه دار بمعنی پهن بود و بمعنی سست هم گفته اند که نقیض سخت باشد

و نیز مرده و بی آبرا نیز گویند

بذرفتن بکسر اول و سکون ذال نقطه دار و ضم را و فا مشت و سکون

فای سعفص بر وزن دل بردن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد

و مخفف پذیرفتن است که می آید تعریف

بذرفت بذرفته خواهد بذرفت می بذرفت بذرفته بود

صیغهای غیر سالم مخفف بنظر نیامد بذرفتگار با کاف بالف کشیده

وسکون رای قرشت آخر بمعنی قبول کننده و فرمان بردار و مفرد
معروف باشد پذیرانیدن بکسر اول بمعنی قبول کنانیدن و معروف باشد
پذیرانیدن بکسر اول بمعنی قبول کنانیدن و معروف کردانیدن باشد التعریف

جق

پذیرانید	پذیرانیده	خواهد پذیرانید	می پذیرانید	پذیرانیده بود
بپذیراند	می پذیراند	پذیراننده	بپذیران	مپذیران

بقول مج لکش مف

پذیرفتن بکسر اول و ثانی و یای معروف و ضم رای قرشت و سکون فای
بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد و بفتح اول نیز آمده التعریف

پذیرفت	پذیرفته	خواهد پذیرفت	می پذیرفت	پذیرفته بود
بپذیرد	می پذیرد	پذیرنده	بپذیر	مپذیر

پذیر بفتح اول بر وزن وزیر قبول کننده را گویند که فاعل باشد و ترکیب
با آخر کلمهٔ دیگر چون فرمان پذیر و پوزش پذیر و امر بقبول کردن هم هست
یعنی قبول کن و پذیر پذیر بالفتح اول بر وزن نفیر اسرار شونده
و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه
پذیرای بمعنی فرمان برداری و بمعنی هیولی بنظر آمده است که در برابر
صورت است و پذیرا بتفسیر مقبول هم آمده که قبول کرده شده باشد و بمعنی
بشنوا در استقبال هم گفته اند پذیرش بفتح اول و کسر رابع و سکون
سین قرشت بمعنی قبول و فرمان برداری باشد پذیرفتار با تای
فوقانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و پذیرفتگار با کاف بالف کشیده

٢٩٤

وسکون را و قرشت بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف باشد

و سردار و ریش سفید قوم را هم گویند پذیره بفتح اول بر وزن

کبیره پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمان پادشاهی باشد

و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول

کننده را که پذیره و بمعنی منتظر و انتظار هم آمده است

براشیدن بفتح اول و بلای قرشت و شین منقوط مکسور بر وزن

کشیدن

خراشیدن بمعنی بیحال و پریشان شدن و برباد دادن و نابود — بی کشی

و پاشیدن و فرو نشاندن باشد تصریف

براشید براشیده خواهد براشید می براشید براشیده بود

الخ

بپراشد می پراشد پراشنده بپراش مپراش

پراشس بفتح اول بر وزن خراشس بمعنی پاشیدن و پریشان

کردن بود و امر با بمعنی هم هست یعنی پریشان و برباد ده

پراگندن بفتح اول و کاف فارسی بمعنی پریشان کردن و متفرق

ساختن و پاشیدن مخفف پراگندیدن باشد که می آید تصریف — بق

پراگند پراگنده خواهد پراگند می پراگند پراگنده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

پراگندیدن بمعنی پراگندن است که پریشان کردن و متفرق — مف

ساختن و پاشیدن بود تصریف

بپراگندید	پراگندیده	خواهد پراگندید	می پراگندید	پراگندیده بود
بپراگندد	می پراگندد	+	+	+

سه صیغه اخیر از پراگندیدن بنظر نیامد شاید بکثرت ثقل مستعمل نشده

پرکند بر وزن فرزند بمعنی متفرق و پریشان است پرکنده بفتح اول و کاف فارسی مخفف پراگنده است که متفرق و پریشان گردیده باشد پراگندگی مخفف پراگندگی است که پریشان گردیدن و متفرق شدن باشد

بق کش مف

پرانیدن بفتح اول بر وزن دوانیدن بمعنی پرواز دادن و پرواز در آوردن متعدی پریدن است و کنایت از مبالغه در تعریف

کردن

کردن هم هست تصریف

پرانید	پرانیده	خواهد پرانید	می پرانید	پرانیده بود
بپراند	می پراند	پراننده	بپران	مپران

پران بفتح اول بر وزن سران بمعنی پرنده و پرواز کننده که بزیادت الف و نون فاعلیت بعد از کلمه پریدن باشد و امر از پرانیدن هم هست یعنی پرواز ده و بپرواز در آر و برخاشیدن بفتح اول و خای نقطه دار بمعنی جنگ و جدل و خصومت کردن باشد تصریف

مف

برخاشید	برخاشیده	خواهد برخاشید	می برخاشید	برخاشیده بود
ببرخاشد	می برخاشد	برخاشنده	ببرخاش	مبرخاش

برخاش بفتح اول بمعنی جنگ و خصومت بود و آنرا بعربی وغا گویند
و خصومت زبانی را هم گویند و امر است بمعنی هم هست یعنی جنگ و خصومت کن
و بستیز

بق فج کش مف

برداختن بفتح اول بر وزن سرباختن بمعنی
فارغ گشتن از علایق و برداشتن و رفع نمودن و باخر رسانیدن
و تمام شدن و ترک دادن و آراستن و مشغول شدن و توجه
نمودن و مقید گردیدن و با کسی درساختن و برانگیختن و نواختن
ساز و خواندن نغمه و کرفتن و ربودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن
که مجموع آن شانزده معانی است تصریف

برداخت برداخته خواهد برداخت می برداخت برداخته بود.

ببردازد می بردازد بردازنده ببرداز مبرداز

برداخت بر وزن افراخت یعنی ماضی برداخت است بهمه معانی و دیگر
برداز نقاشان و غیر ایشان را گویند و گاهی در تقبیح و تحسین کسی هم
استعمال کنند و گویند دیدی و شنیدی که چه برداخت یعنی برداختن بحال
فلان کرد برداز بر وزن بیرواز یعنی بمعنی برداختن است و دیگر امر
ببرداختن باشد یعنی ببرداز و بمعنی بردازنده نیز آمده است که فاعل باشد
ترکیب با آخر کلمه دیگر چون کاربرداز و خانه برداز

بق فج

بردختن بر وزن برجستن مخفف برداختن است تصریف

بردخت بردخته خواهد بردخت می بردخت بردخته بود.

صیغهای غیر سالم مخفف ازین مصدر یافته نشد چه تخفیف حرف
جز در ضرورت رعایت وزن شعر جایز نیست و این قاعده
جاریست در تمامه صیغهای مصادر مخفف

کشف مع حق

پرستیدن بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و تاء قرشت
مکسور یعنی بندگی و عبادت کردن بود تصریف

پرستیده بود	می پرستید	خواهد پرستید	پرستیده	پرستید
مپرست	بپرست	پرستنده	می پرستد	بپرستد

پرست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و تاء قرشت
بر وزن الست بمعنی پرستنده و پرستار بود که فاعل باشد بترکیب

با آخر کلمه دیگر چون خداپرست و بت پرست و امر بامعنی هم هست
یعنی بپرست و پرستش کن و شخصی را هم گویند که در وهم و پندار خود
یعنی در فکر و خیال خود مانده باشد چون خودپرست پرستار بر وزن
طلبکار غلام و کنیز و خدمتکار و خادم و فرمانبردار و مطیع و منقاد باشد
و طاعت و عبادت کننده را نیز گویند پرستش بکسر رابع و سکون
شین قرشت طاعت و عبادت کردن را گویند و خدمتکاری
و تیمارداری را نیز گفته اند که خدمت و تیمار کردن باشد پرستشگری
عبادت کردن و خدمتکاری نمودن باشد پرستنه بکسر اول و ثانی
بر وزن فرشته زن خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده را

گویند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند بحق همچو خدا تعالی
و تقدس و بباطل همچو بت تمثیل بجای پرستیدن پرستن
نیز آورده اند یا گوییم که برای تخفیف یای حطی و دال ابجد حذف
نموده باشند چنانکه از فرستادن بتخفیف الف و دال فرستن
و از برافگندن بتخفیف یای حطی و دال ابجد حذف نموده باشند
چنانکه از فرستادن بتخفیف الف و دال فرستن و از برافگندن
بتخفیف یای و دال براکندن آورده اند

مف پرستن بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقط بمعنی پرستیدن است
که مرقوم شد تصریف

پرست	پرسته	خواهد پرست	می پرست
پرسته بود	بپرستد	می پرستد	پرستنده
بپرست	مپرست		

چون صیغهای غیر سالم در تصریف
المصدر بحال خود است لهذا در صیغهای ماضی و امر مشابهتی واقع
شده و میتواند که این مشابهت بر صورت التباس باشد لکن
التباس در غیریت ممنوع است صاحب برهان قاطع در ذیل معنی
لغت پرسنده خیال که کنایت از شاعر و منشی باشد پرسنده خیال
بفتح اول و حذف تای قرشت بعد از سین هم ذکر کرده و در معنی آن
پرسنده خیال ضم اول هم ذکر کرده پس ازین مفهوم میشود که معنی

بق کشش هف

غیر سالم از برستن نیز همان است که در مصدر برستیدن است
که در مصدر برستیدن است والله اعلم بالصواب. برسیدن بضم اول
وسکون راء قرشت وسین بی نقطه مکسور بمعنی جز احوال
کسی کرفتن وسؤال کردن وبعیادت بیمار رفتن باشد تصریف

برسید برسیده خواهد برسید می برسید برسیده بود
برسد می برسد برسنده برس مپرس

برس بضم اول وسکون ثانی وثالث امر برسیدن باشد یعنی
بپرس وسوال کن وبعیادت بیمار برو وبفتح اول بر وزن
درس برده را گویند که بر روی چیزها پوشند واز درها اویزند بر بضم اول

وسکون

وسکون ثانی وسین بی نقطه بالف کشیده بمعنی جز کیرنده وبرسنده باشد
که فاعل است برسان نیز بمعنی برسنده است برسه بضم اول وفتح
ثالث بمعنی برسیدن وخبر احوال کرفتن وبعیادت بیمار رفتن باشد
وبفتح اول مخفف پارسه است که کدای باشد

بق

برشیدن بفتح اول وشین نقطه دار مکسور بر وزن فهمیدن
بمعنی بر باد دادن باشد تصریف

برشید برشیده خواهد برشید می برشید برشیده بود
برشد می برشد برشنده برشش مبرشش

بق مج کنی

برواسیدن با واو بر وزن سرخاریدن بمعنی دستمالیدن ومالش کردن

و بمعنی ترسیدن و هراسیده نمودن و بمعنی دانستن و بمعنی دراز کردن
و بمعنی بر افراختن و خلاص و نجات دادن و فراغ یافتن باشد تصریف

براسید   براسیده   خواهد براسید   می براسد   براسیده بود

بهراسد   می براسد   براسنده   بهراس   مهراس

براس بمعنی دست مالیدن و دیگر معانی مصدر است و لغم هم هست با این

کنش

معانی برورانیدن بفتح اول بمعنی پرورش گردانیدن متعدی پروردن است

تصریف   برورانید   برورانیده   خواهد برورانید

می بروراند   برورانیده بود   به برورانند   می بروراند

بی کنش مقر

برورانند ه   بپروران   مپروران   پروردن بفتح

اول

اول ثالث و سکون واو و را قرشت بر وزن سرکردن معروف است
که بمعنی پرورش نمودن باشد و بمعنی پرستش نمودن و پرستیدن
هم آمده تصریف

پرورد   پرورده   خواهد پرورد   می پرورد   پرورده بود

بپرورد   می پرورد   پرورنده   بپرور   مپرور

پرور بفتح اول بر وزن زرگر ملی امر به پروردن و پرورش نمودن است
یعنی پرورش کن و دیگر بمعنی پرورنده است که فاعل باشد ترکیب
با آخر کلمه دیگر چون سخن پرور و قبله پرور و بمعنی سجاف جامه نیز آمده است
و بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و را قرشت بر وزن غرور بمعنی .

بپیوند بود مطلق خواه پیوند انسان خواه درخت یا درخت پروردگار

معروفست جل شانه که پرورش کننده عالم است و کنایت

از پادشاه هم هست و او را پروردگار و پرورنده هم گویند و بعربی

رب النوع خوانند پرورش بروزن سرزنش بمعنی پروردن و تربیت باشد

و کنایت از علم و حکمت نیز هست چه پرورش آموز علم و حکمت آموز را

گویند پرواره بروزن انگاره بمعنی پرورش یافته شده و فربه باشد

و بمعنی عود سوز و قاروره بیمار هم هست پروره بروزن مسخره

جانور فربه و پرورش یافته در پرواره دان جانوری باشد که آنرا

در جای خوب به بندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود

مف

پروریدن بمعنی پروردن نیز آمده چنانکه آوریدن بمعنی آوردن است

تصریف پرورید پروریده خواهد پرورید می پرورد

پروریده بود باقی صیغهای غیر سالم محال خود است چنانکه در تصریف

پروردن است

نق فج

برهختن بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بروزن برجستن بمعنی

ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند تصریف

برهخت برهخته خواهد برهخت می برهخت

نق فج

برهخته بود برهیختن بروزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد

تصریف برهیخت برهیخته خواهد برهیخت می برهیخت

پرهیخته بود وسابق در بای تازی گذشت که صیغهای غیر سالم
ازین هردو مصدر نیامده چه اصل اینمصدر راهیختن واهیختن بوده است
بسبب زیادت پر و پر که گذشت و فر که می آید واسقاط همزه درتمامه
اینمصدر یعنی پرهیختن وپرهیختن وپراهیختن وفرهیختن
وفراهیختن اورده اند وازینجهت صیغهای غیر سالم درینمصادر
نیز نیامده بناء بر اصل وفراهیختن وفراهیختن با اثبات
همزه نیز امده چنانکه معلوم خواهد شد پرهیز بمعنی حذر واحتراز
کردن وترس وبیم نمودن ونگاهداشتن خود را از مضرات
وپارسائی وورع نمودن باشد وبمعنی تفاوت کردن هم بنظر آمده

کش مف

وبمعنی

وبمعنی اجتناب کردن از ماسوی الله باشد نزد محققین صوفیه
رحمهم الله تعالی تصریف پرهیزید پرهیزیده خواهد پرهیزید
می پرهیزد پرهیزیده بود بپرهیزد می پرهیزد
پرهیزنده بپرهیز مپرهیز پرهیزیکی امر بدوری
کردن وترس وبیم نمودن باشد ودیگر بمعنی مصدری امده است
که دوری وترس کردن باشد از مضرات پرهیزکار حذر کننده
وترسنده وصاحب ورع وپارسائی بود
پریدن بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی معروف بمعنی پرواز
کردن وپرواز آمدن باشد وراء قرشت درینمصدر ومشتقات

بق جبق گش مف

آن گاهی مشدد هم می آید بنابر رعایت وزن شعر تعریف

پرید   پریده   خواهد پرید   می پرید   پریده بود   بپرد

می پرد   پرورنده   بپر   مپر   پر بفتح اول و سکون

ثانی امر پریدن و پرواز کردن باشد یعنی پرواز کن و دیگر بمعنی

پرنده باشد که فاعل است بترکیب با آخر کلمه دیگر چون تیز پر و سبک

پر و شب پر و بمعنی بال و پر باشد و نیز از کتف تا سر انگشتان شهپر گویند

و بمعنی پرتو و روشنی هم آمده و بمعنی دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه

و پر بیابان و پر بینی که دامن بیابان و کناره بینی و تر کلاه باشد

و برگ درخت را هم گویند پران بفتح اول یعنی پرنده فاعل باشد پرش

بکسر

بکسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی پریدن باشد پرواز بفتح اول

بر وزن شهباز معروف است که از پریدن باشد و بمعنی شاخ هم هست

و آن زنی باشد که بر فراز بام پادشاهان بیاشند و بمعنی نور و پرتو

و روشنائی هم هست و نشیمن و نشستگاه مرغان نیز باشد پره بفتح اول

و ثانی و سکون ها بمعنی کناره و دامن باشد چنانکه در معنی پر گذشت و شب

پره را شب پره نیز گویند که بمعنی فاعل بود پری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی

یکی بمعنی مضارع مخاطب باشد از پریدن یعنی پرواز کنی و دیگر معروف است

که نقیض دیو باشد و آنرا در عربی جن گویند و مخفف پریروز هم هست

و آن روزیکه پیش از روز گذشته باشد و روز گذشته را دی گویند بکسر

۲۱۴

بق حبق

دال و سکون یای معروف چون دیروز چنانکه روز آینده را فردا گویند.

پریدن بضم اول و کسر ثانی بمعنی پر و مملو کردن و پر شدن باشد تصریف

پرید پریده خواهد پرید می پرید پریده بود بپرد

می پرد + + + سه صیغه غیر سالم ازین یافته

نشد پر بضم اول و سکون ثانی بمعنی مملو است پری بضم اول و کسر ثانی

و سکون یای معروف بمعنی پر و مملو بودن باشد

حبق

پریشانیدن بفتح اول بمعنی بدحال و پریشان کردانیدن و شدن

و بنحو دکشتن و کردانیدن باشد تصریف

پریشانید پریشانیده خواهد پریشانید می پریشانید پریشانیده بود.

بپریشاند می پریشاند پریشاننده پریشان

مپریشان پریشان امر به بدحال کردن و شدن و بنحو دگشتن

و کردانیدن باشد یعنی بدحال و پراکنده کن و بنحو د شو و دیگر معروفست

که پراکنده و بدحال باشد

بق کش مق

پریشان بفتح اول نیز بمعنی بدحال و پریشان و پراکنده گردانیدن بود

و برباد دادن و بنحو دکشتن باشد تصریف

پرشید پرشیده خواهد پرشید می پرشید پرشیده بود.

بپرشد می پرشد پرشنده بپرش مپرش

پرش بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بر وزن کشش پرشان

و پریشان کننده را گویند و امر با معنی هم هست یعنی پریشان کن
و از هم بپاش و پریشان کردن و از هم پاشیدن و بعد اگر
نیز گفته آمده بمعنی پریشانی و آشفتگی هم آمده پرش بسکون
آخر که نون است مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان
کردن هم آمده است

بقانچ لش

پزاختن بفتح اول با بنا رسیده بر وزن نواختن بمعنی گداختن بکسر
و بکسر اول نیز آمده تعریف پزاخت پزاخته خواهد پزاخت
می پزاخت پزاخته بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

مف

پزانیدن بفتح اول بر وزن رسانیدن بمعنی پخته گردانیدن

متعدی

متعدی پزاختن است تعریف پزانید پزانیده خواهد پزانید
می پزانید پزانیده بود بپزاند می پزاند پزاننده
بپزان پزان

بقا مخ کش مف

پژمردن بکسر اول و سکون زاء
فارسی و ضم میم و سکون راء قرشت بر وزن دل بردن بمعنی
افسردن و پژمان شدن و غمناک شدن و تکیدن و بی رونق شدن
و در هم کشیده شدن و رو بخشکی آوردن بود که ضد تازگی باشد تعریف
پژمرد پژمرده خواهد پژمرد می پژمرد پژمرده بود
صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد پژمان بکسر اول و سکون ثانی
بر وزن کرمان بمعنی پژمرده یعنی افسرده و بی رونق شده و در هم

و درهم کشیده باشد و با نیمعنی بفتح اول و بضم آن هر دو آمده و بضم
اول بمعنی خواهش و از رو هم گفته اند بژمردگی بمعنی افسردگی
و بی رونقی و درهم کشیدگی باشد

بق. بژمریدن بکسر اول و را و قرشت بتحتانی کشیده بمعنی بژمردن است

تصریف بژمرید بژمریده خواهد بژمرید می بژمرید
بژمریده بود صیغهای غیر سالم از بنهم یافته نشد

فج. بژولانیدن بکسر اول متعدی بژولیدن باشد که می آید تصریف

بژولانید بژولانیده خواهد بژولانید می بژولانید
بژولانیده بود بژولاند می بژولاند بژولاننده

بژمرژان

بق فج کش

پژولان میژولان بژولیدن بکسر اول بر وزن
نکوهیدن بمعنی پژمرده شدن و بی آب و تاب کردن و درهم
آمیختن و پریشان گردیدن بود و بمعنی تداخل هم آمده است
که درهم شدن و درهم آمدن باشد و با نیمعنی بفتح اول نیز گفته اند
و تفتیش کردن و جستجو و بازپرس و تفحص نمودن را نیز گویند تصریف

بژولید بژولیده خواهد بژولید می بژولید بژولیده بود
بژولد می بژولد بژولنده بژول پژول

بژول بکسر اول امر بژولیدن است و بمعنی فاعل بژولنده هم آمده است
و بفتح اول بر وزن قبول استخوان شتالنگ باشد و بستان زبان را

هم گویند و هم گلوله طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست
و ان مغزی باشد که بخورند و معرب ان بندق است بژولش
بکسر اول و لام و سکون شین منقوط بر وزن نکوهش بمعنی بژمرده
و پریشان و درهم شدن باشد

بق فج کشش

بژوهیدن بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول و های هوز مکسور
بمعنی تفحص و تجسس کردن و باز خواستن و جست و جو نمودن
باشد تصریف

بژوهید	بژوهیده	خواهد بژوهید	می بژوهید
بژوهیده بود	بژوهد	می بژوهد	بژوهنده

به پژول مپژول پژول بکسر اول امر پژولیدن است
و بمعنی فاعل پژولنده هم آمده است و بفتح اول بر وزن قبول
استخوان شتالنگ باشد و پستان زنان را هم گویند و هم گلوله
که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و ان مغزی باشد
که بخورند و معرب ان بندق است پژولش بکسر اول و لام و سکون
شین منقوط بر وزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان و درهم
شدن باشد

بق فج کشش

بژوهیدن بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول و های هوز مکسور
بمعنی تفحص و تجسس کردن و باز خواستن و جست و جو نمودن باشد

تصریف بژوهید بژوهیده خواهد بژوهید می بژوهید

بژوهیده بود بپژوهد می پژوهد بژوهنده بپژوه

پژوه بژوه بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو و ها بمعنی تجسس

و باز جستن و باز خواست باشد و طالب و خواهنده و جوینده را

نیز گویند که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر چون حق پژوه

و عدالت پژوه و امر با بمعنی هم هست یعنی تفحص و جستجو کن

و طلب بخواه و بمعنی نشسته بلند و استرقا هم هست پژوهش

بروزن نکوهش تفحص و تجسس و جست و جوی کردن آمده پژوهان

بروزن فروشندگی بکسر اول بمعنی جست و جوی نمودن و خوا

باشخ بژره بکسر اول و ضم ثانی و اظهار های هوز ساکن مخفف بژروداست

که مذکور شد بسانیدن بفتح اول بروزن رسانیدن بمعنی آب دادن بق فح

باغ و زراعت باشد تصریف

بسانید بسانیده خواهد بسانید می بسانید

بسانیده بود بپساند می بساند بساننده

بپسان میسان بپسان بفتح اول بروزن

رسان بمعنی باغ و زراعت و ترکاری آب داده را گویند

بساویدن بفتح اول بروزن رسانیدن ~~بمعنی باغ و زراعت~~ بق

و ترکاری آب داده را گویند بمعنی آب دادن و بمعنی مالیدن و لا

کردان باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده تصریف

بساوید بساویده خواهد بساوید می بساوید

بساویده بود بساود می بساود بساونده

بق کش حبق مف

بساو مبساو بسندیدن بفتح اول وسکون نون

بمعنی اول وسکون نون بمعنی خوش آمدن و خوش کردن

وستودن وقبول کردن وپذیرفتن آمده تصریف

پسندید پسندیده خواهد پسندید می پسندید پسندیده بود

بپسندد می پسندد + بپسند مپسند

صیغه هشتم که فاعل است بسبب ثقل موقوف در استعمال داشته اند

ودر

ودر بدل آن پسناده بفتح اول وکسر ثانی بر وزن رونده

مخفف پسندنده بمعنی خوشش کننده و برگزیننده استعمال

کرده اند پسند بر وزن سمند قبول کرده وپذیرفته باشد چون

پادشاه پسند یعنی خوشش کرده او و بمعنی پسند کننده و قبول

کننده هم آمده و قبول کننده هم آمده که فاعل باشد ترکیب

با آخر کلمه دیگر چون مشکل پسند و وقت پسند و امر بقبول کردن

هم هست یعنی بپسند و خوش کن و بپذیر

بق

بسودن بفتح اول بر وزن نمودن بمعنی دست زدن و دست

مالیدن باشد و سوراخ کردن را نیز گویند تصریف

۳۲۷

بسود | بسوده | خواهد بسود | می بسود | بسوده بود

بپساید | می بپساید | بپساینده | بپسای | مپسای

صحق

بسوریدن بضم اول بمعنی نفرین و دعای بد کردن باشد

لکن تصریف صیغهای آن در حرف بای فارسیه یافته نشد چنانکه

در بای تازی تصریف پنج صیغه سالم اندران یافته شده و تحریر

آمده . . بشتن بضم اول و سکون شین نقطه دار

و فتح تا و قرشت بر وزن کشتن بالضم بمعنی خواندن دعای

افسون و غیر آن باشد و بفتح اول هم گفته اند بر وزن گشتن

بکاف فارسی مفتوح اما مشتقات این مصدر یافته نشد بشت

بضم اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن مشت معروفست و بعربی ق

آنرا ظهر بفتح اول خوانند و بمعنی پناه و پشتیبان و بیرون هم حصیر هم بشت

بشته بضم اول و سکون ثانی های هوز در آخر بر وزن کشته بمعنی پشته

چیزی بلند از زمین هموارست و آن معروفست بشش بضم اول

و سکون ثانی بمعنی جعد است که بر بنده نامبارکست و بفتح اول خوی

کردن و کاکل اسپ را گویند و طره که بر دستار و کمر گذارند و فش

و معرب آنست و ناقص و فرومایه از هر چیز و شبه و نظر را هم

گفته اند و بکسر اول مخفف پیش باشد و آنقسم تخفیف

و تخفیف جز در ضرورت رعایت وزن شعر نیاید بشکلیدن بکسر اول

.ق

ولام وفتح کاف تازی بر وزن والکشیدن بمعنی رخنه کردن
بناخن وانگشت بود تصریف

بشکلید بشکلیده خواهد بشکلید می بشکلید بشکلیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

بق

بشنجیدن بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون وکسر جیم بر وزن
سنجیدن بمعنی پاشیدن آب وشراب وامثال آن بود تصریف

بشنجید بشنجیده خواهد بشنجید می بشنجید بشنجیده بود

بشنجد می بشنجد + + +

سه صیغه فاعل وامر ونهی ازین یافته نشد

بق مج

بشولیدن بکسر اول وضم شین منقوط وواو مجهول بر وزن
بکوبیدن بمعنی پریشان شدن وپراکندن وژولیدن باشد تصریف

بشولید بشولیده خواهد بشولید می بشولید بشولیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

بق

بلیان بفتح اول وکسر لام بر وزن رسیدن مخفف بالیدن است که بمعنی
جستجو کردن باشد لکن تصریف صیغهای مخفف ازین ملاحظ نیفتاد

بق

پلید بفتح اول بر وزن پرید بمعنی مردار ونجس باشد بناهیدن
بفتح اول بر وزن دوانیدن بمعنی پناه آوردن وپناه گرفتن
وپناه بردن بکسی باشد وبمعنی پناه دادن ظلم هست تصریف

بناهید بناهیده خواهد بناهید می بناهید بناهیده بود

به بناهد می بناهد بناهنده به بناه مناه

بناه بفتح اول وثانی یا الف کشیده وسکون ها بمعنی حمایت باشد

وسایه دار را نیز گویند و امر یا بمعنی نیز هست یعنی بناه

ببر وبناه بگیر وبد

جبق

بنداریدن بکسر اول بمعنی بنداشتن است که فکر وخیال وتصور کردن

وعجب وتکبر نمودن باشد التعریف

بنداریدن بنداریده خواهد بنداریدن می بنداریدن بنداریده بود

به بندارد می بندارد بندارنده ببندار مبندار

نق کش مف

بنداشتن بکسر اول بر وزن بگذاشتن بمعنی گمان بردن وتصور

وخیال کردن وبمعنی عجب وتکبر نمودن باشد تعریف

بنداشت بنداشته خواهد بنداشت می بنداشت بنداشته بود

بندارد می بندارد بندارنده ببندار مبندار

بندار بکسر اول بر وزن بسیار و عجب را گویند و امر یا بمعنی

تکبر کن وتصور وخیال کن وگمان ببر وبمعنی فکر وخیال وتصور

وخود را بزرگ بنداشتن هم آمده است بنداره بکسر اول وفتح زای

قرشت وسکون هاء هوز بمعنی بندار است که فکر وخیال وتخیل باشد

بق کش

بندارگان بمعنی تخیلات بود بندیدن بفتح اول وسکون نون بر وزن

غندیدن بمعنی نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن
و قبول کردن باشد تصریف

بندید	بندیده	خواهد بندید	می بندید	بندیده بود
بپندد	می بندد	×	×	×

سه صیغه اخیر فاعل و امر و نهی از بن یافته نشد بند بفتح اول
و سکون نون و دال ابجد بمعنی نصیحت باشد و بمعنی زنخ و علیواج
هم آمده و بکسر اول مخفف بندار و بکسر بود و امر از بنداشتن نیز بود
و بمعنی درز و رخنه که جامها نگری دیگر کرده و بمعنی نشستنگاه که بعربی مقعد
گویند نیز آمده و بضم اول گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند که جهت رشتن و جز آن

بوق

ساخته باشند پوزیدن بازاء بپوز بضم اول و بواو مجهول
بر وزن توزیدن بمعنی عذر آوردن و معذرت خواستن باشد

تصریف	پوزید	پوزیده	خواهد پوزید	می پوزید
پوزیده بود	بپوزد	می پوزد	پوزنده	بپوز

پوز بضم اول و واو مجهول و سکون زاء هوز بروزن
روز بمعنی پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد و مابین
لب و بینی را نیز گویند و بمعنی منقار مرغان هم آمده و سباق در ختا
نیز گویند و امر بعذر خواستن نیز هست یعنی عذر بخواه و پاوزه
و کلمه پوزش دلالت قویه بر وی و معنی امر دارد پوزش بضم اول

و کسر ثالث و سکون شین بر وزن سورش بمعنی عذر و معذرت
و عذر خواهی باشد

بی

پوسانیدن بضم اول و واو مجهول و سین بی نقطه بمعنی از هم
گدازانیدن متعدی پوسیدن است تصریف
پوسانید پوساننده خواهد پوسانید می پوسانید
پوسانیده بود بپوساند می پوساند پوساننده

بی نج کش حیق

بپوسان مپوسان پوسیدن بضم اول و واو مجهول
و سین بی نقطه بمعنی از هم ریختن و لدا اختن و فرسوده و کهنه
و ناچیز شدن و پژمرده گردیدن باشد و بمعنی آماسیدن هم آمده است

با معنی

و با این معنی به بای تازی هم بیشتر گذشت تصریف
پوسید پوسیده خواهد پوسید می پوسید پوسیده بود
بپوسد می پوسد پوسنده بپوس مپوس
پوشانیدن بضم اول و واو مجهول و شین نقطه دار بمعنی پنهان کردن
گردانیدن و دور ساختن متعدی پوشیدن است تصریف
پوشانید پوشاننده خواهد پوشانید می پوشانید
پوشانیده بود بپوشاند می پوشاند پوشاننده

بی نج کش مد

بپوشان مپوشان پوشیدن بر وزن کوشیدن
بمعنی پنهان کردن و بمعنی دور شدن از راه و بکناری رفتن

وبمعنی در بر کردن قبا و جامه و امثال آنهم آمده تصریف

پوشید   پوشیده   خواهد پوشید   می‌پوشید   پوشیده بود

بپوشد   می‌پوشد   پوشنده   بپوش   مپوش

پوشش با یای مجهول بر وزن موشش امر به پنهان کردن و دور کردن

وغیر آن بود یعنی بپوش و پنهان کن و بمعنی پوشنده هم می‌آید

بترکیب با آخر کلمه دیگر چون سرخ پوش و سبز پوش و اشباه آن

و نیز نام گیاهی است که اجزای گوشت و شیاف‌ها سازند پوشنا با سین

بالف کشیده پوشنده و پوشندگی را نیز گفته‌اند پوشش بشین اول مکسور

و ثانی ساکن بمعنی پوشندگی و پنهانی و پوشیدن است پوشگان با نون

مجهول

مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن موشکان بمعنی مغیبات است

یعنی چیزهایی که در عالم غیب‌اند و از چشمها پوشیده و پنهان هستند

پوشنه بضم اول و بواو مجهول و فتح ثالث و نون بمعنی سرپوش باشد

و هر چیزی که آنرا بپوشند و در بر کنند پوشه بر وزن خوشه بمعنی مطلق

پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند پوئیدن بضم اول

و واو مجهول و یای حطی اول مکسور راه رفتن و قدم برداشتن و بمعنی

مف

دویدن هم آمده تصریف   پوئید   پوئیده   خواهد پوئید

می‌پوئید   پوئیده بود   بپوید   می‌پوید   پوینده

بپوی   مپوی   پوی بر وزن جوی بمعنی پویه باشد

که رفتار متوسط است یعنی میانه روی که نه تند باشد و نه آهسته
و بعضی رفتار رفتار گویند و امر با این معنی هم هست یعنی راه برو و قدم
ببردار و پویا بروزن گویا رونده را گویند و بعضی دونده را گویند
تیز پویان بروزن گویان بمعنی رونده بصیغه مفرد و روندگان
بصیغه جمع مرکب هر دو آمده چون زید پویان نظر بمفرد و جامع
تیز پویان نظر بجمع پویش و پوییدگی رفتار متوسط باشد و پویا گو
بروزن خوب روی مبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی تند تند
و دوان دوان و امر با این معنی هم هست یعنی بدو و زود برو راه
پویه بروزن مویه رفتاری باشد میانه و رفتار تند و دویدن را نیز گویند

پیچانیدن بکسر اول و یای مجهول و جیم فارسی متعدی پیچیدن باشد — کشف
یعنی خم دهانیدن و تابانیدن ریسمان و موی و بعضه آوردن کسی باشد

تصریف	پیچانید	پیچانیده	خواهد پیچانید	می پیچانید
پیچانیده بود	پیچاند	می پیچاند	پیچاننده	بپیچان

پیچان — لق فخ کشف مؤ جق
پیچیدن بمعنی خم دادن و خم گردانیدن و تابیدن ریسمان
و موی و غصه کردن باشد و بمعنی نوردیدن و طی کردن و بمعنی حلقه کردن
چیزی چون مار و زلف بر چوب و انگشت نیز هست تصریف

پیچید	پیچیده	خواهد پیچید	می پیچید	پیچیده بود
بپیچد	می پیچد	پیچنده	بپیچ	می پیچ

پیچ بروزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و امر بمعنی هم هست
یعنی بتاب و خم گردان و خم ده و حلقه کن و کنایت از رشک
و حسد هم هست پیچ پیچ و پیچ در پیچ بمعنی خم در خم در صفت
معشوق بطریق مدح گویند و در غیر آن بطریق ذم خوانند پیچاپیچ
بروزن میشامیش بمعنی خم در خم و سخت پیچیده باشد پیچانگ
بسکون کاف تازی حلقه و کمند و خم زلف محبوبان را گویند پیچان
بروزن بیجان بمعنی پیچنده فاعل باشد و امر پیچانیدن هم هست
یعنی بپیچان و تاب ده و خم گردان پیچش بروزن رنجش
بمعنی پیچیدن بود پیچک بکسر اول و ثانی مجهول بروزن منچک انگشتری که

نگین دارد

نگین دارد و بقول صاحب فرهنگ جهانگیری انگشتری بی نگین را گویند
که از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بیخ ندارد
و بر هر درخت که بپیچد خشک گرداند و آنرا بتازی عشقه و لبلاب گویند
و گروهی ابریشم و ریسمان را نیز گویند و بمعنی سربند و معجر زنان
هم هست پیچند بروزن ریوند عصابه و پیشانی بند زنان
را گویند پیچه بروزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و آنرا خشک
گرداند که بتازی عشقه خوانند و زلف و کاکل را گویند و زلف و طره
و کاکلی را هم گویند که بپیچند و بر بالا گره زنند و موی زنان
نیز گفته اند و بعربی عقاص اثر اعلانند و پیرایه هم هست از مرصع

که بر عروس بند کنند و پوشش بالای در خانه را نیز گویند و بمعنی
رمز و اشارت و ایما هم هست پیچیده هر چیز که پیچیده باشد عموما
و دست برنجی که آنرا چهار گوشه تافته باشند خصوصا

[illegible]

پیختن بر وزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد و بمعنی پرویزن کردن
هم هست و پرویزن الکی است که بادام آرد و شکر و ادویه کوفته
و امثال آن بیزند و در پارچه که این چیزها بیزند آنرا هم بیختن گویند
اگرچه درین نیز پیچیدگی است چیز برا کی بیزند بیختنی که در آن
می بیزند و در پارچه که این چیزها بیزند آنرا هم بیختن گویند
اگرچه درین نیز پیچیدگی است چیز برا کی بیزند بیختنی که در آن

می بیزند و این معروفست تصریف

بیخت بیخته خواهد بیخت می بیخت بیخته بود
به بیزد می بیزد بیزنده به بیز میبیز بیز بر وزن
ریز امر به بیختن باشد یعنی به پیچ و به بیز و بمعنی بیزنده و هم بیخته آمده است
چون آرد بیز و پارچه بیز بیز نیز بر وزن ریز نیز بمعنی بیختن است

بوق کشی

بیختن بفتح اول و بکسر اول نیز بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد
و اینمصدر با آنمانند هم گذشت تصریف

بیخت بیخته خواهد بیخت می بیخت بیخته بود
صیغهای غیر سالم از بیختن نیامده

بفتح کسر مف
۹۴۴

پیراستن بکسر اول و یای مجهول کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبائی
و خوش آیندگی همچو بریدن شاخهای زیادتی درخت و موی
زیادتی از بدن آدمی و اسب و دباغت دادن چرم را نیز گویند
و بمعنی ساختن و پرداختن و منقح کردن و چیزی را از عیب پاک کردن
هم هست تصریف پیراست پیراسته خواهد پیراست
می پیراست پیراسته بود بپیراید می پیراید پیراینده
بپیرای مپیرای پیرآوردن کیرا و پیرای بروزن سمای
با یای مجهول در هر دو معنی پیراینده و زینت دهنده باشد و آن
شخصیت که چیزی را کم کند بواسطه خوشنمائی و خوش آیندگی چون موی

ازالی

تراشی که موی زیادتی را بکنند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد و بر خلاف
مشاطه و او را پیراستار پیرای گویند و ساختن و پرداختن و مستعد کردن را
نیز گویند و امر باین معانی نیز هست یعنی بپیرای و زینت کن و ساخته ساز
پیرایش با یای هوز مکسور و پیرایش با یای حطی مکسور هر دو بر وزن
میدانش بمعنی پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست را گویند
و ساختن و پرداختن و مستعد و مهیا کردن را نیز گویند پیرایه بر وزن
میمایه آرایش زیور باشد از طرف نقصان همچو سر تراشیدن و اصلاح
کردن و شاخ زیادتی درخت را بریدن و کنایت از ساختن
و پرداختن هم هست و در جمیع این لغات از پیراستن تا پیرایش فتح

اول هم گفته اند

جق ۳۴۶

بپیراسیدن بفتح اول بمعنی سودن و سائیدن باشد ولکن هیچ
مشتقی ازین بنظر نیامد

بپیراکندن بفتح اول و کاف فارسی و سکون نون بمعنی متفرق ساختن

بق

و پریشان کردن و افشانیدن باشد تعریف

بپیراکند بپیراکنده خواهد بپیراکند می بپیراکند بپیراکنده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

بپیرانیدن بکسر اول بر وزن زیرانیدن متعدی پیچانیدن است که بالا گذشت

تعریف بپیرانید بپیرانیده خواهد بپیرانید می بپیرانید

بپیرانیده بود

بپیرانیده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

مف

بپیرانیدن بکسر اول بر وزن زیرانیدن متعدی پیچانیدن است که بالا

گذشت تعریف بپیرانید بپیرانیده خواهد بپیرانید

می بپیرانید بپیرانیده بود بپیراند می بپیراند

بپیرانده بپیران بپیران بپیران بر وزن

زیران امر به بپیرانیدن باشد و دیگر لفظ جمع بود چون خاک

بق فج کش

بپیران یعنی بپیرندگان بپیسودن بکسر اول و ثانی مجهول و سین

بی نقطه مضموم بر وزن می سوزن بمعنی میل کردن و اراده نمودن

بطرفی باشد تعریف

٣٤٨

بپسود بپسوده خواهد بپسود می بپسود بپسوده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

پیکندن بفتح اول و کاف بر وزن و معنی پیوستن باشد

بق

و بمعنی جمع کردن و درسلک کشیدن هم هست تعریف

بپکند بپکنده خواهد بپکند می بپکند بپکنده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

مف

پیمانیدن بفتح اول و میم بالف کشیده و نون مکسور متعدی پیمودن است

که می آید بمعنی پیمایش کنانیدن تعریف

بپیمانید بپیمانیده خواهد بپیمانید می پیمانید بپیمانیده بود

بپیمانا

بپیماند می پیماند بپیمانده به پیمان پیمان

پیمان بروزن کیوان امر به پیمانیدن است یعنی پیمایش کنان

دیگر بمعنی عهد و شرط و خویش و پیوند باشد پیمانه بروزن میخانه

ظرفیست که بدان چیزها پیمایند و آنرا بعربی قفیز گویند و قدح شراب

خواری را نیز گویند

کش مف

پیمودن بفتح اول و ضم میم بروزن فرسودن بمعنی پیمایش کردن

غله و امثال ان به پیمانه و بمعنی طی کردن زمین براه رفتن

و بمعنی خوردن و آشامیدن هم آمده تعریف

بپیمود بپیموده خواهد پیمود می پیمود بپیموده بود

به پیماید   می پیماید   پیماینده   به پیمای   مپیمای

پیما و پیمای بفتح اول بمعنی پیماینده فاعل باشد چون جهان پیما و باده پیمای و امر با بمعنی هم هست یعنی بپیمای و طی کن و بپیما شام

پیمایش بر وزن پیرایش بفتح اول بمعنی پیمودن باشد

بق کش مفت چبق

پیوستن بفتح اول بمعنی پیوند کردن و ملحق شدن و دوا حکم گردیدن باشد

تصریف   پیوست   پیوسته   خواهد پیوست   می پیوست

پیوسته بود   به پیوندد   می پیوندد   +   به پیوند

مپیوند   صیغه هشتم و دهم که فاعل باشد از پیوستن بنظر نیامد

پیوست بفتح اول بر وزن نی بست بمعنی پیوسته است که همیشه و دوام باشد

و بمعنی

و بمعنی پیوند کرده هم هست که مانی پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد

پیوستگان نبات و جماد و حیوان را گویند که مرکبات اند پیوسته

بر وزن برجسته بمعنی همیشه و مدام باشد و بمعنی پیوند کرده شده

و بهم کرده و در هم بسته و بلا فاصله هم آمده و کسی را نیز گویند که از

بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخن او افتد

پیوستگی یا پیوند کردن و موافقت نمودن را گویند پیوند بر وزن

فرزند بمعنی متصل و اتصال و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است

و امر به پیوند کردن هم هست یعنی پیوند کن و ملحق شو و بمعنی فاعل

هم می آید بترکیب با آخر کلمه چون دولت اند پیوند جدول پنجم در حرف تای فوقانیت

وآن مشتمل بر ششی و هشت مصدر باشد

تابیده بود	می تابید	خواهد تابید	تابیده	تابید
متاب	بتاب	تابنده	می تابد	بتابد

تاب بسکون با ابجد تافتن هر چیزی که نورانی و روشن بود همچو فروغ
و پرتو چراغ و شمع و آفتاب و مانند آن و بمعنی چرخ و پیچ هم هست
که در طناب و کمند و زلف میباشد و تاب و طاقت و توانائی و خشم
و قهر و غضب را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بتاب و روشن کن
و پیچ ده و طاقت بیار و روشن کن و بمعنی فاعل هم آمده بترکیب
با آخر کلمه دیگر چون جهانتاب و بمعنی حرارت و گرمی آتش هم آمده

تابیدن بر وزن کاهیدن بمعنی درخشیدن و تاب و طاقت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد [illegible]

چون تاب آتش و آهن تافته را نیز گویند و رنج و مشقت را هم خوانند
تابان بمعنی درخشنده فاعل است تابش بر وزن خواهش فروغ
و پرتو آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش را گویند تابه بفتح ثالث بر وزن
لابه ظرفی باشد پهن که در آن ماهی و غیره بریان کنند و بر بالای آن نان
هم پزند تبش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بر وزن
کشش گرما و گرمی را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و
پرتو باشد
تاختن با خاء نقطه دار موقوف بر وزن ساختن بمعنی دوانیدن
و دویدن و بمعنی غارت و تاراج کردن و بمعنی تافتن یعنی پیچیدن

بفتح کشش مفتوحین

ریسمان و ابریشم و غیر آن و بمعنی ریختن هم آمده [illegible]

تاخته بود	می تاخت	خواهد تاخت	تاخته	تاخت
متاز	بتاز	تازنده	می تازد	تازد

تاخت بر وزن ساخت بمعنی تاختن و دویدن و تاراج کردن
هم آمده و صیغه ماضی هم هست از تاختن یعنی دوید و غارت کرد
تاز بسکون زا از سوز بمعنی تاختن و بمعنی تازنده بترکیب
با آخر کلمه دیگر هم می آید چون فلک تاز و امر با بمعنی هم هست یعنی
بتاز و برو و بمعنی محبوب و معشوق و بمعنی سفله و فرومایه و بمعنی
بسر امرد هم آمده تازان بمعنی تازنده باشد بالف و نون فاعل [illegible] بمعنی

تازنان

تازندگان هم هست بالف و نون جمع تازش بر وزن
تالش بمعنی قطره زدن و تاختن و تنگ و بوی کردن باشد
تازی اسب عربی مراد است و مضارع مخاطب هم هست از تاختن
یعنی بتازی و بمعنی تاخت هم آمده تازیان بر وزن ماکیان
بمعنی تاخته و دوان و قصد کنان باشد و جمع تازی هم هست
که عربان باشند تاسانیدن بیاسین بی نقط بالف کشیده و نون
مکسور بمعنی کلمو افسردن باشد اما مشتقات از این یافته نشد تافتن
بر وزن یافتن بمعنی گردانیدن و بر گردیدن و روی گردانیدن
و پیچیدن و تاب دادن رشته و امثال آن چون ریسمان و موی

زلف و گیسو نیز آمده و بمعنی آزرده و ملول رنجیدن از کوفت راه و غم
و اندوه و سواری و برافروختن و گرم گردیدن و روشنایی
دیدن تو انداختن آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و آتش و طلوع کردن

هم هست تصریف تافت تافته خواهد تافت می تافت

تافته بود بتابد می تابد تابنده بتاب متاب

تافته بر وزن بافته غیر از معنی مفعول و ماضی مجهول از تافتن
نوعی از بافته و جامه ابریشمی باشد و جامه را هم گویند که از کتان
بافته باشند و کسی را نیز گویند که از حرارت آفتاب و تابش و تب
قهر و غضب و تب برافروخته و گرم شده باشد و چون در لغت فارسی

مقرر است

مقرر است که واو و با در ابجد بهم نزدیکند بجای یکدیگر می آیند پس معنیهای غیر سالم از تابیدن
و تافتن بدین نمط نیز می آید یعنی در تصریف واو بجای با در ابجد آورده اند
چنانکه گویی تصریف دیگر

تاود می تاود تاونده بتاو متاو

تاو بر وزن گاو و بمعنی پیچ و تاب هم هست و بمعنی تاب و طاقت
و قدرت و توانایی و حرارت و گرمی و محنت و مشقت و اندوه نیز آمده
تاو اما با واو و تا هر دو با الف کشیده و بسکون واو و تا دو با واو
اول با الف کشیده بمعنی قدرت و قوت و توانایی باشد تاوه بواو مفتوح
و سکون ها بمعنی تابه است که مذکور شد

جبق — تاوانیدن با واو بالف کشیده و نون مکسور بمعنی غلطانیدن ویده

شده است ولکن تصریف او یافته نشد

بق — تاسیدن بفتح اول و با را ابجد بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور

بمعنی بیخود و بیشعور گردیدن باشد از حرارت و گرما تصریف

تاسید　تاسیده　خواهد تاسید　می تاسید　تاسیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامده

بق — تبسیدن بفتح اول و سکون با را ابجد بر وزن فهمیدن بمعنی گرم شدن

و تفسیدن باشد تصریف

تبسید　تبسیده　خواهد تبسید　می تبسید　تبسیده بود

بول

به تبسد　می تبسد　تبسنده　به تبس　متبس

جبق — تبسیدن با بای فارسی بر وزن و معنی تفسیدن است که گرم شدن باشد

تصریف　تبسید　تبسیده　خواهد تبسید　می تبسید

تبسیده بود　به تبسد　می تبسد　تبسنده　به تبس

متبس　تبس و تبس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه

بمعنی حرارت و گرمی و امر بگرم شدن باشد نظیر تفس است بفاکه

بعد ازین خواهد آمد

بق فح کشی — تپیدن بفتح اول و با بای فارسی مکسور بر وزن رسیدن بمعنی بیقرار

و اضطراب نمودن و از جای جستن و لرزیدن باشد و بمعنی گمان کردن

هم آمده است وکمین پنهان شدن بود بقصد دشمن و یا شکاری

وجای پنهان شدن را کمینگاه گویند و معرب اینمصدر طپیدن است

با بای ابجد و تعریب ازینمعنی که طا حطی در فارسی نیست تصریف

تپید تپیده خواهد تپید می تپید تپیده بود

بتپد می تپد تپنده بتپ متپ

تب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری و با ادای پاک

و امر با بمعنی هم هست یعنی بتپ و با ادای کین و بلرزد کمین یکیست

تپان بیقراری و با ادای باشد و امر با بمعنی هم که بمعنی فاعل است

تپاک بر وزن هلاک بمعنی تپ است که اضطراب و بیقراری باشد تپش

بکسر ثانی

بکسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آرامی و اضطراب و گرمی و حرارت

باشد و طپش با بای ابجد معرب است

تخشیدن بفتح اول و سکون خاء منقوط و شین نقطه دار بر وزن

بخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد تصریف تخشید تخشیده

خواهد تخشید نتخشید تخشیده بود بتخشد می تخشد تخشنده

بتخش متخش تخش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث

بر وزن رخش بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و امر ببالا نشستن

هم هست یعنی بالا نشین و نوعی از تیر آتش بازی را گویند و بعضی

گویند تخش نوعی از کمان است که تیران بسیار کوچک باشد تخشا

بق فج کش

بفتح اول و شین منقوط بالف کشیده سعی کنند و کوشنده را گویند [تراویدن]

بفتح اول و کسر باء ابجد بر وزن و معنی تراویدن است بواو عجم در فارسی

با و واو بهم تبدیل می یابد یعنی ترشح کردن و کم کم چکیدن آب

و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سبو و مشک و مانند آن

تصریف تراببد تراببده خواهد ترابید می ترابید

ترابیده بود بتراببد می ترابد ترابنده بتراب

متراب تراب بفتح اول بر وزن تراب ترشح و تراویدن

و چکیدن آب و شراب و مانند آن بود از ظرف و امر بچکیدن

هم هست یعنی تراوش کن و بمعنی حیله و زبان آوری هم بنظر آمده

و بضم اول

بق کش مف جق

و بضم اول در عربی خاک بود تراشیدن بر وزن و معنی [خراشیدن]

باشد و بمعنی هموار کردن و انگیختن و نگاشتن نیز آمده و بمعنی

توقع و طمع داشتن هم بنظر آمده تصریف

تراشید تراشیده خواهد تراشید می تراشید

تراشیده بود بتراشد می تراشد تراشنده

بتراش متراش تراش بر وزن خراش

یکی امر بتراشیدن باشد یعنی بتراش و هموار کن و دیگر بمعنی

فاعل تراشنده بود بترکیب با آخر کلمه دیگر چون بت تراش

و شیشه تراش و بمعنی توقع و طمع و تراشیده شده و الخ

از تراشیدن برآمده باشد و هلال واری از خربزه و هندوانه نیز هست

تراشه آنچه بعد از تراشیدن از ریزه ها برآید چون تراشه قلم

و غیر آن ناتراشیده کنایت از مردم درشت و ناهموار و ناقبول

بق مج کش مف

و بی اصول و بی ادب باشد تراویدن بر وزن دوانیدن بمعنی

چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و مانند آن بود تصریف

تراوید | تراویده | خواهد تراوید | می تراوید | تراویده بود

بتراود | می تراود | تراونده | بتراو | متراو

تراو بسکون واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح

کردن باشد و امر ما بمعنی هم هست یعنی تراوش کن تراوش

بکسر واو

بکسر واو و سکون شین منقوط بمعنی تراویدن است

بق مج

ترائیدن با یای حطی اول مکسور و سکون یای ثانی بر وزن

و بمعنی تراویدن است که گذشت تصریف

ترائید | ترائیده | خواهد ترائید | می ترائید | ترائیده بود

بترائید | می ترائید | ترائنده | بترای | مترای

کش مف

ترسانیدن بفتح اول متعدی ترسیدن است که بمعنی بیم کردن

و خوف زده گردانیدن باشد تصریف

ترسانید | ترسانیده | خواهد ترسانید | می ترسانید | ترسانیده بود

بترساند | می ترساند | ترساننده | بترسان | مترسان

بوکشش مف

ترسیدن بفتح اول بمعنی بیم بردن و واهمه کردن باشد و کنایت
از اعتراض شدن و آزرده گردیدن هم هست بسبب ظرافت
کردن کسی تصریف

ترسید	ترسیده	خواهد ترسید	می ترسید	ترسیده بود
بترسد	می ترسد	ترسنده	بترسیس	مترس

ترس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه خوف و بیم باشد
و امر بخوف کردن و بیم بردن هم هست یعنی بترس و خوف
کن و بمعنی ترسنده نیز آمده که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر
چون خداترس و بضم اول بمعنی سخت و محکم باشد ترسا مرزبان تنها

ترسنده

ترسنده نیز و بضم تیر زننده و واهمه کننده را گویند که فاعل بود و در نصرانی
و آتش پرست را نیز گفته اند ترسان بمعنی ترسنده بود با لف
و نون فاعل و امر از ترسانیدن نیز هست ترش بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و های هوز در آخر خوف و واهمه باشد و بضم اول
قوقرخ را گویند ترقانیدن بفتح اول و ثانی و بقاف قرشت
بمعنی جدا کردن و شکافیده نمودن و چاک کردن باشد متعدی

مف

ترقیدن است که در عقب آن می آید تصریف

ترقانید	ترقانیده	خواهد ترقانید	می ترقانید
ترقانیده بود	بترقاند	می ترقاند	ترقاننده

کتی مف
٣٤٦

بترقان مترقان ترقیدن بفتح اول و ثانی و کسر قاف
از هم جدا شدن و چاک گردیدن بود تصریف
ترقید ترقیده خواهد ترقید می ترقید ترقیده بود
بترقد می ترقد ترقنده بترق مترق

بق

ترکانیدن بفتح اول و ثانی و کاف بمعنی شکافتن و شکستن
و شکافته شدن و رخنه کردن بود متعدی ترکیدن است کمی آید تصریف
ترکانید ترکانیده خواهد ترکانید می ترکانید ترکانیده بود
بترکاند می ترکاند ترکاننده بترکان مترکان ترکیدن
بفتح اول و ثانی و کاف مکسور بر وزن طلبیدن بمعنی شکستن و شکافتن و شکافته گردیدن و رخنه شدن باشد

تصریف ترکید ترکیده خواهد ترکید می ترکید
ترکیده بود بترکد می ترکد ترکنده بترک
مترک ترک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی رخنه
و تراک باشد و هم آواز را گویند که از شکستن و ترکیدن چیزی آید
و بمعنی دختر بکر یعنی دوشیزه هم هست و بمعنی خندق که بر گرد حصار و
قلعه و باغ و امثال آن کنند و بسکون ثانی بمعنی گذاشتن و واگذاشتن
و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی
باشد و بایمعنی ترک عربی است تراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی
رخنه و شکاف و چاک باشد و آواز را نیز گویند که از شکافتن

و شکستن چیزی که بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و معرب
آن طراق است فایده درین هر چهار مصدر یعنی ترقانیدن
و ترقیدن و ترکانیدن و ترکیدن استعمال قاف و کاف هر دو صحیح است
اگرچه قاف بنقل از زبان دیگر آورده اند و بلکه تا قرشت را بطا حطی
بدل کرده طرقانیدن و طراق هم صحیح الاستعمال اند و طرقیدن و طرقیدن
در جدول طا حطی خواهد آمد

بقی فخ کش

ترنجیدن بضم اول و ثانی و سکون نون و کسر جیم بر وزن
عزنبیدن بمعنی سخت درهم کشیدن و گرفته شدن و چین بهم رسانیدن
و درشت گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده تصریف

ترنجید

ترنجید	ترنجیده	خواهد ترنجید	می ترنجید	ترنجیده بود
بترنجد	می ترنجد	ترنجنده	بترنج	مترنج

ترنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم یکی امر بدرهم کشیدن
و گرفته شدن و چین و شکن بهم رسانیدن است دیگر بمعنی چین
و شکن بود و بمعنی سخت درهم کشیده و خشک شده و درشت گردیده
نیز آمده و میوه ایست معروف که پوست اندر اکثر ها سیاه شند و همانا بواسطه
چین و شکنی که در پوست است باین اسم مسمی گشته و بفتح
ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فراهم نشاندن باشد
ترنگانیدن بفتح اول و ثانی بنون ساکن و کاف فارسی مصدر

بوق

ترنگ است بمعنی بصدا در آوردن چنانکه کمان بوقت تیر انداختن
و آواز کردن پیکان تیر بوقت رسیدن بجایی و صدا کردن گرز
و شمشیر بهنگام زدن آن بجایی و آواز کردن شمشیر بوقت شکستن
و آواز کردن تار بهنگام نواختن ساز و آواز کردن قدح با انگشت زدن
و بمعنی انگیز نمودن و جست و خیز کردن هم آمده تصریف

ترنگانید ترنگانیده خواهد ترنگانید می ترنگانید ترنگانیده بود
بترنگاند می ترنگاند ترنگاننده بترنگان مترنگان

بوق فتح کش

تریدن بفتح اول و کسر رای قرشت بر وزن دریدن و معنی کشیدن و بیرون
آوردن هنود و با این معنی بزای نقطه دار هم آمده و بضم اول بمعنی ریزیدن بود

ترنو

ترید تریده خواهد ترید می ترید تریده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

لق

تزیدن بفتح اول و کسر زای هوز بر وزن رسیدن و معنی ترنیدن است
که بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن بود تصریف

تزید تزیده خواهد تزید می تزید تزیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نیز یافته نشد

بق مف

تفتن بفتح اول و سکون فای سعفص بر وزن رفتن مخفف
تافتن است که گرم شدن و یکدیگر را گرم گردانیدن باشد تصریف

تفت تفته خواهد تفت می تفت تفته بود

صیغهای بغیر سالم مخففه ازین بنظر نیامد تف بفتح اول وسکون
ثانی بخار وحرارت وگرمی را گویند وروشنی وپرتو نیز بود
وبمعنی عقوبت هم هست وبضم اول آب دهن انداختن باشد تفت
بفتح اول وسکون ثانی وثالث بر وزن هفت بمعنی گرم مطلق
وگرمی وحرارت باشد وماضی تفتن هم هست یعنی گرم شد وبمعنی
تعجیل وشتاب هم آمده وگرم رفتن وگرم آمدن وگرم گفتن وگرم شدن
از قهر وخشم وبمعنی قهر وغضب نیز باشد وبمعنی خرام وخرامان
نیز گفته اند تفته بر وزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد ومخفف
تافته هم هست که آزرده کوفته شده ومکدر باشد

بق فتح لسش مف

تفسیدن بفتح اول وسکون فا وکسر سین بی نقطه بر وزن نافهمیدن
بمعنی گرم شدن باشد تصریف

تفسید	تفسیده	خواهد تفسید	می تفسید	تفسیده بود
بتفسد	می تفسد	تفسنده	بتفس	متفس

تفس بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی گرمی وحرارت باشد
گویند ودیگر امر بگرم شدن باشد یعنی بتفس وگرم شو تفسیده گرم شده را گویند

بق

تگانیدن بفتح اول بر وزن رسانیدن بمعنی افشاندن گرد از دامن
وقالی وامثال آن باشد تصریف

تگانید	تگانیده	خواهد تگانید	می تگانید	تگانیده بود

بتکاند می تکاند تکاننده تکان متکان

بق — تنبیدن بفتح اول وسکون نون وکسر بای ابجد بر وزن خندیدن
بمعنی لرزیدن وطپیدن وحرکت کردن باشد وبمعنی خاموش بودن
هم آمده است تصریف

تنبید تنبیده خواهد تنبید می تنبید تنبیده بود

صیغهای غیر سالم از این یافته نشد

بق فج — تنجیدن بفتح اول وسکون ثانی وجیم بر وزن رنجیدن بمعنی
درهم پیچیدن ودرهم فشردن وبمعنی از پی درآمدن وفراهم
نشاندن است وبمعنی فاعل هم می آید که پیچیده وفشارنده وار با

از ابهام

درآینده باشد وامر با بمعنی هم هست یعنی درپیچ وبفشار وازپی درآی
وبکسر اول نیز آمده است

بق فج — تندیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی سر بر زدن غنچه وبرگ وشکوفه باشد
از درخت وبمعنی تند شدن ودر خشم شدن واعراض کردن نیز بود
وبمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است تصریف

تندید تندیده خواهد تندید می تندید تندیده بود

صیغها غیر سالم از این بنظر نیامد تند بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد
معروف است که مرادف تیز باشد وهر چیز که از جای بر جهد جهنده گویند
وخشم وخشمگین وغضبناک ودرشت وتوانا وفربه را نیز گویند وبمعنی

غول بیابانی و دیو هم هست و سر کوه را نیز گویند و بمعنی بلند و بلندی

هم آمده تنزه بضم اول بر وزن غمزه چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول

از درخت سر بر زند و بعد از آن برگ از میان بر آید تنزی بضم اول

بر وزن کنزی بمعنی درشتی و تیزی و چابکی و بلندی است که نقیض

پستی باشد

بق فج

تنودن بفتح اول و ضم نون و واو مجهول و بقول دیگر واو معروف

بر وزن بنودن بمعنی تنیدن و درکشیدن باشد تصریف

تنود — تنوده — خواهد تنود — می تنود — تنوده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

تنیدن

اق فج مف

تنیدن بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رمیدن بمعنی کشیدن باشد

چون کشیدن تار عنکبوت و آن معروفست و بمعنی خاموش بودن

هم باشد که از آن تن زدن نیز گویند و بمعنی فریب دادن هم آمده تصریف

تنید — تنیده — خواهد تنید — می تنید — تنیده بود

بتند — می تند — تننده — بتن — متن

تن بفتح اول و سکون نون امر بمعنی تنیدن کشیدن باشد یعنی

خاموش و تن زدن و بکش و کشیدن که معنی تنیدن است از آن باب

که عنکبوت تار خود میکشد و همچنین تانه رشته یعنی تار که جولاهگان

برای بافتن مهیا کنند و بمعنی جسم هم هست که در مقابل جان هم باشد

تنند بفتح اول و ثانی بر وزن کمند عنکبوت باشد و مردم کاهل
و تنومند را هم گویند تننده و بر وزن سمن بو بمعنی عنکبوت است
تننده بر وزن رونده عنکبوت است و آلتی همی هست جولاهگان را و فاعل
هم هست که تننده باشد و بمعنی تنیدن و کشیدن هم آمده تنه بفتح
اول و ثانی و سکون های هوز تننده عنکبوت را گویند و بمعنی تن
و جثه و ترکیب با هم گویند و قبول و رضا را نیز گفته اند چون تن بدادن
قبول کردن و راضی شدن باشد
توانستن بضم اول و کسر نون و سکون سین بی نقطه بمعنی قدرت
و قوت و توانائی داشتن بر کاری یا چیزی باشد و تانستن بر وزن

دانستن

دانستن مخفف توانستن باشد تصریف

توانست   توانسته   خواهد توانست   می توانست

توانسته بود   بتواند   می تواند   تواننده

بتوان   متوان   توانست بضم اول و کسر نون و سکون
سین بی نقطه و تا قرشت بمعنی توانستن باشد و دیگر بمعنی
قدرت و قوت و توانائی باشد و مخفف آن تانست بر وزن
دانست آمده است توان بضم اول بر وزن جوان قوت و قدرت
و توانائی بود و وام را بمعنی هم هست یعنی قوت و قدرت
بهم رسان و توان تاشو و ممکن چیز را گویند و بمعنی اثر هم آمده

که بعربی از اسحاب خوانند توانا بضم اول قوت و قدرت دارنده بود

و ناتوان و ناتوانا بی قوت و بی قدرت باشد توانائی بضم اول قوت

قوت و قدرت و ناتوانائی ضد اوست که بیقوتی و بیقدرتی باشد

توانی مضارع مخاطب از توانستن باشد یعنی قوت و قدرت میداری

و توانی بر وزن دانی مخفف اوست و ناتوانی بیقوتی و بیقدرتی

ضد او مانند بر وزن داند مخفف تواند باشد که مضارع غایب است

از توانستن توانم بر وزن دانم مخفف توانم بود

بق فخ کش

توختن بضم اول و واو مجهول و خای نقطه دار موقوف بر وزن

سوختن بمعنی متضاده آمده یکی بمعنی فرو کردن و دیگر بمعنی گریختن

کشیدن

که ضدین هستند و بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن

و بمعنی گذاردن و واپس دادن چیزی که بصاحب خود داعم از آنکه قرض

و وام باشد یا امانت و این هر دو معنی از اضداد است و بمعنی جیختن

بضم جیم و بمعنی دوختن که خیاطت کردن است نیز آمده است تعریف

توخت — توخته — خواهد توخت — می توخت — توخته بود

بتوزد — می توزد — توزنده — بتوز — متوز

توز بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بر وزن سوز بمعنی جمع کننده

و برآورنده و کشنده و حاصل کننده و فرو کننده و واپس دهنده باشد

که فاعل است و حصول این معنی فاعلیت چیز بترکیب با آخر کلمه دیگر

دست نهد چون پیران ریاضت تور یعنی کشنده ریاضت و نظایر آن

و بمعنی کشیدن و اندوختن و دوختن و جستن هم هست

وامر بکشیدن و دوختن و حاصل نمودن و اداکردن هم هست

یعنی جمع کن و بکش و براور و اداکن و بمعنی تاخت و تاراج

هم هست و پوست درختی است که برکمان و زین است و امثال

آن بپیچند

بق مج

توریدن بضم اول و ثانی مجهول و کسر را و قرشت بر وزن

شوریدن بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن است

و بمعنی شرمنده شدن در حضور خصم نیز آمده تصریف

تورید	توریده	خواهد تورید	می تورید	توریده بود
بتورد	می تورد	تورنده	بتور	متور

تور بضم اول و سکون واو و را قرشت بر وزن شور بمعنی

تفحص و تجسس کردن و رمیدن و بطرفی رفتن و دور شدن باشد

و امر بایمعنی هم هست یعنی برم و دور شو و بیکسو برو

توزیدن بضم اول و کسر زا هوز بر وزن کوشیدن

بمعنی تاخت و تاراج نمودن باشد و بمعنی توختن هم هست

که اندوختن و جمع کردن و گذاردن و ادا نمودن قرض و پس

دادن و قرض کردن و کشیدن باشد تصریف

توزید   توزیده   خواهد توزید   می توزید   توزیده بود

بتوزد   می توزد   توزنده   بتوز   متوز

صیغهای غیر سالم توزیدن با صیغهای توختن موافق است

بسبب اتحاد اشتقاق و معانی که با توختن موافقت

موافقت

توفیدن بضم اول و واو معروف و فاء مکسور بمعنی صدا و ندا

بق فخ کشش

کردن و فریاد و شور و غوغا نمودن باشد و بمعنی غریدن

و غرندگی کردن و غرنبیدن هم آمده و بمعنی جنبش و درهم

خوردگی خلایق و جوشش نیز گفته اند و بعضی انبوهی خوانند

تصریف   توفید   توفیده   خواهد توفید   می توفید

توفیده بود   بتوفد   می توفد   توفنده   بتوف

متوف   توف بضم اول و سکون ثانی و فا بر وزن صوف

صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گفته اند از کثرت

جانوران و مردمان در افتد و امر باین معنی هم هست یعنی شور

و غوغا بکن و باین معنی بجای تاء قرشت نون هم آمده توفان

بر وزن و معنی طوفان است که شور و غوغا باشد عموما و شور

دریا را گویند خصوصا

تولیدن بضم اول و بلام مکسور بر وزن ژولیدن بمعنی رمیدن   بق فخ

و دور شدن و بکسر زا هم بود تصریف

تولید تولیده خواهد تولید می تولید تولیده بود

بتولد می تولد تولنده بتول متول

تول بضم اول و واو مجهول و سکون لام بمعنی رم و وحشت است

و امر باین معنی هم هست یعنی برو و دور شو و با واو معروف

بمعنی پرخاش و جنگ آمده است جا جمل ششم در حرف جیم تازی

و آن مستعمل نوزده مصدر باشد

بق فج مف

جاویدن بکسر واو و سکون یای حطی بر وزن کاویدن

بمعنی نیک خائیدن و در زیر دندان نرم کردن باشد تصریف

جاوید جاویده خواهد جاوید می جاوید جاویده بود

بجاود می جاود جاونده بجاو مجاو

جاوید یکی ماضی جاویدن است بمعنی خائید و در زیر دندان نرم کرد

و دیگر بمعنی همیشه و دایم بود جاویدان و جاویدانه و مخففات آن

جاود بکسر واو و سکون دال ابجد که مخفف جاوید است بمعنی همیشه

و جاودان و جاودانه بکسر واو و در هر شش لغت بمعنی پاینده و همیشه

و دایم باشد و از مشتقات جاویدن نیست که بمعنی خائیدن است

مگر کلمه جاوید که مشترک است

بق کش

جنجیدن بفتح اول با جاو نقطه دار بر وزن رنجیدن بمعنی جنگ جوی

نمودن و ستیزه کردن باشد تصریف

بخنید بخنیده خواهد بخنید می بخنید بخنیده بود

بخند می بخند بخنده بخ مبخ

بخ بفتح اول وسکون خاء نقطه دار جنگجوی وستیزه کار را گویند

وامر بمعنی هم هست یعنی جنگ کن وستیزه نمای واین لغت

باجیم فارسی نیز آمده چخاچخ بفتح اول وثانی بالف کشیده وجیم مفتوح

بخای نقطه دار ساکن جای درهم زدن تیغ وشمشیر باشد بر چیزی

بق

واین لغت باجیم فارسی هم آمده جرنگیدن بفتح اول وثانی

وسکون نون وکاف فارسی مکسور آواز کردن شمشیر وتیر وقت

زدن وهنگام کار فرمودن وآواز کردن زنگ وطاس ونحو آن گویند

وبکسر اول وثانی نیز آمده است تصریف

جرنگید جرنگیده خواهد جرنگید می جرنگید جرنگیده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد جرنگ بفتح اول وثانی

وسکون نون وکاف فارسی بر وزن خدنگ بمعنی صدای

زنگ وامثال آن باشد از آنچه مذکور شد

جزیدن بفتح اول وزاء هوز بر وزن گزیدن بفتح اول بمعنی

بق

تغیر وتبدیل کردن باشد تصریف

جزید جزیده خواهد جزید می جزید جزیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

بق فتح کش مف

٣٦٢

جستن بفتح اول وسکون سین نقطه بر وزن بستن یعنی
تغیر و تبدیل کردن رها شدن و رها کردن و خیز کردن و گریختن
بود تصریف جست جسته خواهد جست می جست جسته بود
بجهد می جهد جهنده بجه مجه
جست بفتح اول ماضی از جستن باشد یعنی رها شد و خیز کرد و گریخت
یعنی جستن باشد که مصدر است جه بفتح اول وسکون ها امر
بجستن باشد یعنی رها شو و خیز کن

بق کش مف

جستن بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن و جستجو کردن
وطلبیده شدن باشد تصریف

جست

جست جسته خواهد جست می جست جسته بود
بجوید می جوید جوینده بجوی مجوی
جو و جوی بضم اول و واو مجهول وسکون تحتانی در ثانی
هر دو امر بجستن باشد یعنی طلب کن و تفحص نمای و بمعنی
جوینده هم هست که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر چون
جنگجوی و عربده جو و جو بضم اول جوی نیز باشد که بوقت شیار
کردن زمین بر کردن گاو گذارند و جوی آب را نیز گویند
و مرتبه نود و ششم باشد از خلوص زر که زرگران انرا عیار
گویند و بفتح اول غله ایست معروف که بحیوانات چون اسب

٣٩٤

واستر و غیر آن دهند و مالشاید و در عربی بمعنی سو باشد
و ما تحت فلک قمر و اسفل را نیز گویند که در مقابل اعلی است
جو یا بای حطی با الف کشیده بمعنی جوینده و تفحص کننده باشد جویان
با الف و نون بمعنی فاعل جوینده باشد خواه مفرد یعنی جوینده خواه
جمع یعنی جویندگان و امر هم هست از جویانیدن که می آید یعنی
جستجوی کردن جنبانیدن بضم اول و سکون نون و بای ابجد
با الف کشیده بمعنی متحرک گردانیدن از جای بود متعدی جنبیدن است

بق مج کش مف

تصریف جنبانید جنبانیده خواهد جنبانید می جنبانید
جنبانیده بود بجنباند می جنباند جنباننده بجنبان

بجنبان

مجنبان جنبان بضم اول بحرکت دادن باشد یعنی حرکت
ده و دیگر بمعنی فاعل حرکت دهنده بود و جنبانیدن بحذف
بای حطی از جنبانیدن هم آمده و این مستعمل است در نثر و نظم نیز
جنبیدن بضم اول و سکون نون و بای ابجد مکسور بمعنی حرکت
کردن از جای بود تصریف

بق کش مف

جنبید جنبیده خواهد جنبید می جنبید جنبیده بود
بجنبد می جنبد جنبنده بجنب مجنب

جنب بضم اول و سکون ثانی و ثالث امر بحرکت کردن باشد
یعنی حرکت کن و جنب بفتح اول و ثانی بر وزن حلیم نام

شهریست مردم انجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست میباشند
و شمشیر را در انجا خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی
فاعل و مفعول به جماع کرده غسل نه نموده را گویند و بفتح اول
و سکون ثانی هم در عربی عجاب و طرب و سوی یا بند جنبش بضم
اول و سکون ثانی و کسره بای ابجد و سکون شین نقطه دار بمعنی
حرکت و بسیار جای باشد جنبنده هر حیوانی که حرکت کنند باشد
مطلقا خواه ناطق خواه غیر ناطق و انرا در عربی دابه گویند
به تشدید بای ابجد
جنگانیدن بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی ستیزه

کردانیدن

مف

کردانیدن متعدی جنگیدن است که می اید تصریف
جنگانید جنگانیده خواهد جنگانید می جنگانید
جنگانیده بود بجنگاند می جنگاند جنگاننده بجنگانان
مجنگان جنگان امر ستیزه کردانیدن بود یعنی جنگ
بکردان و بمعنی ستیزه کننده باشد

مف

جنگیدن بفتح اول جنگ و ستیزه کردن است تصریف
جنگید جنگیده خواهد جنگید می جنگید جنگیده بود
بجنگد می جنگد جنگنده بجنگ مجنگ
جنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی ستیزه است

که جدال و قتال کردن باشد و امر بجنگ کردن هم هست یعنی
جنگ کن و بضم اول شتر نر را گویند که از اهوو ر فزیر بانگ مخطط
باشند و بمعنی کشتی و جهاز بزرگ هم هست و باین معنی با جیم
فارسی هم آمده و بیاض بزرگ را نیز گویند و نوعی از جهاز
نیز هست جنگار و جنگاور بمعنی فاعل باشد که جنگ آورنده
و ستیزه کننده بود و امر هم هست بجنگ آوردن و خرچنگ را هم
گویند که بعربی سرطان خوانند

۸ ...

ف

بوق فج

جوزیدن بفتح اول و سکون واو و رای هوز مکسور بروزن
لرزیدن بمعنی غصه خوردن و غمناک و اندوهگین گردیدن باشد

تصریف

تصریف جوزید جوزنده خواهد جوزید می جوزید
جوزیده بود صیغهای غیر سالم از این بملاحظه بیاید جوزآگ
بر وزن غمناک بمعنی غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد

بوق کش مف

جوشانیدن بضم اول و واو مجهول و با شین نقطه دار بالف
کشیده بمعنی جوش گردانیدن و بجوش آوردن و چیزی
به بسیاری بالا بر آمدن و بیرون ریختن متعدی جوشیدن است
تصریف جوشانید جوشاننده خواهد جوشانید
می جوشانید جوشانیده بود بجوشاند می جوشاند
جوشاننده بجوشان مجوشان

بق کشی مف

جوشان بضم اول بروزن کوشان امر بجوشانیدن و جوشش دادن

بود و بمعنی جوشنده هم هست که فاعل بود و جوشیدن بروزن

کوشیدن بمعنی بجوش آمدن و به بسیاری بالا بر آمدن و بیرون

ریخته شدن است تصریف

جوشید جوشیده خواهد جوشید می جوشید جوشیده بود

بجوشد می جوشد جوشنده بجوش مجوش

جوش بضم اول و واو مجهول و شین نقطه دار ساکن امر بجوشیدن

و بجوشش در آی و دیگر بمعنی جوشنده است که فاعل باشد در ترکیب

باخر کلمه دیگر چون صهبای سرجوش و دیگر بمعنی شورش و شوریدن

دل و جوشیدن دیگ و پر آب شدن رود و دریا و چشمه

بود و دیگر بمعنی شورش و سوحاقه باشد مانند حلقه زره و جوشن

جوشا جوشش بجوش آمدن و پر شدن پی در پی بود

جوشش بکسر شین نقطه دار اول و سکون آخر بمعنی جوشیدن است

و کنایت از افراط در دوستی و محبت و تپاک هم باشد

بق

جولیدن بضم اول و واو مجهول بروزن و معنی ژولیدن است

که در هم رفتن و پریشان شدن و در هم گردیدن باشد تصریف

جولید جولیده خواهد جولید می جولید جولیده بود

بجولد می جولد جولنده بجول مجول

جول بضم اول و واو مجهول و سکون لام امر بدرهم کردن
و پریشان شدن و درهم رفتن باشد یعنی درهم کن
و پریشان شو و بواو معروف غلیواج باشد که انرا غن
نیز گویند

جویانیدن بضم اول بمعنی جست و جو کنانیدن و تفحص کردانیدن
متعدی جستن بضم و جوئیدن است تصریف

مف

جویانید جویانیده خواهد جویانید می جویانید جویانیده بود
بجویاند می جویاند جوباننده بجویان مجویان

جوئیدن بضم اول و دو یای حطی بر وزن بوئیدن بمعنی طلب

کردن

جبق

کردن و جستن باشد تصریف

جوئید جوئیده خواهد جوئید می جوئید جوئیده بود
بجوید می جوید جوینده بجوی مجوی

صیغهای غیر سالم جستن و جوئیدن واحد اند و ذکر مشتقات
آن بالا گذشت

کش مف

جهانیدن بفتح اول بمعنی خیز کنانیدن و تند و تیز دوانیدن
در رفتار باشد متعدی جستن بفتح اول و جهیدن است که می آید
و جهاندن بحذف یای حطی نیز آمده است تصریف

جهانید جهانیده خواهد جهانید می جهانید جهانیده بود

جهان بفتح   مجهان   بجهان   جهاننده   می جهاند   بجهاند

اول بر وزن مکان جهنده را گویند و امر بجهانیدن هم هست

یعنی درخیز بکن و تند و تیز بران و بمعنی انچه عالم ظاهر و ما تحت فلک

قمر است نیز امده و مال و اسباب دنیاوی را هم گویند و جهان

بکسر اول هم آمده و در کشف اللغات نیز بکسر اول ذکر کرده

جهیدن بفتح اول بر وزن رسیدن یعنی جستن بالفتح و تند و تیز

کشف جیق   براه رفتن باشد تعریف

جهید   جهیده   خواهد جهید   می جهید   جهیده بود

بجهد   می جهد   جهنده   بجه   مجه

صیغهای

صیغهای غیر سالم جستن بالفتح و جهیدن واحد است چون صیغها

بق فج   جستن بالضم و جویدن جبستن بکسر اول و یای مجهول بمعنی

برجستن باشد تعریف

جبیست   جبیسته   خواهد جبیست   می جبیست   جبیسته بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

جدول هفتم در حرف جیم فارسی و آن مشتمل بر سی و هفت

بق فج   مصدر است چاکانیدن بر وزن آشامیدن بمعنی چکانیدن است

که تراوش گردانیدن باشد تصریف

چاکانید   چاکانیده   خواهد چاکانید   می چاکانید   چاکانیده بود

بق

بچاکاند می چاکاند چاکانندو بچاکان مچاکان

چامیدن با میم بعد از الف بر وزن ومعنی شاشیدن است

که بول کردن باشد تصریف

چامید چامیده خواهد چامید می چامید چامیده بود

بچامد می چامد چامنده بچام مچام

چامین با میم مکسور و یای معروف بر وزن آئین بمعنی بول

و غایط باشد

بق

چاویدن با واو بر وزن کاویدن فریاد کردن گنجشک باشد

وقتی که جانور شکاری خواهد اورا بگیرد یا کسی دست بر آشیانه او بازداده

برداشتن بچه او کنند و بطریق استعاره بانگ و آواز کردن

سایر حیوانات و انسان را گویند تصریف

چاوید چاویده خواهد چاوید می چاوید چاویده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد چاو چاو بر وزن کاو کاو

فریاد گنجشک بود بوقت قصد جانوری بگرفتن او یا دست به آشیانه

او انداختن کسی بجهت گرفتن بچه او

چاهیدن با های هوز مکسور بر وزن کاهیدن بمعنی سرد شدن

دندان بخوردن آب سرد و یا برف و یخ و دیگر چیزهای سرد خوردن

باشد لکن تصریف صیغ ازان بنظر نیامد

بو کش حیق

چسپیدن بفتح اول وسکون بای فارسی وکسر سین
بی نقط بر وزن ومعنی چسبیدن است بتقدیم سین بر بای
فارسی اعم از آنکه چیزی را بچیزی چسپانند یا کسی خود را بکسی وابندد
تصریف چسپید چسپیده خواهد چسپید می چسپید
بچسپید می چسپید چسپنده بچسپ مچسپ
درین مصدر فا بباء فارسی تبدیل یافته و اصلش چفسیدن است
که می آید مع مشتقات آن چپیدن بفتح اول و بای فارسی مکسور
بر وزن کشیدن بمعنی میل کردن بجانب چپ بود و کنایه است
از طرفی بطرفی دیگر گردیدن بود تصریف

بق

چپید چپیده خواهد چپید می چپید چپیده بود
صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد چپ بفتح اول و سکون بای عجمی
معروف است که نقیض راست باشد و بی اصول شدن ساز گویند
چپه بفتح اول و ثانی مشدد کسی را گویند که پیوسته بدست چپ
کار کند و بتخفیف ثانی تخته باشد دسته دار بهیئت بیل که کشتی
بانان بدان کشتی رانند چخیدن بفتح اول و خای نقطه دار مکسور
بر وزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن
و بر روی کسی جستن باشد و بمعنی بجای حرف ثانی حای
نقطه دار هم آمده تصریف

نوع مجح کش

جخید | جخیده | خواهد جخید | می جخید | جخیده بود

بجخند | می جخند | جخنده | بجخ | مجخ

جخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خصومت و جنگ از کسی جستن
و کوشیدن و کوشش و جلدی هم هست و امر باین معنی هم هست
یعنی کوشش کن و جنگ و ستیزه کن و جنگ و ستیزه کن و بمعنی
ستیزه کننده و کوشنده نیز هست که فاعل باشد و باین معنی بدون
ترکیب با آخر کلمه دیگر نیاید و بمعنی غلاف کارد و شمشیر و خنجر و بمعنی
چرک و ریم هم آمده جخاخ بفتح اول و ثانی با الف کشیده و جیم فارسی
مفتوح و بجای نقطه دار ساکن صدا و آواز اندرون شمشیر و خنجر باشد

ازی

ازی هم و آنرا جخاجخ نیز گویند جخان بر وزن مکان بمعنی
سعی کننده و ستیزه جوی باشد و نام موضعی است غیر معلوم
جخی بفتح اول و کسر ثانی و سکون یای خطاب مضارع مخاطب است
که بمعنی ستیزه کنی و دم زنی باشد

کشش

جخدان بکسر اول و فتح دال ابجد و سکون نون مختصر جخیدان است
و تصریف صیغهای مخفف این یافته نشد بلکه همان یک صیغه ماضی
یعنی بر جخد بکسر جیم و سکون دال ابجد که در شعری در فرهنگ جهانگیری
بنظر آمده

کشش مع

جرانیدن بفتح اول با راء قرشت بمعنی گیاه و علف خورانیدن

بحیوانات بود متعدی چریدن است که می آید تعریف

چرانید چرانیده خواهد چرانید می چرانید چرانیده بود

بچراند می چراند چراننده بچران مچران

چرا بفتح اول بر وزن سرا بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بمعنی

از برای چه چراخوار با واو معدوله بر وزن هواخوار و چراخور

نیز با واو معدوله بر وزن فراخور هر دو بمعنی چراگاه است

چراگر بکاف فارسی مفتوح بر وزن سراسر حیوانات چرنده را

گویند چرام بر وزن عوام و چرامان بر وزن فرامان نیز هر دو بمعنی

چراگاه و علف زار حیوانات بود

بقع فتح کشتی مف

چربیدن بفتح اول و سکون ثانی و کسر بای ابجد بر وزن لبریدن

بمعنی غالب شدن و افزون آمدن و آوردن و سبقت بردن باشد

تعریف چربید چربیده خواهد چربید می چربید

چربیده بود بچربد می چربد چربنده بچرب

مچرب چرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بر وزن

ضرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزی

از روغن و امثال آن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی افزون

شو و چرب کن چربش بکسر بای ابجد بر وزن ورزش بمعنی چربی بود

که به سوختن است چربک بفتح اول و بای ابجد بر وزن نغرک

مصغر چرب است و بمعنی چربه نقاشان باشد و آن کاغذ
بسیار تنک و چرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقشی یا خط
خوبی نهند و بقلم موی صورت و طرح آنرا بردارند و بمعنی نان
تنکی هم باشد که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا خورند و بیشتر آنرا
بروح اموات تصدق نمایند و بمعنی سر شیر هم گفته اند که آنرا قیماق
و قیماغ و چربه و چرابه خوانند و آن پرده ایست که بر روی شیر بندد
و آنچه بر روی چغرات بندد سر چغرات خوانند و چربک بضم اول و کاف
دروغ راست مانند باشد در حق کسی و بمعنی طنز و هجو و سخنی را
نیز گویند که از زبان دشمنان بعنوان ظرافت و مسخرگی و خوش

طبعی

طبعی و طنز و کنایت نقل کنند تا فساد زیاده گردد و بمعنی افترا و تهمت هم هست
و نجات یافتن و انفعال را نیز گویند و نغز و چیستان را هم خوانند
چربو بر وزن آهو سوم بمعنی چربه باشد که پیه چراغست چربه و آن
مذکور شد بمعنی کاغذ تنکیه بر روی صفحه نهند و نقش از آن بردارند و هم
و بمعنی سر شیر هم هست چربی پیه گوسفند و بز و غیره باشد که در
سوختن بکار برند و کنایت از ملایمت و نرمی باشد
چرنگیدن بکسر اول و ثانی صدا و آواز کردن گرز و مانند آن با
بسبب بهم زدن آن بر جایگاه و اینمصدر چرنگ است بکسر اول
و ثانی و سکون نون و کاف فارسی که بمعنی آواز باشد که بسبب

لق کشتی

دری زدن کرز و شمشیر و امثال آن آید و صدا و از درای

و زنگ را گویند که در میان کوه و گنبذ پیچد تصریف

چزنگید	چزنگیده	خواهد چزنگید	می چزنگید	چزنگیده بود
بچزنگد	می چزنگد	چزنگنده	x	+

دو صیغه غیر سالم اخر ازین یافته نشد

بقانج کش

چرویدن بفتح اول و سکون ثانی و واو مکسور بر وزن وزیدن

بمعنی چاره جستن و دویدن باشد تصریف

چروید	چرویده	خواهد چروید	می چروید	چرویده بود
بچرود	می چرود	چرونده	بچرو	مچرو

چرونده بفتح اول و واو و سکون ثانی و نون بر وزن شرمنده

فانوس و مانند آن نیز باشد که محافظت چراغ از باد کند

و چراغپایه را هم گویند و بمعنی چاره جوینده و دونده و رونده

هم هست که فاعل باشد

بقانج کش مف

چریدن بفتح اول بر وزن بریدن معروفست که علف و گیاه

خوردن حیوانات از چراگاه باشد تصریف

چرید	چریده	خواهد چرید	می چرید	چریده بود
بچرد	می چرد	چرنده	بچر	مچر

چر بفتح اول و سکون ثانی امر بچریدن بود یعنی علف بخور و دیگر

بمعنی نغمه باشد و بضم اول آلت تناسل را گویند چرنده

یکی بمعنی چرنده است یعنی علف خورنده و دیگر استخوان

نرمی را گویند که آنرا توان خورد همچو استخوان سر شانه گوسفند

و حلقوم آن و گوشش و پرهای مرغ

چسبانیدن بفتح اول و با سین بی نقطه و باء فارسی

متعدی چسبیدن است که می آید تصریف

چسبانید چسباننده خواهد چسبانید می چسبانید

چسبانیده بود بچسباند می چسباند چسباننده

بچسبان مچسبان چسبیدن بر وزن رقصیدن

بلغ

چرندن بر وزن [illegible] معروف است [illegible]

بوج کشی مف

بمعنی میل نمودن و بمعنی افزون کردن نیز گفته اند تصریف

چسپید چسپنده خواهد چسپید می چسپید

چسپیده بود بچسپد می چسپد چسپنده بچسپ

مچسپ چسپ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث امر چسپیدن یکی

یعنی محکم بگیر و بچسپ و بمعنی چسپنده هم هست که فاعل باشد چون ترکیب

با آخر کلمه دیگر چون دل چسپ چسپان یکی امر چسپانیدن باشد یعنی

محکم بگیردان و دیگر بمعنی چسپنده است که فاعل باشد چسپید یکی بمعنی

اتصال محکم چیزی بچیزی بود چشانیدن بر وزن رسانیدن

مف

معروف است که بذائقه چیزی آشنا کردن باشد متعدی چشیدن است

که می آید تصریف

چشانید چشانیده خواهد چشانید می چشانید

چشانیده بود بچشاند می چشاند چشاننده

بق کش مف

بچشا بچشان چشیدن بفتح اول بروزن

کشیدن نیز معروفست که ذائقه دریافتن ماکول و مشروب

و هر چیز باشد و نیز برای تمیز و مزه یافتن هر چیز از غیر محسوس نیز بود

از لذات جسمانی و شهوات نفسانی و رنج و راحت و باین معنی

نیز اکثر مستعمل السنه اقلام است چنانچه در غیر می ذوق که بمعنی چشیدن است

تصریف چشید چشیده خواهد چشید می چشید

چشیده بود

چشیده بود بچشد می چشد چشنده بچش

چش بفتح اول و سکون ثانی امر بچشیدن بود یعنی مزه دریاب

و بمعنی چشنده فاعل هم آمده بترکیب با آخر کلمه دیگر چون لذت چش و مخفف

چشم هم هست چنانکه شیخ سعدی شیرازی قدس سره در گلستان فرموده

گو مقری چنین بی چش روش یعنی چشم روشن در تمام این بیت

ترخیم است یعنی حرف آخر از کلمه اسقاط کرده اند چشا بفتح اول امر

بچشانیدن باشد یعنی ذائقه دا شنا کن و بمعنی چشاننده فاعل هم هست

چشت بفتح اول بروزن گشت مخفف چاشت است که کلمه و طعام

اندک باشد چاشتدان و چاشتکدان ظرفی را گویند که در آن نان و طعام

گذارند و صاد و فتح زنانرا هم گویند چاشنی اندکی از طعام و شراب را
گویند که از برای تمیز کردن بچشند و ابتدای زدن چوب را نیز گویند
بر کوس و نقاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمده چاشنی گیر
حاکم مطبخ را گویند و آنرا بکاول در هندوستان خوانند و طعام
قسمت کننده را هم گویند که سفره چی باشد چغانیدن بفتح اول
و با غین نقطه دار بمعنی سعی و کوشش گردانیدن باشد تصریف

کشش

چغانید	چغانیده	خواهد چغانید	می چغانید	چغانیده بود
بچغاند	می چغاند	چغاننده	بچغان	مچغان

بق کشش

چغزیدن بفتح اول و با غین نقطه دار ساکن و کسر زای قرشت

بروزن

بروزن فهمیدن بمعنی التفات کردن و پرسیدن احوال کسی و بمعنی ترسیدن
و بیم و واهمه نمودن و بمعنی لب بلرزیدن هم آمده است تصریف

چغزید	چغزیده	خواهد چغزید	می چغزید	چغزیده بود
بچغزد	می چغزد	چغزنده	بچغز	مچغز

چغر بفتح اول و ثانی بروزن صبر بمعنی التفات نمودن و پرسیدن
احوال کسی و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس نگریستن هم گفته اند
و امر باین معنی هم هست یعنی بترس و بترس و پس بنگر و بضم
اول غوک باشد چغزیدن بفتح اول و کسر زای هوز بروزن
لغزیدن بمعنی ناله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن

بق فج

وبیم زده شدن و واپس نمودن هم آمده است تصریف

جغزید	جغزیده	خواهد جغزید	می جغزید	جغزیده بود
بجغزد	می جغزد	جغزنده	بجغز	مجغز

جغز بفتح اول وسکون ثانی و زای هوز صدا و آواز غوک بود
و بمعنی غوک هم شد و بمعنی ناله و زاری و ترس و بیم نیز آمده
و امر بامعنی نیز هم هست یعنی ناله کن و بترس و بمعنی جراحتی باشد
که دهانش بسته نشود لیکن در درون آن چرک جمع شده باشد
جغز باره و جغز لاوه و جغز واره هر سه لغت بمعنی جل وغ
وجامه غوک باشد و آن چیزی بود مانند ابریشم سبز که در آبهای

ایستاده بهم رسد و در عربی طحلب و در هندی کنجال خوانند
جغیدن بفتح اول و کسر غین نقطه دار بر وزن رسیدن بمعنی
سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن باشد تصریف

جغید	جغیده	خواهد جغید	می جغید	جغیده بود
بجغد	می جغد	جغنده	بجغ	مجغ

جغ بفتح اول و سکون ثانی امر بکوشیدن و دم زدن باشد
یعنی بکوش و دم بزن و بمعنی چوبی باشد که بدان جغرات را
بشورانند تا کره و مسکه از دوغ جدا شود و کره بفتح کاف
بمعنی مسکه باشد و آن روغنی باشد که از دوغ میگیرند و بمعنی

بق

چرخه هست که زنان بدان رشته را بریسند و بضم اول چوب ابنوس
وبقول بعضی چوبیست مانند ابنوس و چوبی را نیز گویند که بر گردن
گاو که در وقت کشت نهند و گاهی بر گاو گردون کشش هم اطلاق کنند و بکسر اول
برده باشد که از چوبهای باریک بسازند و از جیغ و جیق هم گویند
جیغان بر وزن مکان شخصی را گویند که در کارها سعی و کوشش تمام
داشته باشند و مطلق سعی کننده را نیز خوانند اعم از حیوانات و انسان
و امر بجغانیدن هم هست جیغانه بر وزن ترانه مردم گوشاده
وساعی را گویند و هم سازی است که مطربان نوازند
کشش
جفسانیدن بفتح اول و سکون فا و سین با الف کشیده بر وزن

ومعنی

ومعنی چسپانیدن است تصریف

جفسانید جفسانیده خواهد جفسانید می جفسانید
جفسانیده بود بجفساند می جفساند جفسانند
بجفسان مجفسان جفسیدن بر وزن ومعنی چسپیدن است
بقاف فج کشش
خواه چیزی بر آن چیزی چسپاند خواه بدست محکم اندر آویزند تصریف
جفسید جفسیده خواهد جفسید می جفسید جفسیده بود
بجفسد می جفسد جفسنده بجفس مجفس
جفس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقط امر بچسپیدن
بود یعنی بچسپ جفسان بر وزن ومعنی چسپان است که چسپنده

فاعل باشد و امر بچکسانیدن نیز هست

چکسیدن بفتح اول و ثانی که کاف تازی است و سین بی نقطه مکسور بر وزن طلبیدن بمعنی خجل شدن و شرمندگی کشیدن باشد امر

بفتح ج

چکسید چکسیده خواهد چکسید می چکسید چکسنده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد چکس بفتح اول و ثانی بر وزن قفس بمعنی خجالت و شرمندگی است و بمعنی نشیمن شعبه باز و شاهین و چرغ و باشه و امثال آن نیز باشد چکسه بفتح اول و سکون ثانی و سین مفتوح و های مختفی بر وزن سقطه پارچه کاغذی را گویند که در میان آن و غیره سفوف و سفون و دارو و امثال آن نهاده بپیچند و آن

درهم

درهم شکسته شده باشد و آنرا بهندی پریا خوانند و نشیمن باز و شاهین و چرغ و غیره را نیز گویند و بمعنی هر چیز که کوچک باشد

چکانیدن بفتح اول با کاف تازی متعدی چکیدن است بفتح اول که بمعنی تراویدن و تراوش کنانیدن بود تصریف

بقی کتی مف

چکانید	چکانیده	خواهد چکانید	می چکانید	چکاننده بود
بچکاند	می چکاند	چکاننده	بچکان	مچکان

چکان بفتح اول بر وزن مکان امر بچکانیدن باشد یعنی تراوش بکن و بگردان و دیگر بمعنی چکنده و تراونده است که فاعل باشد مثل خوی چکان و دیگر اول بمعنی چه کان یعنی کدام کان بود

چکیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی تراویدن است و بضم اول بمعنی

بق بجّ گشن مف مکیدن بود تعریف

چکید چکیده خواهد چکید می چکید چکیده بود

بچکد می چکد چکنده بچک مچک

چک بفتح اول و سکون کاف بمعنی قطره چکیدن باشد و امر بچکیدن

هم هست و بمعنی برات و ظلیفه و مواجب و حجت و منشور و قباله

خانه و باغ و امثال ان باشد و اواز زخم تیغ و صدائی که از چیزی بر

براید همچو شکستن چوب و نی و خوردن چیزی بر چیزی و امثال

ان باشد و اواز زخم تیغ و صدائی که از چیزی براید همچو شکستن

چوب و نی و خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها نیز بیت

و بمعنی سخن و سخنران نیز آمده است و مشته جولاهان را نیز گویند

و فک اسفل و زنخدان مردم و حیوانات را هم گفته اند و بمعنی برگ

شاخ انگور و غیره بود تا بار اورد و چکل بفتح اول و لام و سکون

ثانی و آخر مطلق چیزی که از جای بچکد و قطره و چکیدن را هم گفته اند

چکه بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی قطره باشد و با ثانی غیر مشدد کوچک

و خورد را گویند چکیده بفتح اول بر وزن رسیده سوای معنی ماضی

و مفعول از چکیدن بمعنی کرزهم باشد که در عربی عمود گویند و بضم

اول بمعنی مکیده باشد که از مکیدن است

بق مج

جلیدن بفتح اول وکسر لام بمعنی رفتن باشد تصریف

جلید	جلیده	خواهد جلید	می جلید	جلیده بود
بجلد	می جلد	جلنده	بجل	مجل

جل بفتح اول وسکون لام امر برفتن بود یعنی برو و بهندی نیز بهمان
معنی مستعمل است حکیم ناصر خسرو گوید اگر چه غرقه از فضل حق نمید مباش
بعلم کوش ازین غرقه جهل بیرون جل وامیر خسرو میفرماید ع از جل
جل تو پای من را رشد کجل من خود بمی جلم تو اگر می جلی بجل و بمعنی
بندی باشد که از چوب و علف و سنگ و گل و خاک در پیش رود خانه
وجوی آب به بندند و بکسر اول مخفف چهل است که اربعین در عربی باشد

ومردم کم عقل ونادان واحمق وکول راهم گویند و آسپی که دست
وپای چپ او سفید باشد جال بمعنی رفتار است وامر برفتن نیز هست
یعنی راه برو و هر چیز دو موی را نیز گویند عموما و آسپی که موی او
سرخ وسفید در هم آمیخته باشد خصوصا جالش بروزن مالش
رفتاری از ناز و تکبر و عجب باشد و بمعنی جنگ و جدال و بمعنی
مباشرت و جماع هم آمده جالشگر با کاف فارسی مفتوح و سکون
را و قرشت بروزن دانشور شخصی را گویند که خرامان و از روی
ناز و عجب و تکبر براه رود و مبارز و دلاور و جلجوی را نیز گویند
و بمعنی حریص در جماع نیز هست جالیشی با لام تحتانی کشیده و سکون

بو کشش حبق

شین قرشت رفتاری باشد از روی ناز و تکبر جلاندن و جلانیدن
هر دو مصدر از زبان فارسی و در استعمال بعضی اهل اصفهان
مسموع شده چون از کتاب یافته نشد تحریر نیامد
جمانیدن بفتح اول بر وزن رسانیدن بمعنی خرامانیدن و خرامیدن
و در سیر و خرام آوردن باشد تصریف

جمانید جماننده خواهد جمانید می جمانید جمانیده بود

بجماند می جماند جماننده بجمان بجمان

جمان بفتح اول بر وزن روان راه رفتن بناز و خرامیدن
بزیبائی یعنی در وقت راه رفتن با سر طرف میل کردن باشد

وام با بمعنی هم هست یعنی بخرامان و بمعنی خرامان و بناز
و تکبر رونده نیز آمده که فاعل باشد و پیاله شراب را هم گویند جمانی
بر وزن روانی بمعنی خرامان بمستی بود که مضارع مخاطب است
و بمعنی ساقی هم هست

بو فج کشش معف

جمیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی خرامان و با ناز و تکبر راه
رفتن و میل کردن و برگشتن و پیچ و خم و خود دار هم آمده و بضم
اول بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد تصریف

جمید جمیده خواهد جمید می جمید جمیده بود

بجمد می جمد جمنده بجم مجم

جم بفتح اول و سکون میم بمعنی خرام و رفتار باشد و امر بر خرامیدن
هم هست یعنی بخرام و بمعنی خرامنده هم هست که فاعل باشد چون
خوش جم و هم رفتاری را گویند که خم و پیچی و نمایشی داشته باشد
و امر بر خمیدن هم بود یعنی بخم و بمعنی ساخته و آراسته و بمعنی اندوخته
و فراهم آورده نیز بود و معنی را هم گویند که روح لفظ است چه لفظ را
بمنزله جسم و معنی را بمنزله روح گفته اند چنانکه گویند این سخن جم ندارد
مراد آنکه معنی ندارد و بمعنی جرم و گناه و بمعنی خوردن و آشامیدن
نیز آمده و نیز نام مرویان و دار الملک جمشید را جم گویند و بمعنی بسته هم باشد
و بمعنی خم و خمیده و راههای پر پیچ و خم نیز آمده و هم خبری بهمین باشد

کرانی بود یا بافند و غله را در میانش اندازند و برافشانند تا پاک شود
و آنرا جج بهر دو جیم فارسی و غله برافشان نیز گویند و در پای سوب
خوانند و آنگران بزرگ چوبین را نیز گفته اند و کوچک آنرا جمچه
خوانند و جامه تابستانی را هم گویند و بضم اول لاف زدن و تفا
خر کردن و امر بدان بود یعنی لاف بزن و تفاخر کن و حیوان
جاندار را گویند مطلقا و سرمای سخت را هم گویند و دانه جاکسو را که
سیاه و شفاف و تابان باشد و در دواهای چشم بکار برند نیز گفته اند
و بکسر اول جنغر لاده بود و معنی آن بالا گذشت جمش بفتح اول و کسر میم
و سکون شین منقوط رفتار و خرام با ناز و تکبر بود

بق فتح کشی ۱

خنبیدن بضم اول و سکون نون و کسر با ابجد و سکون تحتانی بر وزن
جنبیدن بجیم تازی بمعنی خمیر کردن و برجستن و کنر نخجتن باکی تصریف

خنبید خنبیده خواهد خنبید می خنبید خنبیده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد خنبک بضم اول خمیر کردن و بر جستن
راکویند و بمعنی سنک آهن ربا هم آمده که انرا مقناطیس نیز گویند

نام سنک آهن ربا که در هندی جمک گویند

بق

خنیدن بکسر اول و نون بمعنی خندیدن باشد اعم ازانکه چیزی از جای
بردارند و بخسند یا چیزی از چیزی امتحان کنند یا چیزی بر بالای
چیزی بکمند افکند یا بکسترانند تصریف

خنید خنیده خواهم خنید می خنید خنیده بود

صیغهای

بق فتح کشر

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد چوخیدن بضم اول و واو مجهول
و خای نقطه دار مکسور بر وزن کوشیدن بمعنی نغزیدن و لیز در آمدن
و افتادن باشد خواه حیوان و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده تصریف

چوخید چوخیده خواهد چوخید می چوخید چوخیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

بق

چوسیدن بفتح اول و سین بی نقطه مکسور بر وزن و معنی چسپیدن است
اعم ازانکه چیزی با چیزی بچسپد یا بدست محکم کیرد و اصل این مصدر جفسیدن است ا
فا بواو تبدیل یافته لکن تصریف این بتبدیل واو یافته نشد اگرچه
قاعده استخراج بر قیاس جفسیدن سر ایراد ان رادی نماید

بق مج

جوشدن بضم اول و واو مجهول وکسر شین منقوط مخفف جوشیدن است
که بمعنی بلمیدن باشد لکن تصریفش بتخفیف مشتقات در هیچ جا بنظر نیامد

بق فج لش

جوشیدن بضم اول بر وزن جوشیدن بمعنی بلمیدن باشد تصریف

جوشید	جوشیده	خواهد جوشید	می جوشید	جوشیده بود
بجوشد	می جوشد	جوشنده	بجوشش	مجوشش

جوشش بر وزن جوشش امر بمکیدن باشد یعنی بمک و بمعنی فاعل ازین
بنظر نیامد

بق مج

جهیدن بفتح اول وکسر های هوز بر وزن
و معنی چکیدن است تصریف

جهید	جهیده	خواهد جهید	می جهید	جهیده بود

بجهانی

مخفف

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد جه بفتح اول و سکون های
جاه باشد و بهای مختفی افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه در آورند همچو
باغچه وطاقچه و بکسر اول و اخفای ها لفظی است که در محل تعجب و مقام
استفسار استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هر چه نیز باشد
و بجهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه
او ارش کم گرفته است یعنی بعلت آنکه او ارش کم گرفت

مف
بق فج کش حیق

چیدن بکسر اول و یای معروف دانه یا چیزی دیگر از زمین برداشتن
و بمعنی انتخاب کردن و بر بالای هم گذاشتن و بساط گستردن
هم آمده و بمعنی کناره گرفتن نیز مستعمل است تصریف

چیند چیده خواهد چید می چید چیده بود بچیند

می چیند چیننده بچین مچین

چین بکسر اول بر وزن زمین امر بچیدن باشد یعنی بچین و انتخاب کن و بساط بگستر و بر بالای هم بگذار و دیگر بمعنی چیننده است که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر چون دانه چین و ریزه چین و بمعنی شکن و شکنج هر چیز باشد و هم شکن پیشانی که هنگام غضب و ترشی رو پیدا آید بمعنی آمده و نیز نام اقلیمیست معروف چینه بر وزن زینه دانه مرغان را گویند

جدول هشتم در حرف خاء منقوط و آن مشتمل بر پنجاه و هفت مصدر باشد خارانیدن متعدی خاریدن است که بمعنی خراشیدن و مجروح کردن باشد

تم بز

تصریف خاراند خارانیده خواهد خارانید می خارانید

بق

خارانیده بود بخاراند می خاراند خاراننده

بخاران نخاران خاریدن بر وزن باریدن

بق کشش مف [?]

بمعنی خراشش کردن و خراشیدن باشد تصریف

خار بر وزن مار امر بخاریدن و خراشیدن باشد یعنی بخار و بخراش و بمعنی فاعل هم آمده بترکیب با آخر کلمه دیگر چون پشت خار و دیگر معروفست که نقیض گل باشد و بمعنی ماه شب چهارده و بمعنی نار و دیگر [illegible] معشوق و بمعنی سنگ خارا هم باشد خار خار بر وزن تار تار بمعنی خاریدن و خارش بود و هم امر از خاریدن است بتکرار لفظ و بمعنی خارخار هم گفته اند

و بمعنی خار خارنده هم هست و کنایت از خلجان تعلق خاطر نیز هست
که از برای میل و خواهش بچیزی باشد و تعبیه میل و خواهش را نیز گفته اند
خارا بر وزن یارا معروفست که سنگ سخت باشد خاران بر وزن یاران
امر بخارانیدن بود یعنی خارش بکن و صیغه جمع باشد بترکیب با کلمه دیگر
خارش بکسر را و سکون شین قرشت بر وزن بارش بمعنی خارش باشد و عربی
انرا حکه گویند و علتیست بفساد خون که بسبب ان خارش در تن پیدا
میشود وانرا کر بکاف فارسی مفتوح نیز بفارسی و جرب بعربی خوانند
خاستن با سین بی نقطه موقوف بمعنی استادن و بر نشستن و بر امدن
و بر جستن باشد و اوردن کلمه بر در اول ان موجب زیادتی فصاحت بود

چنانکه

چنانکه در جدول بار تازی گذشت تعریف

خاست خاسته خواهد خاست می خاست خاسته بود بخیزد

می خیزد خیزنده بخیز مخیز

خیز بکسر اول و سکون ثانی و زا هوز بمعنی برخاستن و برجستن است و امر از
برخاستن هم هست یعنی بخیز و برخیز و بمعنی خیزنده هم هست که فاعل باشد
بترکیب با اخر کلمه دیگر چون گرم خیز و شعله خیز و بمعنی موج و کوهه آب نیز آمده است
خیزان بمعنی خیزنده و جهنده بود و بمعنی لغزنده نیز هست چه خیزیدن بمعنی لغزیدن
نیز آمده و امر از خیزانیدن که می آید هم هست یعنی برپای گیر داران و بجهان
خیزش بکسر زا هوز و سکون شین قرشت برخاستگی و برجستگی و برجستن و برنشستن

۴۴۸

و استادن باشد ناخاست بر وزن نارست کسی را گویند که از جای خود نتواند برخاست یعنی زمین‌گیر بوده باشد

مف

خامشیدن بضم میم و کسر شین منقوط بمعنی ساکت بودن و تکلم و حرف نزدن مخفف خاموشیدن است که می آید تصریف

خامشید خامشیده خواهد خامشید می خامشید خامشیده بود

بخامشد می خامشد خامشنده بخامش نخامش

خامش بضم میم و سکون شین منقوط امر است بساکت شدن و حرف نزدن است و مخفف خاموش و بمعنی فاعل هم بنظر آمده یعنی ساکت چنانکه گویند فلان خاموش است یعنی ساکت است خامشی بمعنی سکوت مخفف خاموشی است و این تخفیف واو در مصدر

[illegible]

مف

و مشتقات آن خبر در نظم نیابد بر رعایت وزن جا بر است خاموشانیدن بمعنی ساکت گردانیدن و از سخن گفتن باز داشتن متعدی خاموشیدن است

تصریف خاموشانید خاموشانیده خواهد خاموشانید

می خاموشانید خاموشانیده بود بخاموشاند می خاموشاند

خاموشاننده بخاموشان نخاموشان

خاموشان امر بساکت گردانیدن بود یعنی خاموش بگردان و جمع خاموش بمعنی فاعل هم هست

مف

خاموشیدن بمعنی حرف نزدن و سکوت کردن بود

تصریف خاموشید خاموشیده خواهد خاموشید می خاموشید

خاموشیده بود بخاموشد می خاموشد خاموشنده بخاموش نخاموش

خاموشش و خاموشی بمعنی خاشش و خاشی است که بالا گذشت

بق فج کشی مف

خائیدن بر وزن سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاوید باشد تصریف

خائید	خائیده	خواهد خائید	می خائید	خائیده بود
بخاید	می خاید	خاینده	بخای	خایے

خای بکسر یا یای خطی بر وزن جای بمعنی خائیدن و در زیر دندان نرم
کردن باشد و امر بخائیدن هم هست یعنی بخای و در زیر دندان نرم کن
و بمعنی خاینده هم هست که فاعل باشد ترکیب با آخر کلمه دیگر چون
فولاد خای   خبائیدن بفتح اول و با ابجد بمعنی

بق

خائیدن و در زیر دندان نرم کردن است و مشتقات آن بنظر نیامد

خبیدن

بق

خبیدن بفتح اول و با ابجد مکسور بر وزن دمیدن بمعنی خمیدن است و بمعنی
خفه شدن و گلو فشردن نیز آمده و مشتقات آن یافته نشد

بق فج

خپیدن بفتح اول و کسر بای فارسی بر وزن و معنی خمیدن و خم شدن است
و بمعنی خفه شدن و گلو فشردن و بمعنی خاموش بودن و تن زدن
و دم نزدن هم آمده و مشتقات اینهم یافته نشد خپک بفتح اول و ثانی
و سکون کاف بر وزن نمک بمعنی فشردن گلو و خفه کردن و بمعنی
خفه و کلفت هم هست و نان بزرگ را نیز گویند خپه بر وزن و معنی
خفه است که گلو فشردن باشد خراشیدن بفتح اول بر وزن تراشیدن

بق فج کشی مف

بمعنی زخش کردن و مجروح و ساختن باشد و بمعنی زخم کردن هم هست تصریف

خراشید خراشیده خواهد خراشید می‌خراشید خراشیده بود

بخراشد می‌خراشد خراشنده بخراش مخراش

خراش بفتح اول بر وزن تراش بمعنی زخم و بمعنی زخم کردن و خراشیدن

و بمعنی از کار افتاده و سقط شده و ناکار آمده و میوهٔ جفت زده و پوسیده

را هم گویند و امر بخراشیدن هم هست بمعنی زخم کن و مجروح ساز و زخم کن

و بمعنی فاعل هم آمده بترکیب با آخر کلمهٔ دیگر چون دل‌خراش جگرخراش

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی خراش و خراشیده شده هم هست

و مخفف خراشنده نیز باشد که جگر و دل بود خرشین بفتح اول و کسر ثانی

و سکون یای حطی و سین قرشت بمعنی خراش بود که از خراشیدن است

یعنی

یعنی پوست از بدن برکندن و امر باین معنی هم هست یعنی بخراش و پوست بکن

خرامانیدن بکسر اول متعدی خرامیدن است که راه رفتن بناز و تکلف و زیبائی بود — مص

تصریف خرامانید خرامانیده خواهد خرامانید می‌خرامانید خرامانیده بود

بخرامانَد می‌خرامانَد خرامانندہ بخرامان مخرامان

خرامان بکسر اول بمعنی راه رونده بناز و رعنائی بود و امر بخرامانیدن نیز هست

خرامیدن بکسر اول بمعنی راه رفتن بناز و زیبائی و رعنائی باشد تصریف — بجای فتح کسر مصف

خرامید خرامیده خواهد خرامید می‌خرامید خرامیده بود

بخرامد می‌خرامد خرامنده بخرام مخرام

خرام بکسر اول بر وزن نظام رفتاری باشد از روی ناز و سرکشی و زیبائی.

وامر با بمعنی هم هست یعنی بخرام و بناز و زیبائی راه برو و بمعنی خرام و خرامنده نیز
هم آمده که فاعل باشد در ترکیب با آخر کلمهٔ دیگر چون خوشخرام و دیگر بمعنی خوش
روی و جمیل و زنان خوش صورت و شکیله هم آمده و بمعنی نو عروس و مژده
و خبر خوش و بمعنی شادی و شادمانی و بمعنی مهمانی و ضیافت و مژده مهمانی
طلبیدن نیز هست خرامش بکسر میم و سکون شین قرشت رفتار برعنائی
و زیبائی بود و بکسر شمر و ناز

خروشانیدن بضم اول و ثانی و واو مجهول و با شین قرشت وعلامه
برعنا متعدی خروشیدن است که بمعنی بانگ و فریاد کردن بکسر ره و بمعنی گریه
باشد تصریف خروشانید خروشانیده خواهد خروشانید

مف

می خروشانید خروشانیده بود بخروشاند می خروشاند
خروشاننده بخروشان مخروشان

خروشان امر بخروشانیدن است یعنی خروشنده باشد که فاعل بود
خروشیدن بضم اول بمعنی بانگ و فریاد کردن بکسر سیه و زاری و بمعنی گریه
نیز باشد تصریف
خروشید خروشیده خواهد خروشید می خروشید خروشنده بود
بخروشد می خروشد خروشنده بخروش مخروش
خروش بضم اول و ثانی و واو مجهول و شین منقوط موقوف امر بخروشیدن
و فریاد کردن است یعنی بانگ و فریاد کن و بخروش و بمعنی خروشنده هم هست

بی گشتی حتی مف

که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمهٔ دیگر چون کوس اعدا خروشی و بمعنی بانگ و فریاد
هم باشد مطلقاً خرشی بضم اول و ثانی و سکون شین منقوط بتخفیف خروش
بود که شور و غوغای با گریه باشد

خریدن بفتح اول بر وزن دریدن معروفست که بمعنی بیع شدن
و بیع کردن باشد تصریف

خرید خریده خواهد خرید خریده بود بخرد می خرد
خرنده بخر مخر خر بفتح اول و سکون ثانی امر بخریدن باشد
یعنی بخر و بیع کن و دیگر معروفست که بعربی حمار گویند و کنایت
از شخص بی عقل و احمق هم هست و بمعنی لای شراب و گل تیره و خسنده

هم آمده

هم آمده که در بن حوضها و جویها می باشد و آنرا خرده و خره
نیز خوانند و بمعنی چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب و کمانچه و طنبور و غیر آن
بگذارند و تارها بر زبر آن بکشند و آنرا خرک نیز خوانند و هم جزئی
گویند که در بدی و درشتی بنهایت رسیده باشد چون خراس و خرامرود
و خرلشته و خرسواز و خرچال و خرنط و خرچنگ و خرتوت و خرسنگ
و خرگاه و خرمگس و خرموش و خرمهره و امثال آن فایده بدانکه تحریر
معانی الفاظ مذکور در ضمن این عبارت خالی از فواید نیست خراس
آسیای بزرگی که آنرا بجای با گردانند خرامرود میوه ایست معروف
نوعی از امرود است بزرگ و ناهموار و زشت و بی مزه خرلشته بابادکاری

مضموم رشته بزرگ ناهموار دراز که میان آن بندند و دو طرفش نشیب بود
و آنرا ماهی پشت هم گویند و خیمه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند ماهی پشت باشد
خربط با با و الجد و طا و حطی بر وزن شربت بط را گویند خربوار و خرنوز
اول شپره کلان و بزرگی مانند غلیواج میشود و پیوسته خود را نگون
از درختان می آویزد و ثانی شپره بزرگ و بزرگی غلیواج باشد
و سر و دوش ناخنها دارد خرتوت توت بزرگ زبون و بیمزه را
گویند و آن میوه ایست معروف خرچال بجیم فارسی مرغیست بزرگ
از جنس بوتیره و آنرا ایشلمان و باز شکار کنند و بقول بعضی مرغی
آبی کبود رنگ و بزرگ و بعضی سرخاب و میشی مرغ گویند خرچنگ جانوریست
کردار

که دست و پای بزرگ و ناهموار دارد و بعربی آنرا سرطان خوانند
خرزهره بفتح زا و ها و سکون زهره خورد و بزرگ خرسنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده
در میان راه افتاده و مانع عبور آمد و بیشتر مردم گردیده خرگاه بکاف
فارسی خیمه بزرگ و مدور خرکوف نوعی از جغدها باشد بغایت
بزرگ چه کوف جغد را گویند خرمگس بزرگ را گویند مطلقا و مگس سبزی
هم هست که چون بر گوشت و زخم نشیند کرم در آن افتد خرمک
بفتح اول و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود
که بجهت دفع چشم بد آنرا بر گردن اطفال بندند خرمگاه و خرمکه
بمعنی خرگاه است که خیمه ~~و سفید و کبود که بجهت دفع چشم بد آنرا~~

بزرگ و مدور باشد خرمل بضم هم خوامر و درست خرموش نوعی از موش است
بغایت بزرگ که با گربه جنگ کند و غالب آید خرمهره سفید مهره باشد
که نوعی از لوح بود و آنرا در بازی گاه ها و حمامها و گهاپانوار بند
و مهرهای بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند خرمنج بمعنی
خرمگس باشد انتهی خرید بر وزن و رسید ماضی خریدن است یعنی خرید کرد
و دیگر بمعنی خریدن است خریدار خرنده و بیع کننده و بقیمت ستاننده باشد
که بعربی آنرا مشتری خوانند خریده یکی بمعنی بیع شده باشد و دیگر بنده
و کنیزک بچه و دختر نارسیده را هم گویند و بمعنی زن غیر مکی هم وارد
نا سفته هم بنظر آمده خزیدن بفتح اول و زای هوز بر وزن رسانیدن

مف

متعدی

متعدی خزیدن است که بمعنی آهسته بجایی در شدن باشد و نشسته براه
رفتن طفلان و مردم لنگ را هم گویند تصریف
خزانید خزانیده خواهد خزانید می خزانید خزانیده بود
بخزاند می خزاند خزننده بخزان مخزان خزان بفتح
اول بر وزن دوران بمعنی خزیدن یعنی بآهستگی بجایی در شدن
و در رفتن باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی بآهستگی بجای در شده
کردن و بمعنی زرد شدن برگ درخت هم هست و فصلی است
از فصول اربعه که آنرا خریف گویند خزخزان بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانچه اطفال و مردم شل بزانو

و چهار دست و پا راه روند

بق فتح کسر مف

خزیدن بفتح اول و کسر زاء هوز بر وزن رسیدن بمعنی آهسته بجای در رفتن
و در شدن و در رخنه یعنی فرو رفتن و پنهان شدن باشد و نشسته براه رفتن
طفلان و مردم شل را نیز گویند تصریف

خزید خزیده خواهد خزید می خزید خزنده بود
بخزد می خزد خزنده بخز مخز خز بفتح اول

و سکون زاء هوز بمعنی نشسته براه رفتن بود چنانکه طفلان روند
و آهسته بجای در شدن باشد و امر با معنی هم هست یعنی بخزد در رخنه
کنجی پنهان شو و آهسته بجای در شو و بضم اول جامه ابریشمی است بسیار نرم

خز خز بفتح هر دو خاء نقطه دار بمعنی خیزنده و خزنده است همچو دواب و دد
و مور و مار و خزنده بر وزن شمنده حشرات الارض را گویند که در سوراخهای
زمین میباشند همچو مار و مور و غیره خسانیدن بفتح اول و با سین بی
نقطه بر وزن رسانیدن بمعنی بدندان ریش کردن باشد و با معنی
با شین نقطه دار هم می آید تصریف

بق

خسانید خساننده خواهد خسانید می خسانید خساننده بود

از برهان قاطع معلوم شد که صیغه‌های مضارع و غیره و امر از خسانیدن
بنون تبدیل نون با یای حطی آمده است چنانکه گوئی تصریف

بخساید می خساید خساینده بخسای مخسای

۲۴۰

خسپیدن بضم اول و سکون ثانی و با بای فارسی بمعنی خفتن و خوابیدن باشد

کشش مف

تصریف خسپید خسپیده خواهد خسپید می‌خسپید

خسپیده بود بخسپد می‌خسپد خسپنده بخسپ

مخسپ

خسپ بضم اول و سکون ثانی و ثالث امر بخفتن بود

یعنی بخواب و بمعنی فاعل یافته نشد

خستن بفتح اول و سکون ثانی بر وزن بستن بمعنی مجروح کردن

و مجروح شدن و آزرده ساختن

بو فتح کشش مف

و شدن و بیمار گردیدن باشد تصریف

خست خسته خواهد خست می‌خست خسته بود

بجمار

میوه‌های غیر سالم از زمین یافته نشد خست بفتح اول بر وزن مست

یکی ماضی خستن بود یعنی مجروح و آزرده کرد و شد و بیمار شد و دیگر بمعنی

لون و رنگ و بمعنی نفع و فایده باشد و بضم اول بمعنی قرار و آرام و آستین

جامه آمده خسته بر وزن دسته استخوان خرما و شفتالو و زردالو و غیره

از میوه‌ها باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار شده را نیز گویند و زمینی را که شخم

کرده باشند هم گویند و مخفف خاسته و برخاسته هم هست نخست بفتح اول

و ثانی ماضی خستن است یعنی ریش و جراحت کرد و آزرده شد و بضم

اول و ثانی بر وزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین

بتو فتح کشش

خسودن بضم اول و ثانی بر وزن کشودن بمعنی درو کردن غله و علف باشد

تصریف خسود خسوده خواهد خسود می خسود خسوده بود
بخساید می خساید خساینده بخسای نخسای

بق مج

خسوردن بضم اول و ثانی و راء قرشت موقوف بمعنی خسودن است
که بریدن و درو کردن غله و علف باشد تصریف

خسورد خسورده خواهد خسورد خسورده بود
بخسورد نخسورد می خسورد خسورنده بخسور نخسور

خسور بضم اول و ثانی و راء موقوف بمعنی درو کردن و درو
آمده و امر با معنی هم هست یعنی درو کن و دیگر بمعنی بار شو هم
و بار زدن بود و آنرا خسر بضم اول و ثانی و خسوره نیز خوانند خساره
بکسر اول

بکسر اول بر وزن اجاره بمعنی پیراستن است و بفتح اول هم هست

بق غ مج

خسیدن بکسر اول و ثانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خاییدن بود
که در زیر دندان نرم کردن باشد تصریف

خسید خسیده خواهد خسید می خسید خسیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

بق

خشانیدن با شین نقطه دار بر وزن رسانیدن بدندان ریش کردن
باشد تصریف

خشانید خشانیده خواهد خشانید می خشانید خشانیده بود
بخشاند می خشاند خشاننده بخشان نخشان

خشکی گرداندن

بق

خشکانیدن بضم اول و سکون شین منقوط و کاف تازی بمعنی ب

وخشک کردن متعدی خشکیدن است تصریف

خشکانید خشکانیده خواهد خشکانید می خشکانید خشکانیده بود

بخشکاند می خشکاند خشکاننده خشکان بخشکان

بق کشتی

خشکیدن بضم اول و سکون ثانی بمعنی خشک شدن است تصریف

خشکید خشکیده خواهد خشکید می خشکید خشکیده بود

بخشکد می خشکد خشکنده بخشک نخشک

خشک بضم اول و سکون ثانی و کاف یکی معروف است که نقیض

تر باشد و امر بایمعنی هم هست یعنی خشک شود و دیگر بمعنی بخیل و بخت

وصرف نیز آمده و بخیل و ممسک را نیز گویند خشکه بضم اول و فتح کاف

و سکون ها معروف است که پلاو بی روغن را گویند و بمعنی آرد

گندم نابخته هم باشد

بق نج

خشودن بضم اول بر وزن گشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی

درخت را بریدن باشد و بفتح اول هم درست است تصریف

خشود خشوده خواهد خشود می خشود خشوده بود

بخشاید می خشاید خشاینده بخشای نخشای

خشای بضم اول بر وزن همای بمعنی خوشی کننده و خوش آینده باشد

و امر به پیراستن هم هست یعنی بپیرای خشاوه بکسر اول بر وزن

کلاوه باکی که ده باغ و زمین و کشت زار و غیر آن است از خس و خاشاک

و علفهای خود روی باشد و بمعنی پیراستن هم هست که برداشتن شاخهای

زیادتی باشد خفتانیدن بضم اول و سکون فا بر وزن خشکانیدن

بق کشش

بمعنی خوابانیدن باشد و بمعنی غلطانیدن نیز گفته اند تصریف

خفتانید	خفتانیده	خواهد خفتانید	می خفتانید	خفتانیده بود
بخفتانند	می خفتانند	خفتاننده	بخفتان	خفتان

بق کشش بفتح حق

خفتن بضم اول و سکون ثانی بر وزن گفتن خوابیدن باشد و خمیدن

و خم شدن را نیز گفته اند و بمعنی غلطیدن هم آمده تصریف

خفت	خفته	خواهد خفت	می خفت	خفته بود

صیغها

صیغهای غیر سالم ازین نظر باید و گفته اند که بجای خوابیدن خفتن

آورده اند و بعضی بجای خسپیدن دانند و بعضی خفتن را در اصل خواتن

دانند و حذف واو و الف بطریق تخفیف انگارند و گویند که ضمه خای خفتن

دلالت بر واو محذوفه دارد

بق فج کشش

خفتیدن بضم اول بر وزن خشکیدن بمعنی خوابیدن و غلطیدن است

و بزانو در آمدن و سر فرو کردن باشد و بمعنی جغرات و ماست بستن هم

گفته اند تصریف

خفتید	خفتید	خواهد خفتید	می خفتید	خفتیده بود
بخفتید	می خفتد	خفتنده	×	+

١ دو صیغه امر و نهی ازین بنظر نیامد و عدم ایراد صیغ امر ازین مصدر شاید

٤٧٢ بسبب وقوع التباس در میان ماضی خفتن و او باشد

بق خفیدن بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی خفه شدن و گلو فشردن و بمعنی

عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند تصریف

خفید   خفیده   خواهد خفید   می خفید   خفیده بود

بخفد   می خفد   خفنده   ×   ×

دو صیغه امر و نهی ازین یافته نشد خفه بفتح اول و ثانی فشردن

گلو و عطسه بود و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال گویند

بق کش مف خلانیدن بفتح اول و لام بر وزن رسانیدن متعدی خلیدن است که بمعنی

آدرفتی

بچیزی در چیزی چون خار در پای و سوزن در جامه و خلش رسیدن

مثلا و زخم کردن و مجروح ساختن باشد تصریف

خلانید   خلانیده   خواهد خلانید   می خلانید   خلانیده بود

بخلاند   می خلاند   خلاننده   بخلان   مخلان

خلان بر وزن کلان امر بخلانیدن باشد و بمعنی خلنده هم هست

بق فج کش مف خلیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی خلیدن چیزی در چیزی فرو رفتن

و در اندرون جای و چیزی رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد

تصریف   خلید   خلیده   خواهد خلید   می خلید

خلیده بود   بخلد   می خلد   خلنده   بخل   مخل

غل بفتح اول وسکون لام امر بغر و رفتن و رخم کردن تا و تشدید لام
در عربی بمعنی سرکه است تنبه باید دانست که در برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری
ذکر کرده اند که غل بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آمدن نیز آمده یعنی تا که جل بفتح
جیم فارسی وسکون ثانی امر از رفتن بود و مشتق از جلیدن است که بمعنی
رفتن باشد ولیکن بمعنی آمدن در تحت مصدر غلیدن یافته نشد والله اعلم
بالصواب غلش بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین منقوط بمعنی جراحت کردی
و فرو بردن چیزی را بجای که جراحت شود غلغه بفتح اول و ثانی
وسکون ها بر وزن خفه بمعنی چیزی که خلنده و فرو رونده در جای باشد
مانند سوزن و جوال دوز و درفش و امثال آن تا و بمعنی خالی هم آمده
که در

هم هست یعنی بهاسیان صیغه هم گویا مشتق از غلیدن یا غلطیدن بمعنی آمدن

که در مقابل بر باشد و بادی را نیز گویند که غلنده در شکم بود و درد پای
که ناگاه در پهلو و مفاصل بهم رسد و چیزی را نیز گویند که بتدریج و آهستگی
کم کم بر طرف شود و هر زه گویی و هرزه بان را نیز گفته اند و بمعنی
چوب درازی که بدان کشتی بر انند نیز هست و با بمعنی بضم اول هم آمده است
غماندن بفتح اول بر وزن رساندن تقلید کردن باشد و آن چنین باشد
که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی بطر و تمسخر آن را تقلید
نماید یعنی او نیز همچنان کند و آن را شیر ازیان والوجا نیدن گویند
و بر آوردن هم خوانند و بمعنی کج نمودن و خم کردن هم هست
تصریف غماند غماندن خواهد غماندن بغماند

بلی فنج منه

خمانیده بود بخماند می خماند خماننده بخمان مخمان

خمان بفتح اول امر بخمانیدن باشد یعنی بغلطانیدن و کج گردانیدن و خم نمای و بمعنی خم شدن هم هست و هر چیز خم شده را نیز گویند و بمعنی کمان تیر اندازی هم هست و گویند که کمان در اصل خمان بوده باعتبار اینکه هر خانه از آن خمی دارد و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف بدل شد و کمان گفتند

خموشانیدن بفتح اول و ضم میم و واو مجهول مخفف خاموشانیدن بمعنی ساکت و خاموش گردانیدن باشد تعریف

خموشانید خموشانیده خواهد خموشانید می خموشانید

خموشانیده بود بخموشاند می خموشاند خموشاننده

بخموشان

بخموشان مخموشان خموشان یکی امر ساکت گردانیدن باشد یعنی خاموش گردان و دیگر جمع خموش باشد که بمعنی فاعل آید

خموشیدن بفتح اول و ضم ثانی مخفف خاموشیدن بمعنی حرف نزدن و سکوت ورزیدن باشد تعریف

خموشید خموشیده خواهد خموشید می خموشید خموشیده بود

بخموشد می خموشد خموشنده بخموشی مخموشی

خموش مخفف خاموش است که بمعنی حرف نزدن و ساکت بودن است و امر بخموشیدن هم هست یعنی حرف مزن و ساکت باش و بمعنی فاعل یعنی ساکت و صامت نیز هست و در اسب رام شده و اشتر هموار شده را

٤٧٨

نیز گویند خمشش بفتح اول وضم ثانی و سکون شین مخفف خموشش و بمعنای ابن

خمیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد

تصریف خمید خمیده خواهد خمید می خمید خمیده بود

بخمد می خمد خمنده بخم مخم

خم بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست است که کج باشد و امر بکج شدن

هم هست یعنی کج و خم شو و کجی چیزها را هم گویند همچو خم زلف و طاق

ایوان و مانند آن و بمعنی جستن بالفتح و کسر نخاتن هم آمده است

و خم زدن کنایت از کر نخیتن باشد و خم دادن کنایت از دور کردن

و رفع نمودن باشد چنانکه هرگاه گویند خم ندهد مراد آن باشد

که دفع

که دفع نکند و رد ننماید و خم خانهٔ زمستانی را هم گویند و بضم اول ظرفی باشد

بزرگ که در آن شراب و آب و سرکه و دوشاب و غیر آن پر کنند و گنبد عمارات را

نیز گفته‌اند و بمعنی خاموش بودن هم هست و نقاره که در روز جنگ نوازند

و نای رویین و کوبک را نیز گویند که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و چرک

چشم بود و خرفی طبعت را هم گویند خمده بفتح اول و کسر ثانی مخفف

خمیده است که از خمیدن و خم گردیدن باشد و بمعنی خفته و خواباننده هم

گویند خمک زدن بضم اول تشدید میم و سکون کاف بمعنی دف و دایره

و دنبک زدن و خوشحالی کردن باشد

بقیه خ

جنبانیدن بفتح اول و سکون نون بر وزن خندانیدن بمعنی تقلید کردن

کفتکو و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان تمسخر و آنرا خمانیدن هم کویند
چنانکه کذشت و شیراز زبان آنرا لوجانیدن کویند چنانکه می آید در حرف واو تصریف

خنبانید خنبانیده خواهد خنبانید
می خنبانید خنبانیده بود بخنباند می خنباند
خنباننده بخنبان مخنبان خنبیدن بضم اول بروزن

جنبیدن بمعنی برهم زدن دست باشد با اصول بنوعی که از آن صدا براید
اینمصدر خنک بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف نیز کویند که بمعنی
دست بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و پیش ازین
کذشت و خنبیدن بمعنی برجستن هم آمده است تصریف

بقا و فرح

خنبید خنبیده خواهد خنبید می خنبید خنبیده بود
بخنبد می خنبد خنبنده بخنب مخنب
خنب بضم اول و سکون ثانی و با ابجد امر بخنبیدن باشد یعنی دست
بر دست بزن با اصول و جست و خیز کن و خم شراب و امثال آنرا
نیز کویند خنبان بروزن و معنی جنبان و خیزکنان و جهنده باشد
خنداندن بفتح اول و سکون ثانی بشکفتکی درآوردن و شکفته کردانیدن
متعدی خندیدن است که مصدر خنده باشد و آن معروفست تصریف

بوی کش مف

خنداند خندانیده خواهد خنداند می خنداند
خندانیده بود بخنداند مخنداند خنداننده

۴۸۲

بخندان بخندان خندان بر وزن دندان معروفست
که شگفتگی کردن باشد و هر چیز که آن شگفته شود مانند غنچهٔ گل
و انار و پسته و لب و امثال آن و بمعنی خنده کننده هم باشد و امر
بخندانیدن و بخنده در آوردن و شگفته گردانیدن هم هست یعنی
شگفته گردان و بخنده در آر خنداخند بمعنی خندان خندان است
خندیدن بفتح اول بر وزن کشیدن بمعنی خنده کردن و شگفتگی آمده
و شگفته شدن باشد مصدر خنده است که از عربی ضحک گویند تصریف
خندید خندیده خواهد خندید می خندید خندیده بود
بخندد می خندد خندنده بخند مخند

در مفید

در مفید المبتدی گفته که صیغهای اسم فاعل از مصادر خندانیدن
و خندیدن و خموشانیدن و خرامانیدن و خوابانیدن بسبب
نقل ثقل ترک داده اند و این عجب است زیرا که ثقل جز در اسم فاعل
از مصدر خندیدن که خندنده باشد یافته نمیشود و آن خود در منتخب
اللغه موجود است چنانکه یعنی لفظ ضاحک را خندنده و ضحکه بفتح
اول و ثانی بسیار خندندگان بر مردم نوشته والله اعلم بالصواب
خند بفتح اول بر وزن چند امر بخندیدن و ضحک کردن باشد یعنی
بخند و ضحک کن و بمعنی خنده هم هست چون زهرخند خنده معروف است
که ضحک کردن باشد

نوع خ

۴۸۰

خنیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی پیچیدن آواز در کوه و حمام
و گنبد و امثال آن و بمعنی بلند آوازه شدن و شهرت یافتن باشد و بکسر
اول بمعنی یکدیگر بود و بضم اول بمعنی پسندیدن آمده تصریف

خنید خنیده خواهد خنید می خنید خنیده بود

صیغهای غیر سالم این نمط بلید خنیده بفتح اول بر وزن رسیده بمعنی
صدای پیچیده در کوه و غیره و مشهور و معروف و شهرت و اشتهار یافته را
گویند و بمعنی دانا در کار سرود یعنی مصنف سرود و موسیقی هم
سرود گوی خوب و ستوده باشد خنیا بضم اول بر وزن شادنیا سرود و ساز و نغمه باشد

نوع کشش مف

خنیاگر سازنده و خواننده و نوازنده و سرود گوی را خوانند خواه

بفتح اول

داد باشد

بفتح اول با واو معدوله بخواب آوردن و آسوده کردن و آرام داد باشد
متعدی خوابیدن است که بمعنی خفتن و بخواب رفتن بود تصریف

خوابانید خوابانیده خواهد خوابانید می خوابانید
خوابانیده بود بخواباند می خواباند خواباننده بخوابان

مخوابان خوابان با نون معدوله بر وزن تابان امر بخوابانیدن
باشد یعنی بخواباند. در اور و آسوده کردن و بمعنی خوابنده هم آمده است
که فاعل است خوابنده با نون معدوله مخفف خوابانیده باشد

نوع کشش مف

خوابیدن با واو معدوله بمعنی خفتن و بخواب شدن بود تصریف

خوابید خوابیده خواهد خوابید می خوابید خوابیده بود

بخوابد می‌خوابد خوابنده بخواب مخواب

خواب با ثانی معدوله بر وزن تاب امر بخفتن باشد یعنی بخواب
شو و بخواب و بمعنی نوم هم باشد که ضد بیداری است و انچه در خواب
دیده شود انرا نیز خواب گویند و بعربی انرا رؤیا خوانند خواو
با او در اخر بر وزن کاو بمعنی خواب است که نوم باشد و این
تبدیل بای ابجد با واو است

بوق کشی مقف

خواستن بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی طلب چیزی از کسی نمودن
و بمعنی اراده چیزی کردن باشد تصریفه

خواست خواسته خواهد خواست می‌خواست خواسته بود

بخواهد

بخواهد می‌خواهد خواهنده بخواه مخواه

خواس با ثانی معدوله بر وزن کاس بمعنی خواستاری و طلبکاری
باشد و بفتح اول و واو بر وزن پالاس بمعنی ترس و بیم بود خواست
بر وزن راست بمعنی راه گرفته شده و بمعنی طلب چیزی از کسی
کردن بود و زر و مال و سامان هم هست و بمعنی اراده نیز باشد چنانکه
خواست حق یعنی اراده حق و ناخواست با واو معدوله بر وزن ناراست
بمعنی بی طلب باشد و هر چیز که بپای کوفته شده باشد عموما و غله
بپای کوفته شده را گویند خصوصا خواستار بر وزن پاسدار طلبکار
و خواهنده و طلب کننده را گویند خواستگار بر وزن رستگار

نیز خواهنده و طلب کننده باشد خواسته بروزن راسته زر و مال
و اسباب و سامان و ملک و املاک و آنچه دل خواه باشد و ترجمه بمعنی هم ببست
چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواسته فلان
خواستی بروزن راستی بمعنی ارادی باشد چنانکه گویند حرکت
خواستی از ان حرکت ارادی مراد باشد و دیگر با خطاب
بمعنی طلب کردی و اراده نمودی بعد خواه بروزن راه امر بطلب کردن
و اراده نمودن باشد یعنی بطلب و اراده نمای و بمعنی فاعل هم آید
ترکیب با آخر کلمه دیگر چون باج خواه و دولت خواه و بمعنی
خواسته هم هست چون دلخواه یعنی دلخواسته خواهان بروزن شاهان

طلبکار

طلبکار و اراده کننده بود خواهش بکسر های هوز و سکون شین منقوط
بروزن کاهش مال و اسباب خواسته و بمعنی خواستن باشد که مصدر است
خوانانیدن بفتح اول و ثانی معدوله بروزن خوابانیدن متعدی خواندن است
تصریف خوانانیدن بفتح اول و ثانی معدوله

خوانانید خوانانیده خواهد خوانانید می خوانانید
خوانانیده بود بخوانانید بخوانانند خواناننده
بخوانان مخوانان و این مصدر در اکثر کتب عمده فارسی
لغات و بجز ان نیامده

خواندن بفتح اول و ثانی معدوله بروزن راندن معروف است

ت کشف مف

٤٩٠

که از کسی چیزی یا درس گرفتن و طلبیدن و گفتن باشد تعریف

خواند خوانده خواهد خواند میخواند خوانده بود

بخواند میخواند خواننده بخوان مخوان

خوان با تای معدوله بر وزن نان بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن

و گفتن باشد و امر باین معانی هم هست یعنی بطلب و بخوان و بگوی

و بمعنی خواننده هم هست که فاعل باشد بترکیب با آخر کلمه دیگر چون

قرآن خوان و کتاب خوان و بمعنی طبق هم بزبانی نیز هست که از چوب

و مس ساخته باشند چه طبق کوچک را خوانچه گویند و آن هست از خوردنی

و مایده باشد و خار و گیاه خودرو را نیز گویند که از میان زراعت

وفن

قوت بهم رساند خوانان با الف و نون جمع خوانندگان بود

و از زبان بعضی از ارباب اعتماد مسموع شد که مصدر خوانانیدن

متعدی مصدر خواندن هم مستعمل است لکن از کتاب یافته نشد

خوانسار با تای معدوله و سین بی نقطه بر وزن جاندار مخفف

خوان سالار است که سفره چی باشد خوان سالار سفره چی و بکاول

و طباخ باشد و گویند بکاول ترکی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند

خورانیدن بفتح اول و با واو معدوله متعدی خوردن است تعریف

کشف مف

خوراند خورانیده خواهد خوراند می خوراند

خورانیده بود بخوراند می خوراند خوراننده

بق فج کش مف

بخوران مخوران خوردن بفتح اول و با واو معدوله
اکل کردن باشد و بمعنی اشامیدن هم هست این هر دو معنی
معروف و مشهور است و بمعنی شکستن چیزی بجایی [illegible]
گرز و شمشیر بر سر و بدن و غیر آن و مطلق شکستن و ریزه ریزه
شدن نیز آمده تصریف

خورد خورده خواهد خورد می خورد خورده بود
بخورد می خورد خورنده بخور مخور

خوار با ثانی معدوله بر وزن جار بمعنی خورنده باشد که فاعل است
بترکیب با آخر کلمه دیگر چون شرابخواره و وظیفه خوار و امثال آن

و بمعنی ذلیل

و بمعنی ذلیل و حقیر و اعتبار نیز آمده است و بمعنی راست نیز بود که نقیض کج باشد
و بمعنی سهل و آسان و بمعنی اندک و قلیل هم هست و بضم اول و فتح
ثانی با الف کشیده بر وزن سوار بمعنی خوردنی باشد و مزه و لذت را
نیز گویند خواره با ثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خوردنی و رزق
و روزی باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور که رسم و قانون
و قاعده است و طعامی را نیز گویند که مقوی بدن شود خور بفتح اول
با ثانی معدوله بمعنی خوردن بود و خورنده را هم گویند بترکیب با آخر
کلمه دیگر چون می خور و وظیفه خور و امر بخوردن هم هست یعنی بخور و بمعنی
لذت و مزه و خوردنی که اندک باشد که آنرا قوت لایموت گویند

که مقوی بدن شود خور بفتح اول با تای معدوله بمعنی خوردن بود
و خورنده را هم گویند در ترکیب با آخر کلمه دیگر چون میخور و وظیفه خور
و امر بخوردن هم هست یعنی بخور لذت و مزه و خوردنی که اندک
باشد که از قوت لایموت گویند و بمعنی روشنی بسیار بمفرط هم هست
و نام فرشته ایست موکل آفتاب که تدبیر امور و مصالح که در روز
خور واقع شود متعلق بدوست و اسمیست از اسماء نیر اعظم و نام
روز یازدهم است از هر ماه شمسی خورا با تای معدوله بروزن
بسرا بمعنی خوردنی اندک که قوت لایموت باشد و بمعنی درخورد
و سزاوار و لایق هم بود خورابه با واو معدوله بروزن قرابه

ارزم

آب اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر روی آب بسیار بسته
باشند و آبی را هم گویند که برای خوردن بهشته خورای با داو
معدوله بروزن سرای طعام اندکی را گویند که قوت لایموت باشد
خورد با تای معدوله و سکون راء قرشت و دال ماضی خوردن است
که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه و ریز دیگر هم هست
و بفتح راء قرشت و سکون دال مضارع خوردن است یعنی بخورد
و در مؤید الفضلا نوشته که خورد بسکون راء قرشت و دال ابجد
بمعنی درخور و لایق و سزاوار هم آمده است و بمعنی کوچک نیز گفته اند
خورد خوان بمعنی خوان کوچک و بمعنی لایق خوان باشد خورده با داد

۴۹۶

معدوله وبدون واو هم صحیح است بمعنی ماکول از خوردن و بمعنی
شکسته وریز ریزه شده و ریزه هم جزو بمعنی عیب و گناه و بمعنی
نکته هم باشد و بمعنی خس و خاشاک و بمعنی شراره هم آمده است
خورده دان با واو معدوله و دانا باریک بین و نکته دان و عیب
دان و آن کار که خوردی باشد خورده گیر با تانی معدوله عیب
گیرنده و سخن چاپین باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی عیب یاب
بگیر و سخن را بچاپین و با بمعنی که چنین کار کرده گیر و فلان چیز را
خورده گیر یعنی آن کار مکن که تصور کردی و خوردی نیز آمده است
خورده کار با تانی معدوله عیب کننده باریک بین خورد کاری

با تانی

با تانی معدوله کاری که از آن عیب گیرند و ریزه کاری را هم گویند
خوردی با تانی معدوله بر وزن مردی ماکولات و اطعمه را گویند خورده
برد خوردی نیز با تانی معدوله مطبخی و طباخ را گویند خورند با تانی معدوله
بر وزن سمند در خور و زیبا و لایق باشد
خوسانیدن بضم اول و واو مجهول و سین بی نقطه بر وزن بو ستانیدن
بقانج

بمعنی خیسانیدن باشد که نمناک ساختن و تر کردن بود اسمعیل فرهنگ
جهانگیری دیگر کرده و در برهان قاطع بمعنی خوابانیدن آورده تصریف

خوسانید   خوسانیده   خواهد خوسانید   می خوساند

خوسانیده بود   بخوساند   می خوساند   خوساننده

بق فح کش

۴۹۸

بخوسان مخوسان ... خوشیدن بضم اول و واو مجهول
و شین قرشت بروزن پوشیدن بمعنی خشک شدن و خشکیدن بود

تصریف خوشید خوشیده خواهد خوشید می خوشید
خوشیده بود بخوشد می خوشد خوشنده بخوشی

بقرمخ

بخوش خوش بضم اول و واو مجهول و سکون شین قرشت
بروزن جوش امر بخشک شدن باشد یعنی خشک شو چنانکه شاعری گفته
ع لبم کشت بخوشید ز غم کو بخوشی و بمعنی خشک و خشکیده نیز آمده و بفتح اول
و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خویشتن باشد و بمعنی تغر و خوب جمع کرده اند
و بمعنی مادر زن و مادر شوهر هم آمده و بدو را هم گویند خوشه با ثانی مجهول

بروزن

بروزن توشه معروف است که خوشه گندم و جو و غیر آن و خوشه انگور
و خرما و جز آن باشد و مصدر خوشانیدن نیز بمعنی خشک کردن
دیده شده لکن چون در کتاب نبود بقلم نیامد

بق

خیدن بکسر اول بروزن دیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد تصریف

خید خیده خواهد خید می خید خیده بود
بخید می خید خینده بخی مخی

خی بکسر اول و سکون ثانی بروزن زی امر بکج شدن
یعنی کج شو و خم شو و دیگر بمعنی خنگ و مخفف اوست اعم از خنگ
سقایان و خنک ماست و غیر آن و خنگ بکسر اول و سکون یای

حلّی و کاف بمعنی مشک است بفتح میم که بر گاو و اسب و شتر از آب

و غیر آن بر کرده بار کنند

خیزانیدن بکسر اول و یای مجهول بر وزن ریزانیدن متعدی

خاستن است بمعنی استاده و بر پای گردانیدن و از جای بر خیزانیدن

کتش

و دور کردن بود تصریف

خیزانید خیزانیده خواهد خیزانید می خیزانید

خیزانیده بود بخیزاند می خیزاند خیزاننده

بخیزان مخیزان

بوق کشش

خیزیدن بکسر اول و یای مجهول بر وزن پیچیدن بمعنی آهسته

بپای

بجای در شدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته بچهار دست

و پا راه رفتن اطفال را نیز گویند تصریف

خیزید خیزیده خواهد خیزید می خیزید

خیزیده بود بخیزد می خیزد خیزند

بخیز مخیز صیغهای غیر سالم مصدر خاستن

و خیزیدن بر یک صورت اند ولکن التباس ندارند چرا که

خیزنده بمعنی خیزنده و بمعنی جهنده و خیز کننده هر دو آمده است

و خزیدن مخفف خیزیدن است

خیسانیدن بکسر اول و یای مجهول و سین بی نقطه بمعنی تر گردانیدن

مصف

بوق ج کشش

و نمناک ساختن با آب و غیر آن باشد تصریف

خسانید خسانیده خواهد خسانید می خسانید

خسانیده بود بخساند می خساند خساننده

بقا فج بخسان بخسان خسیدن بکسر اول و با مجهول

وسین بی نقطه مکسور بمعنی تر شدن و نمناک گشتن باشد و چون

و شراب و غیر آن باشد تصریف

خسید خسیده خواهد خسید می خسید

خسیده بود بخسد می خسید خسنده

بخس مخس

جدول نهم در حرف دال بی نقطه و آن مشتمل بر چهل و دو مصدر باشد

بقا فج داختن با خا معجمه موقوف بر وزن ساختن بمعنی دانستن بود تصریف

داخت داخته خواهد داخت می داخت داخته بود

صیغهای باقی غیر سالم ازین بنظر نیامد

بقا مجرد کس داخیدن بر وزن پاشیدن بمعنی از هم جدا کردن و بمعنی نظر

بر چیزی انداختن و دیده درخشان باشد تصریف

داخید داخیده خواهد داخید می داخید

داخیده بود صیغهای غیر سالم ازینهم یافته نشد

بقا کس مف دادن نقیض گرفتن است و مصدر داد و دهش است که بمعنی

و عطا کردن بود تصریف

داد	داده	خواهد داد	می داد	داده بود
بدهد	می دهد	دهنده	بده	مده

تبدیل الف بهاء هوز در پنج صیغه غیر سالم از دادن بحکم سماع بود
داد بر وزن باد یکی بمعنی ماضی دادن است و دیگر عمر و سن و سال
آدمی باشد و نام علتی و جوششی است با خارش بسیار که آنرا
بفارسی مربون و ولیون و بعربی قوبا گویند و بهندی هم این
علت را داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان و بمعنی راستی و عدل
و عدالت و اعتدال باشد و تظلم و وا رسیدن و بهره را هم گفته اند

دادار

دادار باسم باری تعالی که دهنده و بخشنده و داد رس و داد خواهان است
ده بکسر اول و سکون هاء هوز امر بر دادن باشد یعنی بده و بخشش و بمعنی
دهنده فاعل هم آمده بترکیب با آخر کلمه دیگر چون داد ده و بمعنی قریه
و دیه هم باشد که در مقابل شهر است و بامعنی مخفف دیه است
و بفتح اول عدد و معانی است که در عربی انرا عشر خوانند و امر معروف
و نهی منکر را نیز گویند و ها بکسر اول بمعنی دادن باشد و بضم اول نیز گویند
دهش بکسر اول و ثانی و سکون سین قسمت بمعنی دادن و
بخشش و عطا و کرم باشد و بمعنی زدن هم هست و بفتح
اول و ثانی سرگشته شدن و بسکون ثانی سرگشته کردن باشد

ودار بکسر اول و دال ابجد با الف کشیده بر وزن سه و چار یعنی
دار و گیر و کر و فر باشد ده و گیر دادو ستد را گویند و بکسر اول
بر وزن کلید امر بداردن باشد یعنی بر بدید و امر بزدن هم هست
یعنی بزنید داشتن معروف است که بمعنی نهادن باشد و بمعنی
نگاه بانی کردن هم آمده تعریف

بقا نج کشتی معنی

داشت	داشته	خواهد داشت	می داشت
داشته بود	بدارد	میدارد	دارنده

بدار مدار

دار بر وزن چار بمعنی دارنده است
ترکیب با آخر کلمه دیگر همچو زردار و مالدار و بمعنی نگهدارنده

و محافظ

و محافظت کننده هم هست چون راه دار و کفش دار و بمعنی
داشتن و امر بداشتن نیز هست یعنی بدار و بمعنی مطلق درخت
هم باشد و چوبی که مجرمان و دزدان را از آن بحلق آویزند
و چوبی که بدان خانه پوشند و نام داروئی است که آن را دار فلفل گویند
و آن فلفل دراز باشد و یکی از نامهای خدا است عز و جل و دارا نام
بادشاه ایران است و بمعنی دارنده و خداوند نیز آمده و دارای
تعالی دارنده و بمعنی دهنده هم آمده و دعائیه دارد مضارع داشتن
هم هست و با بمعنی الف دعائیه است یعنی بدارد و نگاه بانی کند
و انفسم الف دعائیه قبل از دال ابجد که علامت مضارع است می آید

ومفید معنی دعا است چون کناد و بنیاد و ریاد و دراد و نماد و امثال آن

داد است ماضی داشتن است یعنی نهاد و بمعنی نگاه داشتن کردن هم هست

و ناداست بمعنی بی شرم و بی حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را

گویند که بدرها و کانها روند و چیزی طلبند اگر چیزی نیابند گوشت

اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلس و پریشان و بینوا هم هست و مردم

بی اعتقاد را هم گویند ناداشتی بر وزن ناراستی بی شرمی و بی حیایی

و بی اعتقادی و مفلسی و پریشانی باشد داشته بر وزن کاشته

کهنه و فرسوده و ضایع شده را هم گویند

بتا مع کسی

دامیدن بر وزن بالیدن بمعنی بر بالا رفتن و برابر چیزی شدن

واز

واز بیخ و بن برکندن و تخم افشاندن و بردن باد خاک را باشد تصریفش

دامید دامیده خواهد دامید می دامید دامیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامده دام بر وزن رام نقیض دد باشد

که آن وحشی غیر درنده است عموما چه دد وحشی درنده را گویند چون سباع

بهایم و آهو و غزال و نخجیر را گویند خصوصا و حشرات الارض و پرنده را

هم گویند و هر چیز که جانوران و دلان بفریب گرفتار شوند دامی

و دامیان بر وزن جامی و کامکار بمعنی جاد باشد

بتا مع کسی معه

دانستن بکسر نون معروف است که بمعنی خبردار شدن از چیزی باشد

این ترجمه علم است بعربی و بمعنی توانستن هم هست تصریفش

دانستن   دانسته   خواهد دانست   می دانست   دانسته بود

بداند   میداند   داننده   بدان   مدان

دان بر وزن امر بدانستن و داکهی بالفتح بود یعنی مدان وگاه مرکب شود بمعنی
داننده فاعل هم می آید بترکیب باخر کلمه دیگر چون سخندان و نکته
دان و بمعنی ظرفیت هم می آید هرگاه در آخر کلمه در آید چون قلمدان
و قهوه دان و عطردان و غیران و مخفف دانه هم هست و بمعنی مطلق
دانه نیز هست و کلمه مدان که صیغه نهی از دانستن است یعنی نهی چون
مرکب شود باخر کلمه هیچ یعنی هیچمدان افاده معنی فاعل دهد و این بمعنی
[illegible] باشد دانا با نون بالف کشیده بمعنی داننده و زیرک و آگاه و خبردار بود

داند یعنی تواند هم آمده چنانکه شاعری گفته ع مگر خود این شب
یلدا ابروز داند برد یعنی تواند برد و همچنین دانم و دانی یعنی توانم
و توانی آمده چنانکه مولوی معنوی فرماید ع ای جان تو نئی جان من
و بیجان نمی دانم زیستن ای نتوانم زیستن دانست یعنی دانستن هم باشد
و هم ماضی دانستن و هم یعنی توانست که ماضی توانستن باشد دانش
بکسر نون و سکون شین منقوط بر وزن نالش یعنی علم و فضل
و دانستن چیزی باشد دانش پژوه بکسر بای فارسی و زای فارسی
بواو کشیده و بهای ساکن یعنی جوینده علم و فضل و طالب علم باشد
چه پژوه تفحص کننده و جوینده را گویند دانشگر بکاف فارسی مفتوح

۵۱۲

وسکون راء قرشت بر وزن دانشور دانشمند و دانا و بسیار دان

و عالم و فاضل باشد دانشور با واو مفتوح بر وزن دانشگر صاحب

و خداوند دانش و دارنده دانش باشد چه ور بمعنی صاحب و خداوند

و دارنده است دانشمند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشور

و حکیم و بسیار دان باشد دانشی بکسر نون و شین و سکون یاء حطی

معروف بمعنی دانشگر است که دانا و دانشمند باشد

دوختن بضم اول و سکون خاء نقطه دار بر وزن خفتن مخفف

دوختن باشد بمعنی خیاطت کردن است و بمعنی اندوختن و جمع

کردن هم هست و بمعنی دوشیدن شیر هم آمده تصریف

دخت

دخت دخته خواهد دخت می دخت دخته بود

صیغهای غیر سالم مخفف انتهی بنظر نیاید دخت بضم اول و سکون

ثانی و تاء قرشت یکی مخفف دوخته بود که ماضی دوختن است مخفف

دوختن و دیگر مخفف دختر باشد

درآمدن بر وزن برآمدن بمعنی داخل شدن و دخل کردن

و اندرون آمدن و بمعنی تاثیر و اثر کردن بود تصریف

درآمد درآمده خواهد درآمد می درآمد درآمده بود

درآید درمی آید درآینده درآی درمیا

درآمد یکی ماضی از درآمدن است و دیگر بمعنی درآمدن باشد

درابر وزن سراو درای بر وزن سرای امر بدرآمدن و داخل شدن باشد یعنی بدر رون ای و بمعنی فاعل هم آمده در لسنی بفتح اول بر وزن نمالش یعنی تاثیر و اثر کردن باشد و در در مصدر زایده است

کش مغ

درانیدن بفتح اول بر وزن خوسانیدن متعدی دریدن است بفتح اول یعنی چاک کردن و پاره شدن تعریف

درانید درانیده خواهد درانید می درانید

درانیده بود بدراند می دراند دراننده

بدران مدران دران یعنی امر بپاره کردن است

یعنی چاک

یعنی چاک بکن و پاره کردن و بمعنی درنده فاعل هم هست و در کلمه لفظ مرکب است بکلمه در که بمعنی ظرفیت است و کلمه آن که از اسمای اشارت است که در مقابل و این است دراوردن بمعنی چیزی را در چیزی آوردن و داخل کردن و بمعنی گنجیدن هم گفته اند و در در مصدر

کشن

وصلی است تعریف

دراورد دراورده خواهد دراورد در می آورد

دراورده بود دراورد در می اورد دراورنده

دراور درمیاور

بق کشن

درایدن بفتح اول و را قرشت بالف کشیده و کسر یای حطی اول

وسکون ثانی بر وزن سرائیدن بمعنی گفتن و آواز کردن و بمعنی
سرکردن سخن هم گفته اند و در و در بمصدر اصلی است تصریف

درائید درائیده خواهد درائید می درائید

درائیده بود بدرائید می درائید درائنده

بدرای مدرای درا و درای هر دو بفتح اول
بر وزن سرا و سرای بمعنی گفتگو باشد و فعل ماضی گفتن است یعنی گفت
و این معنی از آن قبیل است که بالا گذشت که امر بمعنی ماضی هم می آید
که اهل لغت ذکر کرده اند و امر بر گفتن هم هست یعنی بگوی و آواز
بده و بمعنی درآینده یعنی گوینده و آواز دهنده فاعل هم هست ترکیب

با آخر

با آخر کلمه دیگر چون هرزه درای و ژاژ درا یعنی هرزه گوی و ژاژ یعنی
بیهوده و بیفایده گوی و بمعنی سرکننده سخن و سخن سرکردن نیز آمده است
و بمعنی زنگ و جرس هم گفته اند و بنگ اهل ایران را نیز گویند که بعربی مطرقه
خوانند درایان بفتح اول بر وزن سرایان بمعنی گویندگان
و آواز دهندگان درای بفتح اول بر وزن سرای بمعنی گفتن و آواز
دادن چون هرزه درای یعنی بیفایده گفتن و بیهوده خروشیدن
و بمعنی مضارع مخاطب هم هست از درائیدن یعنی بگوی و آواز
دهی و نیز اندرون آئی و داخل شوی و تاثیر کنی باشد از درآمدن
درباختن بمعنی عطا کردن و در قمار باختن خرج کردن و اسراف

کشش جبق

نمودن با دوستان و بیع و شری نمودن و قرض کردن و داد و ستد است

تصریف درباخت درباخته خواهد درباخت می درباخت

درباخته بود دربازد می دربازد دربازنده

درباز درمباز درباز دو معنی است یکی امر بدرباختن است

بمعانی آن و دیگر بمعنی درگشاده و واکرده بود

برق مع کشش مف

درخشیدن بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی تابیدن و برق و

و فروغ افگندن و روشنی کردن و روشن شدن باشد و بضم اول

و فتح ثانی نیز تصحیح کرده اند تصریف

درخشید درخشنده خواهد درخشید می درخشید

درخشیده بود

درخشیده بود بدرخشد می درخشد درخشنده

بدرخش مدرخش درخش بضم اول و ثانی و سکون

خای منقوط و شین قرشت و بضم اول و فتح ثانی نیز بمعنی فروغ

و درخشندگی هر چیز بود و امر بروشنی کردن هم هست یعنی روشن کن

و بر تو افکن و بمعنی تابنده فاعل هم هست و بضم اول و ثانی و بفتح

اول و ثانی بمعنی برق باشد و بفتح اول و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق

و سزاوار باشد درخشان بضم اول و ثانی و نیز فتح ثانی بر وزن

سخندان بمعنی تابان و روشنی دهنده باشد

کشش

درخواستن بمعنی سؤال کردن و طلبیدن چیزی و گدائی نمودن باشد تصریف

درخواسته   درخواهم   خواهد خواست   درخواست

درخواسته باشد   درخواهد   درمیخواهد   درخواسته   درخواه

درخواه   درخواست   یعنی درخواستی و طلب و بمعنی با جیم هست

بمعنی طلبیدن سوال که درخواه که او خواسته و طلب نیز بجای کسی ... و بمعنی طلب

و سوال کن

بق کشی

درفشیدن با فا و معنی درخشیدن است که تابیدن و پرتو افکندن باشد

و بمعنی لرزیدن هم آمده و بفتح اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی نیز گفته اند

تصریف   درفشید   درفشیده   خواهد درفشید   می درفشید

درفشیده بود   بدرفشد   می درفشد   درفشنده بود

بدرفش   مدرفش   درفش بکسر اول و فتح ثانی و سکون

فا و شین منقوط بمعنی فروغ و روشنی و علم که درخشان باشد و ام

با نیمعنی هم هست یعنی روشن شو و بمعنی برق هم آمده و نیز بمعنی افزار

که کفش دوزان و امثال ایشان را بود که کفش و غیره بدان بدوزند

و علمی را نیز گویند که در روز جنگ بر پا کنند و بمعنی فوطه که در روز جنگ

بر بالای دستار خود بپیچند نیز هست درفشان بروزن درختان

بمعنی لرزان و بمعنی تابان نیز بود درفش کاوان بکاف تازی و واو

با الف کشیده و نون و درفش کاویانی با یای حطی با الف کشیده علم

فریدون است و منسوب بکاوه بفتح واو که نام آهنگری بوده مشهور

۵۲۲

که فریدون را بدان اگر دو بر سر ضحاک آورد و قصه او در کتب لغت مشهور است
لهذا درفش کاویانی منسوب باو است و آن پوستی بوده که کاوه
در وقت کار کردن بر میان خود می بست درفش بضم اول و ثانی و سکون
فا و فتح شین قرشت بهای ساکن بمعنی تیغ و شمشیر باشد و درفش
بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین منقوطه بتحتانی کشیده خود را
مشهور ساختن و علم کردن باشد

جبق کشش

در گرفتن بمعنی پیچیدن و محیط شدن و بمعنی اثر کردن و کارگر شدن
باشد تصریف در گرفت در گرفته خواهد در گرفت
در می گرفت در گرفته بود در گیرد در میگیرد
در گیرنده

بی کشش

در گیرنده در گیر در گیر در ماندن بمعنی عاجز
و زبون شدن و ناچار و لاعلاج گردیدن باشد تصریف
در ماند در مانده خواهد در ماند در می ماند
در مانده بود در ماند در می ماند در ماننده
در مان در مان درمان بفتح اول بر وزن فرمان
بمعنی درمانده است و امر باین معنی هم هست بمعنی عاجز و درمانده
شو و باین معنی در زمانه است و بمعنی درو او دارو و علاج هم هست
و باین معنی در اصل و جوهر کلمه است درماندگی عجز و زبونی و خستگی
حالی باشد درمنده بر وزن شرمنده مخفف درمانده باشد

بق

۵۲۴

درنگیدن بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی
مکسور بمعنی درنگ کردن است که ثبات و آرام و زندان و تاخیر
نمودن باشد تصریف . درنگید درنگیده خواهد درنگید
می درنگید درنگیده بود صیغهای بغیر سالم ازین باب [illegible]
درنگ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی ثبات
و آرام و تاخیر باشد و بمعنی وقت و ساعت و زمان هم باشد و [illegible]
اخرست را نیز گفته اند و بمعنی صدائی است که از نواختن ناقوس و تار و ساز
درنگ و ستاره چینی و امثال آن بر آید و [illegible] و مجنت را
هم گویند درودن بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف بر وزن

نمودن

مف

نمودن بمعنی گفتن و صدا و خروش کردن باشد تصریف
درود درووده خواهد درود می درود درووده بود
بدرآید می درآید درآینده بدرآی بدرای
صیغهای بغیر سالم درآیدن و درودن بسبب اتحاد معنی و اشتقاق
واحد است تصریف درودن بضم اول و ثانی و واو معروف
بر وزن گشودن بمعنی درو کردن و بریدن غله باشد و بکسر اول
هم گفته اند تصریف
درووده درووده خواهد درود می درود درووده بود
بدرود می درود درونده بدرو مدرو

[illegible] مف

درود بضم اول و ثانی و واو معروف بر وزن سرود بمعنی درود کردن
و ثانی درودن هم هست یعنی درو کردن و غله بریدن و هم بمعنی صلوات است
که از خدا تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان دعا است و نیز
و از بهایم و طیور تسبیح باشد و با واو مجهول چوب درخت و تخته باشد
و جمعیت تراش را الند بجهت درودگر خوانند درودگر خوانند درگر
بر وزن دختر و درودگر بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف
درودگر باشد که استاد چوب تراش بود و بعربی نجار گویند و بکسر اول
و فتح ثانی شخصی که غله‌ها ببرد و درو میکند و آنرا بعربی حصاد گویند
درو بضم اول و ثانی و سکون واو یکی ببریدن غله باشد و دیگر ام

بامعنی هم

بامعنی هم هست یعنی غله ببر
درویدن بکسر اول و ضم اول نیز و فتح ثانی و کسر واو و سکون تحتانی
بمعنی درو کردن و بریدن غله باشد تصریف

بتو کشش مف

دروید درویده خواهد دروید می‌دروید
درویده بود بدرود می‌درود درونده
بدرو مدرو دریابانیدن بفتح اول متعدی
دریافتن است بمعنی دریافت کردانیدن و فهمانیدن تصریف

کشش

دریابانید دریابانیده خواهد دریابانید درمی‌یابانید
دریابانیده بود دریاباند درمی‌یاباند دریابانیده

دریابان درمیابان دریافتن بمعنی فهمیدن و شناختن

[illegible]

و مدد و معاونت کردن و تدارک نمودن باشد تعریف

دریافت دریافته خواهد دریافت در می یافت

دریافته بود دریابد در می یابد دریابنده

دریاب درمیاب دریاب بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible]

امر از دریافتن باشد یعنی بفهم و بشناس و مدد کن و دیگر بمعنی دریا باشد

که بعربی بحر خوانند دریابان امر بدریافت گردانیدن بود یعنی

یعنی دریافت بگردان و بمعنی دریابنده کان است که جمع باشد

دریدن بفتح اول بر وزن بریدن بمعنی دریدن جا کردن و پاره نمودن باشد